پټه خزانه

محمد هوتک بن داود



مخپانه: پښتو ډاټ نېټ

د پوهنی وزارت
د دارالتألیف ریاست

تذکرة الشعراء

پټه خزانه

د محمد هوتك بن داود

چه په ۱۱٤۱ـ۱۱٤۲ هجری قمری کال په قندهار کښې تألیف شوېده

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. گڼه ـ ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

مقدمهٔ طبع دوم .... صفحه الف
مقدمهٔ مدون و مصحح .... » ب
شرح رموز کتاب .... » د
مقدمهٔ مؤلف کتاب .... » ۲

لومړی خزانه .... » ۸
(۱) بابا هوتك .... » ۸
(۲) شیخ ملکیار .... » ۱۲
(۳-٤) اسماعیل و خرښبون .... » ۱۸
(٥) شیخ متی .... » ۲۲
(٦) امیر کروړ .... » ۳۰
(۷) شیخ اسعد سوری .... » ۳۸
(۸) ښکارندوی .... » ٤۸
(۹) ابو محمد هاشم سروانی .... » ٥۸
(۱۰) شیخ تیمن .... » ٦۲
(۱۱) شیخ بستان بړیڅ .... » ٦٤
(۱۲) شیخ رضی لودی .... » ٦۷
(۱۳) نصر لودی .... » ۷۲
(۱٤) شیخ عیسی مشوانی .... » ۷٤
(۱٥) سلطان بهلول لودی .... » ۷٦
(۱٦) خلیل خان نیازی .... » ۷۷
(۱۷) خوشحال خان .... » ۷۸
(۱۸) زرغون خان .... » ۸۲
(۱۹) دوست محمد کاکړ .... » ۸۸
(۲۰) عبدالرحمن .... » ۹٤
(۲۱) شیخ محمد صالح .... » ۹۸

(۲۲) علی سرور لودی . . . . صفحه ۱۰۲

دوهمه خزانه . . . . » ۱۰٦
(۲۳) ملا باز توخی . . . . » ۱۰٦
(۲٤) شاه حسین هوتك . . . . » ۱۰۸
(۲٥) ملا زعفران . . . . » ۱۱٤
(۲٦) محمد یونس‌خان . . . . » ۱۱٤
(۲۷) محمد گل مسعود . . . . » ۱۱۷
(۲۸) عبدالقادرخان . . . . » ۱۲۰
(۲۹) بهادر خان . . . . » ۱۲٦
(۳۰) ملا محمد صدیق . . . . » ۱۲۸
(۳۱) ملا پیر محمد میاجی . . . . » ۱۳۰
(۳۲) اللهیارافریدی . . . . » ۱۳٤
(۳۳) بابو جان بابی . . . . » ۱۳٤
(۳٤) ریدی خان‌مهمند . . . . » ۱۳۸
(۳٥) ملا محمد عادل بړیڅ . . . . » ۱٥۰
(۳٦) محمد طاهر . . . . » ۱٥۲
(۳۷) محمد عمر . . . . » ۱٥۲
(۳۸) محمد ایاز نیازی . . . . » ۱٥٤
(۳۹) ملا محمد حافظ بارکزی . . . . » ۱٥۸
(٤۰) نصرالدین‌خان‌اندړ . . . . » ۱٦۰
(٤۱) ملا نور محمد غلجی . . . . » ۱٦۲
(٤۲) حافظ‌عبداللطیف اڅکزی . . . . » ۱٦٦
(٤۳) سیدال خان ناصر . . . . » ۱۷۰

دریمه‌خزانه . . . . » ۱۷٦
(٤٤) نازوتوخی . . . . » ۱۷٦

(٤٥) حلیمه حافظه . . . . صفحه ١٨٠
(٤٦) نیکبخته . . . . » ١٨٢
(٤٧) بی بی زینب . . . . » ١٨٦
(٤٨) زرغونه . . . . » ١٩٢
(٤٩) رابعه . . . . » ١٩٤

خاتمهٔ کتاب . . . . » ١٩٦
(٥٠) داود خان . . . . » ١٩٦
(٥١) محمد هوتك (مولف) . . . . » ٢٠٠

تعلیقات لغوی و تاریخی . . . . » ٢٠٧
(١) پښتونخوا . . . . » ٢٠٧
(٢) میرخ ، دښن . . . . » ٢٠٩
(٣) نور بابا . . . . » ٢١١
(٤) کاسی . . . . » ٢١١
(٥) کندوزمند . . . . » ٢١٢
(٦) شیخ متی . . . . » ٢١٢
(٧) خانوادهٔ شیخ متی . . . . » ٢١٣
(٨) پاسوال . . . . » ٢١٨
(٩) ښکلل، ښکلا . . . . » ٢١٨
(١٠) هسك . . . . » ٢٢٠
(١١) سوری وامیرپولاد . . . . » ٢٢١
(١٢) بالشتان . . . . » ٢٢٤
(١٣) مندیش . . . . » ٢٢٦
(١٤) خیسار . . . . » ٢٢٨
(١٥) تمران . . . . » ٢٢٩
(١٦) بر کوشك . . . . » ٢٣١
(١٧) من . . . . » ٢٣٢

(۱۸)	جروم	صفحه ۲۳۲
(۱۹)	غرج وغرجستان	« ۲۳٤
(۲۰)	لونل	« ۲۳٤
(۲۱)	لور	« ۲۳٤
(۲۲)	بامل	« ۲۳۵
(۲۳)	دریخ	« ۲۳۵
(۲٤)	ستایوال	« ۲۳۵
(۲۵)	آهنگران	« ۲۳٦
(۲٦)	امیر محمد سوری	« ۲۳٦
(۲۷)	خغلا ، خلا و غیره	« ۲۳۸
(۲۸)	بامی	« ۲۳۹
(۲۹)	شنسب و شنسبانی	« ۲٤۱
(۳۰)	چندی	« ۲٤۲
(۳۱)	اشلوك	« ۲٤۳
(۳۲)	پوپل	« ۲٤۳
(۳۳)	شن ، شها	« ۲٤٤
(۳٤)	قصدار	« ۲٤٤
(۳۵)	دیبل	« ۲٤۵
(۳٦)	ستهان	« ۲٤٦
(۳۷)	برمل ، لرمل ، ترمل	« ۲٤۷
(۳۸)	بودتون	« ۲٤۷
(۳۹)	نمزدك	« ۲٤۹
(٤۰)	سروان	« ۲۵۰
(٤۱)	ابی العیناء = ابن خلاد	« ۲۵۱
(٤۲)	شهیر، شها	« ۲۵۳
(٤۳)	شیخ بستان بریخ	« ۲۵۳
(٤٤)	لودی‌های ملتان	« ۲۵٤

(٤٥)	کامران خان سدوزی	صفحه	٢٥٦
(٤٦)	اړه	»	٢٥٧
(٤٧)	عیسی مشوانی	»	٢٥٨
(٤٨)	کوپل	»	٢٥٨
(٤٩)	مزار کاکړ	»	٢٥٨
(٥٠)	شاه بیګخان	»	٢٥٩
(٥١)	علی سرور لودی	»	٢٥٩
(٥٢)	ملا زعفران	»	٢٦٠
(٥٣)	پیرمحمد میاجی	»	٢٦١
(٥٤)	بابوجان بابی	»	٢٦١
(٥٥)	ویی	»	٢٦٢
(»)	سیدال خان ناصر	»	٢٦٢
(٥٦)	سلطان ملخی و دودمان وی	»	٢٦٤
(٥٧)	نیکبخته	»	٢٦٥
	نگاهی به نشر کتاب پټه خزانه	»	٢٦٦
	نگاهی به اشعار کتاب	»	٢٧٢
	مراجع ومآخذ	»	٢٨٣

فهرست ها

(١)	اسماءالرجال	»	٢٨٧
(٢)	اسماء الاماکن	»	٢٩٢
(٣)	اسماء الکتب	»	٢٩٦
(٤)	لغات نادره	»	٢٩٧
	تصحیح	»	٣٠١

مقدمهٔ طبع دوم

پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جملهٔ کتب نفیس واسناد مهمهٔ زبان پشتو بشمار می‌رود .

این کتاب درسال (۱۱٤۱) و(۱۱٤۲) هجری‌قمری بامر پادشاه ملیت پرورافغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتك ازطرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتك یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب وشعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته ومحتوی شرح حال واشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم ومعاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد .

پشتو ټولنه نسخه‌ای ازاین اثر قیمتی را درسنه (۱۳۲۲) بدست‌آورد وبامر وهدایت ع ، ج ، ل، ع، سردارمحمد نعیم خان وزیرامورخارجه ومعاون‌صدارت عظمی، که درآن وقت عهدهٔ وزارت معارف را بکف داشتند ، بعد از تصحیح وترجمهٔ فارسی وتحشیه وتعلیق بطبع رسانید و این گنجینهٔ ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل وخارج قرار یافته ، نسخه‌های طبع اول‌آن بزودی نایاب گردید . از یك سواحتیاج مبرم مکاتب ومدارس وازطرف دیگرضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل وخارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظهٔ مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پښتو ټولنه انجام یافت ، موضوع رابحضور ع،ج،س،ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری واز حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود .

ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثرگرانبهای ملی اقدام می‌نماید .

عقرب ۱۳۳۷

مقدمهٔ مدون و مصحح

در سلسلهٔ آثار مهمهٔ ادبیات ملی ، که پیشتر بدوستداران ملیت ، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم ، که بلاشبهت از وثایق بسیار مهم ملی ، وآثار نفیس ادبی زبان پښتو است .

این کتاب نایاب پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) نام دارد ، که درسال (۱۱٤۱ - ۱۱٤۲ هـ) بامر وارادهٔ پادشاه‌جوان ومعارف دوست وپښتو پرور ، اعلیحضرت‌شاه‌حسین‌هوتك ، درقندهار ازطرف‌محمدبن داؤدخان‌بن‌قادرخان هوتك‌نگاشته شد ومؤلف دانشمندآن از رجال‌دربارآن پادشاه ادیب وادب پرور بوده واز نویسندگان زبردست زبان ملی است ، که کتاب خودرا در شرح حال شعرای پښتو برسه خزانه بناء نهاده : خزانهٔ اول در احوال و اشعارشعرای قدیم ، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری وخزانهٔ دوم شرح‌حال واشعار معاصرین وخزانهٔ سوم : دربیان شاعرات پښتو ویك خاتمه دارد ، دربیان احوال خود مؤلف ودودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند ، روش تحریر خودرا براساس متین بنانهاده ودر هرجا مآخذ و مدارك تألیف خود را چه کتاب ، وچه روایت وعنعنه واضحاً نشان داده است .

نسخهٔ ازین گنجینهٔ شاهوار که تاریخ ادب وشعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است وشرح احوال واشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد ، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم‌افتاد . بعدازآنکه ازاهمیت‌این‌کتاب واقف گشتم‌آنرا بحضورشوقمندان ادب ملی ، ودر حلقه‌های ادبی وعلمی عرضه داشتم ومورد دلچسپی فوق‌العادهٔ تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید .

مخصوصاً ع ج والاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف ، که از جوانان علم‌دوست وادب پرور اند ، درانکشاف این کتاب وتصحیح وطبع آن تشویق معارف‌خواهانه فرمودند ودیگر ارباب دانش هم بشدت وسرعت طبع ونشر آنرا خواهش کردند .

چون شوق مفرط وعلاقمندی عامه‌رابااین کتاب حس کردم ، به‌تصحیح وترجمه وتحشیه وتعلیق آن پرداختم ، واینك این گنجینهٔ ملی راکه حافظ درّ گرانبهای آثار زبان ملی است باترجمهٔ پارسی ، و حواشی و تعالیق لازمهٔ تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم وخیلی مسرور ومفتخرم که درسلسلهٔ نشرات ادبی پښتو که ازسالهای‌متمادی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینهٔ گرانبهای ملی را کشف و اینك بعد از

تصحیح وتحشیه باصول تدقیق عصری و تعالیق مهمهٔ تاریخی اهداء کنم · برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا دریك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخهٔ اصل نگاشتم ، ودر جائیکه املای نسخهٔ اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املای کلمه رانشان دادم ، تاودیعهٔ اسلاف ازبین نرود ومبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد ·

درمقابل متن پښتو ، درصفحهٔ روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نثر وچه نظم مقصد بوده ، بنابرآن یك ترجمهٔ ادبی ومنسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود ·

هکذا در حواشی هرصفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازهٔ توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، واسمای بلاد و اماکن ، تاجائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید وطویلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقهٔ کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریك را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد ·

درآخر کتاب فهارس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که درمتن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است ·

درنگارش حواشی وتعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، وبعد ازهر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله وسند محکم باشد ·

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم وهم لازم است دراطراف سبك نگارش و نثر نویسی مؤلف دانشمند وهم راجع باشعار وآثاری که دراین کتاب ازمدتهای بسیار قدیم ضبط شده ، ابحاث مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمهٔ کوتاه گنجایش آنرا ندارد · بنابران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم ودر تابناك ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، نثارحضوردوستداران ادب میکنم ·

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالحی حبیبی)

شرح رموز کتاب

درمتن وحواشی کتاب ، به‌مقصداختصار، رموزی بکاررفته که ذیلا شرح داده میشود :

[ ] در متن پښتوی کتاب ، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخهٔ اصل کتاب را نشان میدهد و وقتیکه مضمون صفحهٔ اصل نسخهٔ قلمی ختم گردد درآنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده ٠

☆ ☆ ☆ ☆

ر : در حواشی کتاب جائیکه حاشیه حوصلهٔ تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده درآنجا بعلامت (ر :) که مخفف رجوع است بعد از دونقطهٔ شارح (:) عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبروار خواهد بود ٠ مثلا (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود ٠

☆ ☆ ☆ ☆

« » هرجائیکه اعداد دربین این‌علامات آمده ، اشاره است به نمرهٔ شمار شاعریکه درکتاب ازان ذکر رفته است ٠

☆ ☆ ☆ ☆

( ) پس‌ازکلمات شرح طلب که درمتن پښتواست، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه درحاشیهٔ همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد ٠

حاشیه های پایان صفحات پښتو وپارسی هردو مربوط بمتن پښتو است ٠

بسم الله الرحمن الرحیم

پښتو متن

حمد وثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاك ئې نازل کا ، په افصح بیـان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه دټولو بلغاء او فصحاء .

ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار د وګړیو ، ښښتن دی دئ ، چه انسانان په خوږو خبروپالي ، او د هرې بلیغې وینا ملهم دئ .

درود نـامحدود پرهغه پیغمبر دئ ، علیه‌الصلـواة والسلام چه مـوږ تې (۱) راوښووله ، سمه‌لار او روده (۲).

بیت

دی دئ رهبرد کایناتو تر ده جـار سم   دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جارسم

د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی [۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د ګوتمیږ (۳) ځلان غمی ، که دوی نه‌وای د دین سمه‌لار به ، له موږه ورکه وای ، او د رحمت ور به ؤ نسـکور(٤) .

بیت

د هدی د اسمـان ستوری   ځي رڼـا ئې لور پـه لوری

شپه ز موږ ئې کړه روښانه   دوی دې وي خوښ په جنانه

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاورهٔ عمومی قندهار زیادتر گفته می‌شود .

(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مر خدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاك خود را با فصح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، مالکی است که انسانها را به سخن های شیرین مـی‌پرورانـد ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نـامحدود بران پیغمبر باد علیه‌الصلواة والسلام ، که بمـا راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنـات ، فدایش شوم　　　اوست نامور مخلوقات فدایش شوم

رحمت‌های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که برآسمان هدی ستارگان روشن‌اند ، و نـگین‌های رخشندهٔ انـگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی‌بودند راه راست دین ، ازما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگـان آسمـان هدایت انـد　　　که روشنی شان هرطرف میرود

شب مـا را نـورانـی ساختنـد　　　در جنت ارواح شان خوش بـاد

(۳) گوتمیہ : انگشتر .

(٤) نسکور : به ضمهٔ اول وسکون دوم ، و واو مجهول، سرنگون وبررویافتاده .

په خاص کړه (١) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر څلورو یارانو ، د نبی پر غورو ملګریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شئ ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنا تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ(٢) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذالرحمن ، و ګڼل سول ، او د دوی ویناوې هر کله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه **محمدهوتك** یم ، او په اصل **پښتون** په **قندهار** کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناؤ بخت یم ، او دشپې او ورځې مې هم دغه کار دئ ، او دا ډېر و قتونه(٣) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [٢] شاعرانو تذکره و کاږم (٤) او د دوی احوال سره راټول کاندم ، مګر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهیله(٥)مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . ګاهی به **مغولو** چپاوونه کړل ، او ګاهی به د **ګرګین** د ستم سوران (٦) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملك **حاجي میرخان** (٧) علیه الرحمه ، دوی له قندهاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوره آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه، او قلم مې را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د **پښتونخوا**(٨) د ستر ګو تور ، امامالمسلمین ، و ابن قاتل الرفضة والکافرین ، **شاه حسین** ، ادامالله دولته الی یومالدین

(١) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(٢) مؤلف ګاهی « کړ» و ګاهی «کا» ، می‌نویسد .

(٣) مؤلف وقت را بصورت مفغن ، وخت کمتر می‌نویسد .

(٤) مؤلف مصدر کښل را طوریکه تاکنون در محاورهٔ قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می‌آورد .

(٥) هیله : بکسرهٔ اول و یای معروف و لام زورکی‌دار بمعنی آرزو و امید است .

(٦) سوران: بروزن ګمان بمعنی طوفان باد است، «واو» برای اظهارضمهٔ سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد ، بر چهار یار ، و رفقای بر گزیدهٔ پیغمبر و بر احفاد و خاندانش .

اما بعد ، بدانید که سخن خاصهٔ بر گزیدهٔ انسان است ، و تاج نطق همان تاج کرمناست ، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد ، و درهر عصر خداوند تعالی شعرای بر گزیده ، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید ، که الشعراء تلامیذالرحمن پنداشته شدند ، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است ، که قلب انسانی را انشراح میدهد ، و مرهم دلهای افکار است .

منکه **محمد هوتك** هستم ، واصلاً **پښتون** ودر**قندهار**حیات دارم ، ازمدتی است ، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم ، ومشغلهٔ شب ها و روز های من همین است ، وقت های زیاد گذشت ، میخواستم که تذکرهٔ شعرای پښتون را بنگارم و احوال آنها را جمع آوری کنم ، ولی زمانه بمن فراغی نداد ، واین آرزو در دل من خشکید ، زیرا که تاریکی ظلم وجفا ، فضای قندهار را فرو گرفته بود ، وهیچ کس آرامی نداشت ، و نه فراغی میسر بود . گاهی یغمای **مغول** جاری ، و وقتی طوفان ستم **گرگین** می بود .

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد ، و دلهای ما را فراغی بهم رسید ، و ملك ما ، **حاجی میرخان** علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند ، وپښتونها را از جورشان آزاد کرد ، پس دل من از اندوه فارغ گشت ، و قلم بدست گرفتم . وقتیکه ازین ارادهٔ من واقف گشت ، قرةالعین **پښتونخوا** ، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین ، **شاه حسین** ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(٧) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است ، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده .

(٨) در اصل نسخه املای این کلمه بطور قدیم پښتنخاست . (ر:١) .

بیت

د پښتنو پـادشا **حسین هوتك** په ملکانو کې دی دئ لوی ملک

د **حاجی‌میر** غښتلی زوی گړندی خـالقه تل دې وي ځلان دا غمی

نو ئې زه و غوښتم خپل دربارته ، او مـاته ئې تشویق وکا ، او الطـاف ئې ښکـاره کا ، چه دا خپله اراده پـوره کاندم ، او د پښتنو شاعرانو حـال سره راټول کاندم ، ځکه چه زموږ پادشاه ، او د **ښالم‌خیلو** (۱) د زړه سر ، شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنة ، پخپله هم دښې وینا خـاوند او د پښتو د شعر شوقمن دئ ، نو ما وغوښته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب وکښلی سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال ټول کړ سي .

ښکـاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهیسی ، د ډېرو شاعرانو د پښتنو ، احوالونه راټول کړی دی ، او هغه وقتونه ، چه دپښتو نخوا (۲) پر لتو (۳) گرزېدم ، له وگړ یو څخه می ډېر ښه حالو نه اورېدلی دی ، او اوس هغه ټول ، دخپل پادشاه ظل‌الله په غو ښتنی کارم ، د دې کتاب نوم دئ **«پټه خزانه»** ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، ؤ ، او نه ؤښکـاره ، خالق‌تعالی دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زموږ د پادشاه سیوری دې تل وي او دایم ، په دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعې ۱٦ د جمادی الثانی سنه وه (۱۱٤۱) هجری (٤) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لمړی خزانه : په بیان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .

دوهمه خزانه : په بیان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژو ندي دي .

دریمه خزانه : په بیان کې د هغو ارتینو (٥) او ښځو چه دوی په پښتو شعرونه پاته کړی دی .

---

(۱) ښالم‌خان پدر حاجی‌میر ویس خان بود .

(۲) املای اصل نسخه : پښتنخا (ر:۱) . (۳) لته : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(٤) در نسخهٔ اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم زیر اعداد سنه را بخط درازی نگاشته‌اند .

(٥) ارتینه : بمعنی منکوحه .

بیت

پادشاه پښتون ها **حسین هوتك**　　در بین شاهـان بزرگ‌تر است !
فرزند نیرومند و دلیر **حاجی میر**　　خدایا این نگین را همواره درخشان‌دار

پس مرا بدربار خویش طلبید ، و تشویق کرد والطاف فرمود که این ارادهٔ خود را تکمیل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم ، چون پادشاه مـا و محبوب‌القلوب **نبالم خیل‌**ها ، شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نیزدارای سخنان خوبی بوده و بشعر پښتو شوقی دارد ، پس منهم خواستم که علی‌العجاله این کتاب نگارش یابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد .

آشکارا بادکه من ازمدت سی‌سال بدین‌طرف احوال بسی ازشعرای پښتون را جمع‌آوری کرده‌ام ، و اوقاتیکه در نواحی پښتونخوا ، گشت و گذارداشتم از مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده‌ام ، و حالا همهٔ آن را به خواهش پادشاه ظل الله خود می‌نگارم ، نام این کتاب **پټه خزانه** (خزانهٔ پنهان) است زیرا که درین‌جا همان احوالی را گرد آورده‌ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد ، و سایهٔ پادشاه ما را همواره و دایم داراد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱٦ جمادی‌الثانی سنه (۱۱٤۱) هجری .

این کتاب برسه خزانه منقسم است :

خزانهٔ اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته‌اند .

خزانهٔ دوم : دربیان شعرائیکه اکنون زنده‌اند .

خزانهٔ سوم : دربیان همان زنانیکه در پښتو اشعاریادگار گذاشته‌اند .

لمړۍ خزانه

په بیان کې دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي او موږ ته د دوی ویناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ ، قطب العارفین و زبدة الواصلین

بابا هوتك علیه الرحمه

لوی شیخ ؤ او مشهور دي د ده کرامات ، نقل دئ : چه د ده پلار **بارو** علیه‌الرحمه د [٤] **تولر** زوی ؤ او د تولر پلار **باباغلجی** ؤ رحمة الله علیه ، چه پخپل وقت کې مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو **هوتك** په **اتغر** (۲) کې زیږ ېدلی ؤ ، په سنهٔ هجری (٦٦١) کې ، او هغه وقت چه لوی سو ، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او **سوری** (۳) کې د قوم سردار او بادار ؤ .

نقل دئ چه : په هغه وقت کې به هر ځل مغولو د **ارغنداو** پر غاړو لوټ کاوه ، اتغر او **اولان** (٤) او **کلات** به ئې تالا کول ، **بابا هوتك** ، خپل قومونه راټول کړل ، او د **سره غر** (٥) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله ، په دې جگړه کې مغول تالاسول، او د پښتنو گړندیو ډېر ووژل ، ماته خپل پلار **داؤدخان** داسې نقل وکا ، چه : **سورغر** په دغه ورځ د مغولو په وینو داسې لجند (٦) سو ، چه پلوشو د لمر به بریښانده کا . په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې ځواک ؤ ، چه د سرو مغولو پېښه راغله . او اخیسته (۷) ئې وکا ، یو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان ومړل ، باباهوتك په لوړ ږغ دا

---

(۱) مشر : بزورکی اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی است . (۲) اتغر : مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جائی است در جنوب شرق کلات ،که مقرحکومتی ومسکن هوتکی ها وتوخی هاست . (۳) سوری یاسیوری : بمعنی

خزانهٔ اول

دربیان شعرائیکه پیشتر گذشته، وبما اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ‌المشایخ، قطب‌العارفین و زبدة الواصلین باباهوتك علیه‌الرحمه

شیخ بزرگواری‌بود، که کرامات وی مشهوراست، نقل‌است که پدرش **بارو** علیه‌الرحمه فرزند **تولر** بوده، و پدر تولر **باباغلجی** است رحمة‌الله‌علیه که در عصر خود سردارپښتونها شمرده میشد، **هوتك** در **اتغر** بسال (٦٦١) هجری تولدگردید، ووقتیکه بسن رشد رسید به‌پرستش خداوند مشغول ودر اتغر **وسوری** سردار وبادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول برکنار های دریای **ارغنداو** می‌تاختند، و اتغر و **اولان** و **کلات** را می چاپیدند، **بابا هوتك** اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای **سره غر** بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پښتون بسی از آنها را کشتند، پدر من **داؤدخان** چنین حکایتم کرد: که **سورغر** درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پښتونها کم و ضعیف بودند وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هوتك کشته شدند، بابا هوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه‌ایست طرف‌جنوب کلات ومسکن‌اصلی‌هوتکی‌ها. (٤) اولان: جائی‌است درحدود شمالی‌شاهجوی موجوده که آثارعمرانات‌کهن دران نمایان‌است. (٥) سورغر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاه جوی و اولان.

(٦) لجند که لژ ندهم گویند بمعنی‌آغشته وآلوده. (٧) اخیسته: به‌فتحه ماقبل‌آخر، بمعنی هجوم و تاخت.

سندره لولوله ، او په غشيو ئې د مغولو ټټرونه څيرل ، غښتليو ميړو چه داسندره اوريدله ، په جګړه توديدل ، تر څو چه سورغر ئې د مغولو په وينو ولاړه اوټول ئې پينا کړل ، هغه سندره زما پلار عليه‌الرحمه داسې راته ويلې :

بيتونه

پر سور غر بل را ته نن اور دئ (۱) و ګړيه جوړ راته پېغور دئ [ه]
پر کلي کور باندې مغل راغی هم په غزنی هم په کابل راغی

☆☆☆

غښتليو ننګ کړئ دا مو وار دئ مغل را غلی په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلي کور باندې مغل راغی

☆☆☆

آ ، د مرغې (۲) غښتليو راسئ پر ننګ ولاړ د پښتونخوا سئ
تو رې تېرې ، غشی تر ملا سئ پر کلي کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زلمو په غشيو کړئ وارونه د تېرو تورو ګزارونه
ور وړاندې کړئ خپل ټټرونه پر کلي کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زما د زلمو و ينې بهېږي مځکه او غرونه په سره کېږي
ميرڅی زغلي او تر هېږي (۳) پر کلي کور باندې مغل راغی

(۱) این ترانهٔ رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسر گویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار میشود ، این وزن مخصوص است بمضامین دردآلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که با صدای دردناکی سروده میشود . (۲) مرغهٔ : نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

ترانه را می‌خواند، و سینه های مغل را به‌تیرهای خود می‌شکافت، مردان نیرومند چون این‌ترانه را میشنیدند، در معرکه گرم می‌شدند، تا که سورغررا بخون مغول آلودند، و همه را نابود ساختند، آن ترانه را پدرم علیه‌الرحمه بمن‌چنین گفته‌است:

ابیات

بالای کوه سرخ آتش برایماافروخته‌است ای مردم! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد!



نیرومندان! نوبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پښتونخوا یلغار شانست مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!



ای نیرومندان مرغه بیائید! بر ننگ پښتونخوا مستقیم باشید
شمشیر ها را تیز، وتیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!



ای جوانان! تیر بهدف اندازید بشمشیر های تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!



خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می‌ترسند مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان واواسط بلوچستان میرسد وحوضهٔ ارغسان وجنوب کلات، ودامنه‌های کوه کوړك تایك حصهٔ کاکرستان دران شامل بود.

(۳) کلمهٔ میرځی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظرمی‌آید (ر:۲).

پښتنو هلی پر غره جنگ دئ سورغرپه وینو د دوی رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زلمو پر ننگ ځانونه مړه کړئ دښن(۱) په غشیو مو پیبه کړئ
د پښتو نخوا مځکې ساته کړئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

نقل دئ چه : باباهوتك د مغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ئې وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتلیو پر دوی یرغلونه کړل ، او په غرونو [٦] به مغول ننوتل . بابا هوتك چه سپین زیری شو ، عمر ئې نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷٤۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکیار

چه د بابا هوتك مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ئې د قوم د مشرتابه بگړۍ پهسر کړله . نقل کا هسې چه : **ملکیار بابا** ډېر غښتلی او قوتمند سړی ؤ ، په جنگو کښې به له لسو تنو سره بډ (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتك وفات سو ، ملکیار بابا د پنځه و یشتو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکیار بابا د **سیوری** په لتو کښې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ئې کاریزو نه و کښل ، او خپل زلمی ئې په کښتو کرنو و گمارل، مغول چه په دغو و دانیو غوړن (٤) سول ، پر سیو ر ی ئې یرغل و کا ، او د ملکیار بابا سره ډېر سخت جنگونه وسول . په دغو جنگو کښې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ځنې و لاړل مرغې او **ړوب** ته ، ځینې هم و خاته **وازی‌خوا** (٥) ته ، هلته ئې خپل زلمې

(۱) دښن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (ر:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار ماورای دریا . (۳) بډ : بروزن بد ، بمعنی همسر و مقابل .

هله‌ای پښتو نها ! بالای کوه جنگ است سورغر به‌خون آنها(دشمن)رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



ای جوانان ! به‌غیرت خودرا فدا سازید دشمنان را به تیر ها بدوزید ،
سرزمین « پښتونخوا » را نگهدارید ! مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



نقل است : که باباهوتك بامغولها پیکارهای زیادی کرد ، و آنها را به ماوراء ارغنداو گریختاند ، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند ، و مغولها به‌کوه‌ها پناه می‌جستند . باباهوتك چون پیر شد ، عمرش (۷۹) سال بود ، ودر سنه (۷٤۰) هجری وفات یافت .

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتك بود ، وبعد از پدر دستارریاست قوم را بسرنهاد . چنین نقل کنند : که **ملکیا ربابا** شخص بسیار نیرومند و قوی بود ، و در پیکار باده تن همسری میکرد . در آن سالیکه باباهوتك وفات یافت ، ملکیار باباجوان (۲۵) سالهٔ بود . چنین گویند : که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را فراهم آورد ، و در آنجا کاریز ها را کند ، و جوانان خود را به کشت و زراعت گماشت وقتیکه مغولها ازین‌عمران واقف گشتند ، برسیوری‌تاختند ، وبا ملکیاربابا جنگهای سختی کردند، درین‌جنگها خانه‌های‌پښتونها ویران گردیده ، واز آنجابسوی مرغه‌و **ژوب** رفتند ، وبعضی‌از آنهاهم‌به **وازه‌خوا** بر آمدند، ودر آنجاجوانان‌خودرا

---

(٤) غوړن : اکنون از استعمال افتیده ، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود .
(٥) وازه‌خوا : دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی تا بکوه سلیمان ممتد است . چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است . بنابراین مؤلف مطابق باصطلاح پښتو ، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است .

سره ټول کړل ، او ببرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سیوری ئې بیا ودان کړ . هسې نقل کا چه : په سنه (۷٤۹) هجري کې‌په پسرلی ترنك ډېر ډك سو ؛ په سختو نیزو(۱) اوپه‌یوه میاشت ئې چړ(۲) نه وموند ، اوخورا ډك غاړې غاړې (۳) بهېدئ ملکیار بابا چه د ترنك ښنهو ته راغئ ، هسې سندرې (٤) یې ویلې :

سندره د ملکیار بابا

ترنك بهېږې
ترنك بهېږې
غاړې ترغاړې
زما زړګی خو
خپل لالی غواړي[۷]

☆☆☆

که روده روده !
د ترنك روده !
خاوند دې وچ کا
چه زړګی مومي
زما ، خپله سوده (٥)

☆☆☆

که نیز دئ نیز دئ
نیز دی د بېلتون دئ
زړه نیزه وړی(٦)
په ویرژړلی
په غم زبون دئ

☆☆☆

که اور دئ اور دئ
په زړه مې اور دئ
دا اور به وچ کا :
د ویر نیزونه
بل ډېر په زور دئ

☆☆☆

نمځنه یوسه
سپینې سپوږمیه
ورته ووایه
چه ترنك ټال کړم(۷)
ستا له خولګیه (۸)

---

(۱) نیز : بمعنی سیلاب ، و این کلمه اکنون مستعمل نیست . (۲) چړ : بر وزن سر بمعنی پایاب و گذر دریا . (۳) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و مالامال . (٤) سندره : بمعنی سرود و نغمهٔ شعر است . (٥) سوده : به واو مجهول و دال زور کی‌دار

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، ومغول ها را راندند ، وسیوری را باز معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷٤۹) هجری در موسم بهار دریای ترنك طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و مالامال و بسیار پربود ، ملکیاربابا چون به کنار ترنك آمد چنین نغمه‌ها را سرود :

نغمهٔ ملکیار بابا

ترنك جاری است ترنك جاری است از کران تا کران
اما دل من . . . محبوب خویش‌را خواهان است



ای رود ! ای رود ! ای دریای ترنك خداوندت بخشکاند
تا دل من اطمینان یابد !



اگرسیلابی هست همین سیلاب است ! که‌سیلاب‌فراق‌است دل‌من‌خس‌وخاشاك‌این سیلابست
(دل من) پرالم و به غم زبون است



اگر آتشی‌هست، همین آتش‌است ! که دردل من است ، این آتش‌مشتعل‌می‌خشکاند:
سیلاب های اندوه را باکمال شدت دراشتعال است !



سپاس مرا ببر ! ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنك مرا محروم ساخت از بوسهٔ شیرین تو !

بمعنی نفع واطمینان قلب. (٦) نیزوړی : خس‌وخاشاکی که سیلاب آورد .
(۷) تهال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .
(۸) خولګی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو ! او بو سوان(۱) کړئ بېل «ملکیار» دئ
پاته له یار دئ سوب (۲) ئې جانان کړئ



نقل کا : چه ملکیار بابا د اسندرې و ویلې ، د خاوند په قدرت ، ترنك یو اوزد لرگی راوړ ، او دلته د رود د یوې څنډې (۳) او بلې څنډې ، په نلو او غزو کې(٤) بند سو ، پر ترنك یو پل جوړ سو ، ملکیار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : یوه ورځ ملکیار بابا ، دخپل تره توخی کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (٥) ئې ولید چه غشی تېره کا ، ملکیار ځنی پوښتنه(٦) وکا چه تربوره ! دا څه کړې ؟ هغه ویل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ(۷) یم، ملکیار بابا دعا و کړه ورته ، چه تربوره ! تل سوبمن (۸) اوسې ! وائې : چه هروقت به نوربابا په جگړه کې بری موند ، او ماته(۹) ئې د هېچا په یاد نده .

هسې نقل کا : چه یوه ورځ د مغولو تاړاك (۱۰) پر سیوری راغی ، او هغه وقت د ملکیاربابا په کلاکې څوك نهوو پرته له ښځمنیو(۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئې ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په یوه تن ئې مغول و شړل او ډېر ئې مړه کړل . دا ټول د ملکیاربابا د دعا بر کت ؤ [۸] .

(۱) سوان : به وزن وزان ، این کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته میشود بمعنی سهولت و آرامی ورعایت .
(۲) سوب : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، دربرخی ازاقوام تاکنون بمعنی حاضر، مستعمل است .
(۳) څنډه : به زورکی اول وسکون دوم و زورکی سوم ، بمعنی کران وساحل است .
(٤) کې : ظرفی در نسخهٔ اول به صورت : کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاورهٔ عمومی تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (٥) نوربابا : (ر : ۳) .
(٦) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ای آبهای گل‌آلود و خروشان ! آرام باشید ! ملکیار دور افتاده است
و از یار خود جدا مانده محبوبش راحاضرسازید!



نقل کنند : چون ملکیار بابا نغمات فوق‌را سرود ، بقدرت خداوند آب ترنك یك چوب درازی را آورده ، و درینجا دو سر آن در بین نی ها و گزهای دوطرف دریا محکم‌شده ، وبصورت پلی بردریای‌ترنك ایستاد . ملکیار بابا برین پل گذشت ، و به مقصدش واصل شد .

نقل کنند : که روزی ملکیار بابا به خانهٔ عمش **توخی** رفت ، و بچهٔ کاکایش **نوربابا** را دید ، که تیرها را تیز میکند ، ملکیار از وی پرسید ! ای کاکازاده ! چه میکنی ؟ وی گفت درجنگهای مغل ممد و معاون شمایم ، ملکیار بابا دعایش کرد که ای کاکازاده ! همواره فاتح و مظفرباشی !

میگویند : که نوربابا همواره در جنگها فتح و ظفر می‌یافت ، و هیچکس بیاد ندارد که شکستی کرده باشد .

چنین نقل کنند : که روزی مغولها برسیوری تاختند ، و در آن وقت به قلعهٔ ملکیار کسی نبوده، بدون زنان ! چون نوربابا از آن یغما واقف گردید زودترخود را به همان قلعه رسانید ، و با یك تن تنها مغول ها را از آنجا راند وبسی را هم کشت . این همه برکت همان دعای ملکیاربابا بود .

(۷) ملاتړ : ازملا بمعنی کمر واز مصدرتړل یعنی بستن ساخته شده ، و تا فتحه دارد، بمعنی ممد ومعاون .
(۸) سوبمن : سوبه ، به واو مجهول وزورکی با ، بمعنی فتح وظفراست ، وسوبمن بالحاق من که از ادات نسبت است ، فاتح ومظفر معنی‌میدهد .
(۹) ماته : بزورکی‌تا ، ازهمان ریشهٔ مات (شکسته) ومصدر لازمی ماتېدل (شکستن) بمعنی شکست است در مقابلت ومکاوحت .
(۱۰) تاړاك بروزن ، چالاك بمعنی یغما وچور وتاخت اکنون هم مستعمل است .
(۱۱) ښځمنی بمعنی زنانه وطبقهٔ نسوان ، این لغت تاکنون زنده است .
(۱۲) کوټ بروزن بوټ ، ازکلمات قدیم پښتو است ، بمعني قلعه وحصن .

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرښبون

سړبنی رحمةالله علیه

د پښتون بابا د کسي(۱) د عبدالرشید لمسی ؤ ، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړی ؤ د خدای په عبادت به بخت ؤ . نقل کا : چه د پلار په ژوند کې لا ، رخصت سو ، او دخپلو اولادو سره راغی ، له کسي څخه غوړی مرغې (۲) ته ، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمانځه (٤) او په کال کې به یو وار تلی ، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت تـه ورتلی . خرښبون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (٥) ؤ ، لوی سو او هغه وخت (٦) چه خرښبون د کسي له غره ، غنډان ته راتلئ ، نوا سماعیل بابا ، په ده پسې ډېر وژړل .

هسې وایي : چه یو وقت خرښبون بابا ، او اسماعیل د سړبن او بیټنی نیکه په‌مخ کې ناست ؤ ، د دوی کور ؤ ، د کسي پر غره ، نو خرښبون د پلار او تره له خوا ، په تـګ او رخصت مأذون سو ، اسماعیل نیکه داسې ناري و کړلې :

ناري (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسي غره څخه ځي خرښبون دئ

که وروره ، وروره ! خرښبون وروره ! ته چه بېلتون کړې زما ویر(۹)ته ګوره

(۱) پښتونها بزبان خود کوه سلیمان را «د کسيغر» گویند .

(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن درصفحه (۱۰-۱۱) گذشت .

(۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده ، درجنوب شرق کلات در حوضهٔ جنوب مجرای ترنك .

(٤) ماضی‌است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش وپرستش که کلمهٔ نمونځ بمعنی نماز ازین ریشه است .

(٥) زوی‌نیو : این‌اصطلاح اکنون ازاستعمال افتاده وبمعني بچه خوانده است .

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرشبون سړبنی رحمةالله علیه

نواسهٔ **عبدالرشید** پښتون بابا ساکن کوه **کسی** بود ، وخداوند تعالی کمالات وکرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود . نقل کنند : که در حین حیات پدر مرخص شد ، با اولاد خویش از کوه کسې به غوړه مرغه آمد ، و گاه به کوه **غنډان** میرفت ، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت ، و سالي یکبارمیرفت ، وبدیدار عم بزرگوارش **بیټنی** مشرف میشد وبعد از وفات هم بزیارت مزارش می‌شتافت .

خرشبون بابا ، با **شیخ اسماعیل** که بچه خواندهٔ بیټنی نیکه بود ، کلان شد ، وقتیکه خرشبون از کوه کسې بـه کوه غنډان می‌رفت ، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست .

چنین گویند : که وقتی خرشبون بابا واسماعیل ، به حضور سړبن و بیټنی-نیکه درخانه‌ایکه بر کوه کسې واقع‌بود نشسته بودند ، خرشبون ازطرف‌پدروعمش به رفتن مأذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود :

ناره

اگررفتن‌است، همین رفتن‌است   فراق پیشروی مـاست
زیرا کـه خرشبون   از کوه کسې رفتنی است
ای برادر ، ای برادر !   ای برادرم خرشبون !
وقتیکه از من جدا می‌شوی   اندوه مرا ببین !

(٦) برخلاف مواقع دیگرکه درین کتاب وقت نوشته شده ، درینجا وخت را به خای منقوط نوشته‌اند .

(۷) ناره نوع مخصوصی ازاشعارپښتواست که دربین قصص منثور به آوازبلند سروده و خوانده می‌شود .   (۸) یون : بمعنی رفتار .

(۹) ویر : بمعني اندوه و رثاء .

چه ځي‌مرغي له ، توري کرغي (۱) له همزولی پاته ، ځي څه برغي (۲) له ؟
د خدای د پاره ، خرشبون یاره ! چه‌هېرمونکړي،زموږ کهول(۳)واړه[۹]
زړه مي رپېږي ، یار مي بېلېږي بېلتون ئي اور دئ، ځان په سوځېږي

«٤» نقل کا : چه د اسماعیل‌بابا ، خرشبون هسي غبرگون (٤) وکاوه(٥) :

څلوریځ(٦) د خرشبون بابا

بېلتانه ناره مي وسوه په کور باندي نه پوهېږم چه به څه وي‌پېښ‌په‌وړاندي؟
له خپلو انو به بېلېږم په سرو ستر گو دواړه ستر گي مي په وینو دي ژړاندي

☆☆☆

اسماعیله ! ستانارو مي زړ گی‌سري کئ(۷) بېلتا نه خرشبون بیاله تا پردی (۸) کئ
نه‌هېرېږي ، که مي بیا نه ستا یادی(۹) کئ په‌چړودویربه‌پري سي دزړه مراندي(۱۰)

☆☆☆

لمه لمه چه اوږد یون مي دئ ومخ ته دیانه(۱۱)څوری(۱۲)به‌اچوم‌وترخ(۱۳)ته
ستاسي یادبه‌مي وي‌بس دزړه وسخ(۱٤)ته که دا مخکه غرونه ټول سي لاندي باندي

☆☆☆

---

(۱) کرغه : بروزن‌دلده بمعنی‌خشکابه وسرزمینی‌است ، که آب‌و گیاه کمترداشته باشد .
(۲) برغه: این‌کلمه‌اکنون‌مرده‌است؛واز‌استعمال‌افتاده، شایدبمعنی‌نفع‌وفایده‌ومقصدباشد.
(۳) واړه : حرف سوم زور کی‌دارد ، زورتلفظ برحجای اول است ، بمعنی‌همه وتمام .
(٤) غبرگون : بسکون اول و فتحهٔ دوم وسکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ درزمان قدیم مستعمل بوده .
(٥) وکاوه : یك صورت ماضی مطلق‌است ازمصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکئ) گویند .
(٦) څلوریځ : به فتحهٔ اول وضمهٔ دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی وشعرچهار مصراعی است ، این کلمه اکنون زنده ومستعمل نبوده ،ولی از جملهٔ همان ودایع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعي و اشعارِ چهار مصراعی آنرا پس زندگي داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی   به آن سرزمین سیاه و خشك
و همسالان خود را می مانی   پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! . . . . . .   ای‌دوست‌من خرښبون!
دل من می تپد   دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است   که تنم را می‌سوزاند

نقل کنند : که اسماعیل‌بابا بجواب خرښبون چنین شعر گفت :

رباعی خرښبون بابا

درخانه‌ام صیحهٔ فراق(شنیده) شد ، نمیدانم که درآینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین ازدوستان دورخواهم افتاد ، از هردوچشم من خون می‌ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شگافت فراق باز خرښبون را با تو بیگانه ساخت
فراموش‌نمیشوی! زیراوقتیکه بیادت نباشم ، هرآئینه کارد اندوه ، شرائین‌دلم‌را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طویلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی‌یادشما همواره، برای‌خوشی‌دل‌من کافی‌خواهدبود ، ولو، این‌زمین‌وکوهها‌زیروز برگردد.



(۷) سری : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، ودرقندهار عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحهٔ دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی : بفتحهٔ دال ، از ریشهٔ یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول وفتحهٔ دوم وسکون نون جمع آن مرانديږ بمعنی طناب باريك ، دزړه مرانديږ در ادب پښتو بمعنی عروق و شرائین دل ، و گاهی در مورد علایق قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار وسفر که بسبب دخول دال عامل، شکل یانه‌را اختیار کرده .

(۱۲) څوری : با سکون اول و فتحهٔ دوم و زورکی سوم بمعنی زادوتوشهٔ سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول وزورکی دوم بمعنی بغل «څوری‌ترخ ته‌اچول» یعنی زادرا به بغل بستن تعبیرمخصوصی است از عزم سفروکوچ کردن ،که درترجمهٔ پارسی آن لطفی نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱٤) سخ : به زورکی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا .

نقل کا : چه خرښبون بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجري ؤ سنه (٤١١) . و روسته ئې زامن هم په غوړه مرغه کې اوسېدله ، او د **کاسی**(۲) اولاد بیار ته (۳) ولاړه ، د کسي غره او **پښین**(٤) په لتو کې میشته سول، اود**کند** او **زمند**(۵) اولادونه خپاره سول ، اولاړل د ننګرهار او خیبر او پېښور لتې ئې ونیولې .

«۵» ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متي(٦) غوریا خیل سړبنی [۱۰] علیه‌الرحمة‌الله الولی

شیخ متی د **شیخ عباس** زوی ؤ ، چه عباس د عمر، او عمر د **خلیل** زوی ؤ ، خلیل د **غوریا** ، غوریا د کند ابن خرښبون زوی ؤ ، چه د حضرت سړبنی قدس‌الله سره له زامنو څخه ؤ، زما پلار علیه‌الرحمه ، وماته داسې نقل وکا : چه د خرښبون علیه‌الرحمه ، مرګ په مرغه کې ؤ ، او اولاد ئې هم په **ارغسان**(۷) او مرغه او **پښین** کې سره خپاره سول ، ځینې ولاړل ، د **ژوب** (۸) او**کوړك** (۹) غرو ته او **امران** او **حسن** د شیخ متی ورونه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته د مشر ورور په نامه مشهور سو : د « **خواجه امران غر** » او **بی بی خالا** د دوی خور په پښین کې وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دئ ، یو بل ورور ئې په **ګرمام** کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شیخ متی قدس‌الله سره ، په کال هجري سنه (٦٢۳) زېږېدلی ؤ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنك پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن .
(۲) کاسی (ر ـ ٤) .
(۳) بیارته : یکصورت بېرته است که بمعنی بازوپس می‌آید .
(٤) پښین : بسکون اول و کسرهٔ دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه‌های کوه سلیمان و کوړك واقع و مسکن اقوام اڅك ، ترین ،کاکړ وغیره است .
(۵) کندوزمند : (ر ـ ۵) .

نقل کنند : که خرشبون بابا رفت ، و در مرغه ساکن گردید ، وهم در آنجا وفات یافت ، بسال هجری (٤١١) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد **کاسی** پس رفتند ودرمناطق کوه کسی و**پښنین** ساکن شدند واولاد **کند** و**زمند** متفرق گردیده ، و مناطق ننگرهار و خیبر وپېښور (پشاور) را بدست آوردند .

ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی ، شیخ متی

غوریا خیل سړبنی علیه‌الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود ، که عباس فرزند عمر ، و عمر پسر **خلیل** بود. خلیل ابن **غوریا** ، و غوریا پسر کند ابن‌خرشبون است که ازفرزندان حضرت سړبنی قدس‌الله سره بود. پدرم علیه الرحمه چنین حکایتم کرد : که وفات خرشبون علیه‌الرحمه در مرغه بوده ، واولادش هم **درارغسان** ومرغه و پښین متفرق گشتند ، وبعضی‌از آن ها به ژوب و کوهستان**کوژك** رفتند ، و**امران** و **حسن** برادران شیخ متی برهمان کوه سکونت داشتند ، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهورشد ، **کوه خواجه امران** . اما **بی بی خالا** خواهرشان در پښین سکونت داشته ، و مدفن وی در آنجاست ، یك برادر دیگرمتی در کرمان مدفون است .

نقل کنند : که شیخ‌متی قدس‌الله سره بسال(٦٢٣) سنهٔ هجری متولد گردیده و بعمر (٦٥) سالگی برکنار دریای ترنك وفات یافت ، و بالای همان پشته

(٦) متی : (ر-٦) .

(٧) ارغستان : منطقه‌ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و ازمساکن قدیم پښتون است یعنی آراکوزی تاریخی .

(٨) ژوب : منطقه‌ایست دردامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکړ است .

(٩) کوژك : کوه معروفی است ، که از شوراوك جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر ووازه‌خوا ممتد است .

(١٠) اصل : «و» است .

لوړښخ دئ ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پرهغه غونډۍ هیڅ او به نه وې ، او ډلې‌ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوبی د ده زیارت ته تلل ، د ترنك له روده به ئې او به ورسره وړلې . یوه ورځ شیخ محمدزهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېرتږی ؤ، که ئې کتل، د متی باباله قبره‌سره‌نږدې او به راوغورځېدې او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا او بـه تراوسه هـم بهېږي او زائرین ئې چښي .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی ؤ . د ده اولاد ولاړل ، او په پښور او بدنی میشته سول ، او هلته لـه دوی شخه لوی‌لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران شخه روایت کا ، چه شیخ متی‌بابا ، لوی عالم او د دین مرشد ؤ ، په غنداان ، کې‌ئې‌یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » ؤ په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی ؤ ، چه نقل ئې کاندم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې　　　په لوی‌سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه‌ږغ(۳)او په‌شپېلکو کې　　　یا د ویرژلو (٤) په شپېلو کې

تول ستا د یاد ، ناري سوري دي
دا ستا د مینې نندارې دي !

(۱) نعمت‌الله هروی درمخزن‌افغانی (ورق۱٥۲ نسخهٔ قلمی) نام این‌عارف‌را شیخ‌یوسف زهربین ضبط نموده ،که درجملهٔ نه‌فرزند شیخ متی ،کلانتر بوده ، وشهرت خوبی داشت .

(۲) ذکر اولاد واحفاد شیخ متی‌که ازمشاهیر علمی وعرفانی پښتون‌اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلا دیده شود (ر: ۷) .

(۳) غاړه در پښتو بمعنی‌گردن است ، و مجازاً برنغمهٔ مخصوصی اطلاق شده ،کـه در نی سروده می‌شود ، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه‌ږغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پښتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنك با خود آب می بردند . روزی **شیخ زهر** فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمهٔ آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و **بدنی** ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غندان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « **عشق خدا** » بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت ومناجاتهائی را سرود ، که دلهارا می گداخت. این یك شعررا من ازپدرخود شنیده‌ام، که دراینجا نقل میکنم :

شعر

برفراز کوههای بزرگ ودردشتها   در سحرگاهان ، و در نیم شبان
از نالهٔ نی و صفیر (پرندگان)   از صدای نای ماتمزدگان :
نااله وفریادی بگوش میرسد ، که همه یادتست !
و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمهٔ نی بشمریم ؛ دوم اینکه غاړه‌را جدا ورغ را جدا بخوانیم ، یعنی در نالهٔ (نی) و نغمهٔ (مردم) و صفیر (بلبل) .

(٤) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زورکی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(٥) زړونه ویلی کول یعنی دلها را (ازحرارت) آب کردن محاورهٔ پښتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جنډی(۱) زرغون که په ښدیا دی د بربن(۲) خوا ته په خندا دی
ترنك چه خړ دئ په ژړا دی دا ټول اغېز(۳) د میني ستا دی
ټوله ښکلل(٤) دی ستاله لاسه
اې دپاسوالو(٥) پاسه پاسه[۱۲]

که لمر روښانه مخ ئې سپین دئ یا د سپوږمیه تندی و رین دئ
که غر دئ ښکلی پر تمین(٦) دئ لکه هند اره مخ د سین(۷) دئ
ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه نندار ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي د ژو ند و ږمې پکښې چلېږي
بو را وې شاو خوا کړ ېږي(۹) ستر گی لیدو ته ئې هېښېږي(۱۰)
لو یه خا و ند ه ! ټوله ته یې !
تل د نړی په ښکلېده یې(۱۱)

خاونده ! ښکلی ستا جمال دئ ښکاره ئې لو رپه لور کمال دئ
که ورځ، که شپه، که پېری(۱۲) کال دئ ستا د قدرت کمکی مثال دئ
ستا د لورونو(۱۳) یو رڼا ده !
دلته چه جو ړ ه تما شا ده !

---

(۱) جنډی : به ضمهٔ اول و سکون دوم وفتحهٔ سوم : این کلمه درین کتاب واشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خودکلمهٔ گل گرفته و میتوان گفت که قدماء گل را جنډی گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جنډی خان یاجنډوخان اعلامی موجود است که بلاشبهه معنی آن گلخان است . در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لمجنډی » یعنی دمغوزك زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپك نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ وپوپك دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده وفقط بڼ بمعنی باغ وجنگل است ، درنسخهٔ اصل بالای این کلمه نوشته اند «ای باغ لوی» یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس بربڼ باید « باغ بلند» را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یابلند را

اگـر گـل در راغ شگفته است :　　یـا بطرف بـاغ خندان است :
اگر دریای ترنك گل‌آلود و خروشان است :　　این همه آثـاریست از مهر تو
همه زیبائی هـا ، نتیجه آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !
اگر آفتاب‌روشن ، ورویش سپیداست :　　اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است :　　اگرروی‌دریامانندآئینه(رخشان)است:
این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست
اینجا کوهای بلند سر سبز می‌شود　　نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند　　از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
وهمواره دنیا را زیبا می‌سازی !

خـدایا ! جمالت زیباست　　و کمال آن بهر سو پـدیدار
اگرروزویاشب‌استوگرقرن‌یاسال‌است　　این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بربن » میگفتند ٠
(۳) اغېز : بمعنی اثر است ٠
(٤) ښکلل : مصدریست بمعنی آراستن‌که اکنون مستعمل نیست و فقط ښکلی (زیبا) ازین ریشه زنده مانده است ٠
(۵) پاسوال : (ر : ۸) ٠
(٦) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی پرتمین اکنون مستعمل نیست ٠
(۷) سین : به کسرهٔ اول ، شکلی است از کلمهٔ قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ، و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پښتو است ٠　　(۸) ر : ۹ ٠
(۹) کرېدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست ٠
(۱۰) هېښېږي : یعنی‌حیران می‌ماند ٠
(۱۱) ښکلېده : ر:۹ ٠
(۱۲) پېړۍ به معنی قرن ٠　　(۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف ٠

زړه مي دا ستا د مینې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اور دئ
رپ (۲) ئې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ ورك ئې پلور دئ[۱۳]
ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
که نه‌وي دغه، نور برباد دئ

یه‌غرو کې ستا د عشق شپېلکی دی د دې نړی۔ په عشق سمی (۳) دی
که غټ که ووړ ، که پنه ، نری دی ستا د جمال ځری (٤) هرشی دی
چه پر دنیا مې ستر گی پرې سوې
ستا د جمال په ننداري سوې
نه هسك(٥) نه مځکه وه تورتم ؤ تیاره خپره وه ، ټول عدم ؤ
نه دا ابلیس نه ئې آدم ؤ ستا د جمال سوچه (٦) پرتم ؤ
چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
دپنځ (۷) پر لوری ئې رڼا سوه
زه چه څرگند پردې دنیا سوم د ښکلی مخ په تماشا سوم
ستا پر جمال باندې شیدا سوم له خپلی ستی (۸) راجلا سوم
په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
یمه پردېسی بل‌مې تون (۹) دئ [۱٤]

(۱) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده‌تر ۰
(۲) رپ: به فتحهٔ اول‌ریشهٔ مصدر رپېدل‌است بمعنی‌تپش ، ورپ اکنون ازاستعمال‌افتاده ۰
(۳) سمی : به فتحتین ، ظاهراً لغتی است که ریشهٔ‌آن در(سم)کنونی است ، ولی‌سمی اکنون مستعمل نبوده ، وظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است ۰
(٤) ځری : به زورکی اول ودوم بمعنی قاصد است ۰
(٥) هسك ر:۱۰ ۰
(٦) سوچه : به ضمهٔ اول و سکون دوم وفتحهٔ سوم ، اکنون بمعنی خالص ، وگزیده و نفیس مستعمل است ۰
(۷) پنځ : به فتحهٔ اول و سکون دوم وسوم ، این‌کلمه اکنون مرده ۰ وفقط بصورت بسیار شاذ ونادر مصدر پنځېدل زنده است ، که معنی آن‌هم پیدایش و خلق شدنست ۰

دلم قرارگاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است
برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد
از دیدار جمال تو شادمان است !
اگراین سان نباشد ، برباد شدنی است
از کوهها نوای عشق توبگوش میرسد نظام دنیا از عشق است
اگربزرگ است یا خورد اگر سطبر است یا نازك
هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !
از روزیکه چشم بدنیا کشودم
به تماشای جمالت مشغولم
نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلقی بود
دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود
نه این ابلیس ، و نه آدم بود
فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :
من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبامشغول گردیدم
فریفتهٔ جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام
(بنابران) میگریم ومی نالم ، دردنیای فراق
مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که پنځ در بین قدما بمعنی جهان یاتمام مخلوقات بوده وجهان مخلوق را پنځ میگفته اند ، واین ماده از غنایم ودایع لغوی است ، که درین منظومهٔ بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینك بما می سپارد ، و باید درحیات نو زبان پس زندگی یابد .

(۸) سټه : به زورکی اول ودوم ، بمعنی بیخ وتهداب واساس است .

(۹) تون : به ضمهٔ اول وسکون دوم وسوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ، و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی می یابیم ، اکنون دربرخی ازکلمات پښتوهم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میږی تون (لانهٔ مورچه) وغیره .

و ګرېو ولی « متي » ژاړي ؟ سورې(۱)ئې اوري غاړی غاړی(۲)
څه غواړي، څه وائي، څه باړي(۳) خپل تون او کور و کلی غواړي
چونېئ (٤) چه ببل سي، نیمه خواسي
تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د **شیخ متی** علیه‌الرحمه ، کتاب د « **خدای مینه** » به تل د ده پر هدیره پروت ؤ ، او و ګرېو به هغه پاړ کی (٥) ږغول (٦) او هرچا به ویل نو به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلل، هغه کتاب ئې‌و اخیست ، او و روسته نسوه څر ګنده چه څه سو ؟

(٦) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ ، زوی د امیر پولاد سوری غوری

نقل کا زبدة‌الواصلین، **شیخ کټه متی زی غور یاخیل** پخپل کتاب «**لرغونی** (۸) **پښتانه** » کښې، چه دی نقل کا له « **تاریخ سوری** » څخه ، چه په **بالشتان** (۹) ئې کتلی او موندلی ؤ ، شیخ کټه علیه‌الرحمه هسې و ایي چه په تاریخ سوري کې راوړئ: چه **امیر کروړ** د **امیر پولاد سوری** : زوی ؤ چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ، د **غور** په **مندیش**(۱۰) کې امیر سو ، او «**جهان پهلوان**» ئې باله .

(۱) سورې : به‌ضمهٔ اول ، ناله وفغان، وفریاد ، این‌لغت بصورت جمع آمده ومفرد آن مستعمل نیست .

(۲) غاړی غاړی : غاړه بمعنی ګردن وساحل و کرانه است ، وباصطلاح قندهار آنرا کران تاکران میتوان ترجمه کرد . ص١٤ رابخوانید .

(۳) باړی : این‌کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت و کراهه است ، شاید دربین قدما باړل مصدری بوده ،که درین مصراع صورت فعلی آن آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و خواهش هم داشته است !

(٤) چونېی به‌ضمهٔ اول وواو معروف وزورکې سوم ، در این‌کتاب در مواقع متعدده بمعنی بلبل آمده .

ای مـردم ! متی چـرا میـگریـد ؟
فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
چه میخواهد، چه میـگوید ، چه آرزودارد ؟
« وطن و مأوای خود را میخواهد »
بلبل چون از گل دورافتد ناکام میـگردد ؟
و همواره به یـاد گلستان میـگرید !

نقل کرده می‌شود : که کتاب د خدای مینه (**عشق الهی**) تألیف **شیخ متی** همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که میخواند میـگریست ، مغول ها آمدند ،آن کتاب را برداشتند ، وبعد از آن بوضوح نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد
سوری غوری

زبدة الواصلین **شیخ کته متی زی غوری یا خیل** در کتاب خود **لرغونی پښتانه** (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « **تاریخ سوری** » که آنرا در **بالشتان** دیده و یافته بود ، شیخ کته علیه‌الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده‌اند : که **امیر کروړ** ولد **امیر پولاد** بوده ، که درسال(۱۳۹) هجری در **مندیش** غور امیر شد ، و وی را «**جهان پهلوان**» میـگفتند.

و در محاورهٔ موجوده چونہبدل آوازدادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده بعدازتخصیص قدماء وچونہی‌ازکلمات مغتنمی‌است که‌این کتاب بمعنی‌بلبل برای‌ما حفظ‌کرده .

(٥) پالہ کی : بمعنی قطعه‌ایست از شعر، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ، در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ماکو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(٦) ږغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ .　　(۸) لرغونی بمعنی‌ازلی وقدیم وباستانی است .

(۹) بالشتان ر:۱۲ .　　(۱۰) مندیش ر:۱۳.

وائي چه د غور کوټونه، او د **بالشتان**(۱) او **خیسار**(۲) او **تمران**(۳) ماڼی ، او **برکوشك**(٤) ئې ټول ونیول ، او د رسالت له کهوله (٥) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا : چه امیر کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په یوه [١٥] تن له سلو جنګاورو سره جنګېدئ ، ځکه ئې نو «**کروړ**» باله ، چه معنی ئې ده کلك او سخت . وائي : چه امیر کروړ به په دوبی «**زمین‌داور**» کې ؤ ، او هلته ئې ماڼۍ درلوده چه کټ مټ (٦) د مندیش (۷) په شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاریخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا امیران لـه پېړیو په غور او بالشتان او **بست** کې ؤ . او دهغه «**سور**» نومی له اولاده دي ، چه د **سهاك** له پښته ؤ . امیر پولاد په هغه دعوت کې شریك ؤ ، چه **ابوالعباس سفاح** د **بنی‌امیه** سره جګړه کړله او **ابومسلم** ئې هم مرستی(۹) ؤ، په تاریخ سوري **محمدابن علی‌البستی** داسې کښلی دئ : چه د **عباسی** دعوت په جنګو کې چه امیر کروړ ډېرې سوبی(۱۰) وکړلې نوئې دا بیتونه وویل ، چه «**ویاړنه**»(۱۱) ئې بولي، هغه دا دی ، چه شیخ‌کټه علیه‌الرحمه له تاریخ سوري را نقل کړی دئ .

(۱) بالشتان ، ر:۱۲ .
(۲) خیسار، ر:١٤ .
(۳) تمران ، ر:١٥ .
(٤) برکوشك ، ر : ١٦ .
(٥) کهول : به‌فتحهٔ‌اول وواومجهول بمعنی‌دودمان وخاندان‌است‌صفحهٔ‌۳۷را بخوانید .
(٥) کټ مټ : به زورکی اول و سوم ، یعنی عیناً .
(۷) مندیش ، ر:۱۳ .
(۸) تاریخ سوری : مؤلف درین‌کتاب مکرراً نام این اثر را می‌برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی‌البستی می‌نویسد ، و طوریکه گذشت ، این‌کتاب از مأخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده‌را ازین‌کتاب گرفته است . پس‌تاریخ سوری بیك واسطه از منابع معلومات مؤلف این‌کتاب است ، و بدبختانه ازین دوکتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست .

گویند: که قلاع غور، وقصور **بالشتان** و **خیسار** و **تمران** و **برکوشك** همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، درخلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود، وتنها باصد جنگاور مصاف میداد، بنابران وی را **کروړ** میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است.

گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (☆) در **زمینداور** میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار وعشرت می‌پرداخت.

در تاریخ سوری آورده‌اند: که این امراء ازقرنهای زیاد درغور، وبالشتان و **بست** بودند، وازاولاد همان «**سور**» نامی‌اند، که ازنژاد «**سهاك**» بود. امیرپولاد درهمان دعوت بهره داشت، که **ابو العباس سفاح**، با **بنی امیه** میجنگید و **ابومسلم** نیزمعاون و مددگارش بود، **محمد ابن علی البستی** در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت **عباسی**، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (برسبیل افتخار) ابیاتی را سرود، که آنرا «ویاړنه» (**فخریه**) گویند و ابیات مذکور این است که شیخ کټه علیه‌الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

---

(۹) مرستی: بمعنی‌معاون وممد است، وازمرسته گرفته‌شده، که معنی‌معاونت وامدادداردـ

(۱۰) سوبه: به واو مجهول، و زورکی با، فتح وظفر راگویند ودراشعارمتوسطین هم بنظرمیرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می‌بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح ومظفر نیزآمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ رابخوانید.

(۱۱) ویاړنه: ازریشهٔ ویاړاست بمعنی‌افتخار، که درعصرمتوسطین زنده بود، واکنون‌از استعمال افتاده، گویا قدماء ویاړنه، اشعار فخر وحماست را میگفتند، واین نام برای اینگونه اشعارکه از اجزای مهمهٔ ادب پښتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(☆) شاید دوبی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملك زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دوبی معنی تابستان دارد.

ویاړنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمری، پردي نړی له‌ما اتل(۱)نسته
په هند و سند وپر تخار او پر کابل نسته
بل په زابل نسته له ما اتل نسته

***

غشی د من(۲) مې ځي ، بریښنا پر مېرځمنو(۳) باندې
په ژوبله یونم یرغالم (٤) پر تښتېدونو (٥) باندې
په ما تېدونو(٦) باندې له ما اتل نسته

***

زما د بریو(۷) پرخول تاوېږي(۸) هسك په‌نمنځ او په‌ویاړ(۹)
د آس له سوو مې مځکه رېږدي غرونه کاندم لتاړ [١٦]
کړم ایوادونه اوجاړ(۱۰) له ما اتل نسته

***

زما د توري تر شپول لاندې دي هرات و جروم(۱۱)
غرج(۱۲)وبامیان وتخار بولي(۱۳)نوم زما په‌اودوم(۱٤)
زه پېژندو یم(۱٥) په‌روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهراً بفتحتین، بمعنی نابغه و پهلوان وبر گزیده‌است ، پښتو نها اتل‌را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال میکردند ، مثلا اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا ازقوم سدوزی ، پوپلزی .

(۲) من : این‌کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد ، ر : ۲۱ .

(۳) مېرځمن : در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده ، و ریشهٔ آن مېرځی ، مېرځ هم‌استعمال میشد ، درتذکرهٔ‌سلیمان ماکوهم این‌کلمه‌دیده می‌شود، و اشعارمتوسطین هم زندگانی این‌کلمه را نشان میدهد حاشیهٔ۳ ص۱۱ را بخوانید و (ر:٤) .

(٤) یرغالم : فعل‌حال متکلم‌است‌ازمصدر یرغالل که اکنون‌این‌مصدر باتمام مشتقات‌خود مرده ، وفقط دراشعارمتوسطین مادهٔ یرغل بمعنی هجوم وتاخت‌دیده می‌شود ، وازین شعر برمی‌آید ،که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد . خوشحال خان گوید :

ماخوتوبه وکړه‌که زړه‌هم راسره مل‌شي عشق‌دئ‌چه‌همېش ئې‌په توبه باندې یرغل‌شي
(ص ٤۹ دیده شود) .

فخریهٔ جهان پهلوان امیر کروړ

من شیرم ، برروی زمین پهلوان‌تری از من نیست
در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست ☆ پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

تیرهای اراده وعزم من مانند برق بردشمنان میبارد
درجنگ وپیکار میروم ومی‌تازم ، بر گریزندگان :
وبرشکست خوردگان ☆ پهلوان‌تری‌ازمن‌نیست

☆☆☆

فلك با افتخار زیاد ، برخود ظفر های من می‌چرخد
سم‌های‌اسپ‌من‌زمین‌رامیلرزاندو کوه‌هارازیروز برمیسازم
مملکت‌ها را ویران سازم ☆ پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

هالهٔ شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج وبامیان وتخارنام مرا برای‌درمان دردها ذکرمیکند
درروم روشناس ومعروفم ☆ پهلوانتری از من نیست

---

(٥) تبنتېدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تبنتېدل یعنی گریختن ·
(٦) ماتېدونی: بمعنی‌شکست‌خورنده‌است ازمصدرماتېدل یعنی‌شکستن، ومات‌ریشهٔ آنست ·
(٧) بری به فتحتین بمعنی ظفراست · بسبب دخول عامل دال شکل بریورا یافته‌است ·
(٨) تاوېږي: فعل‌حال‌است‌ازمصدرتاوېدل که یك‌معنی آن گردش کردن‌ودورخوردن‌است·
(٩) وياړ: چنانچه گذشت بمعنی افتخاراست · (١٠) اوجاړ: یعنی خراب وبرهم·
(١١) جروم: این‌کلمه‌شرحی‌دارد،(ر:٢٢) · (١٢) رجوع کنیدبه‌ملحقات‌کتاب، ر:١٩·
(١٣) بولي : فعل‌حال‌است ازمصدر بولل یعنی یاد کردن · بولي یعنی‌یاد وذکرمیکند ·
(١٤) اودوم : به ضمهٔ اول وواو معروف وضمهٔ سوم ووا‌ومعروف اکنون بمعنی‌چاره و علاجی است باصول عنعنهٔ مروجه ومجربه ، ودربین عوام رواج است که برخی از اسماء را برای علاج زهروگزیدن‌حشرات میخوانند وآنرا اودوم همان زهرگویند ، درینجاهم شاید مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم میگرفتند ·
(١٥) پېژوندی : بمعنی روشناس و معروف وصاحب نام ونشان است ·

پرمرو زما غشی لوني(۱) ډاری دښن(۲) راشخه
دهریوا لرود پرخنډو ځم تښتی پلن(۳) راشخه
رپي(٤) زړن(٥) راشخه له ما اتل نسته

☆☆☆

د زرنج سوبه مې دتوری په مخسور (٦) و کړه
په باداری(۷) مې لوړاوی(۸) د کول(۹) د سور وکړه
ستر مې تربور وکړه(۱۰) له ما اتل نسته

☆☆☆

خپلو وګړو لره لور (۱۱) پېرزوينه کوم
دوی په ډاډينه(۱۲) ښه بامم(۱۳) ښه ئې روزنه کوم
تل ئې ودنه (١٤) کوم له ما اتل نسته

☆☆☆

پر لويو غرو مې وينا درومي نه په ځنډو په تال
نړی- زما ده نوم مې بولي پر دريځ(۱٥) ستايوال(١٦)
په ورځو، شپو، مياشتو ،کال له ما اتل نسته

☆☆☆

(۱) لونی : یعنی تیرهای من برمرو می‌بارد ، ولی این‌معنی تقریبی وموافقست بمحاورهٔ پارسی ۰ تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر : ۲۰) ۰

(۲) دښن : بمعنی‌دشمن وعدو ،کلمهٔ قدیمی‌است که تادورهٔ متوسطین حیات داشت ، وجمع آن‌دښنه است ، درتذکرهٔ سلیمان ماکو که بعداز (٦١٢هـ) نوشته شده درعبارات منثورمؤلف این‌کلمه بنظر می‌آید ، و هکذا دراشعار ملکیار غرشین که بعد از (٥٠٠ هـ) حیات داشت ، کلمهٔ دښن ، دیده می‌شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء ، ج ۱ ص ٥٥-٥٦) (ر: ۲) ۰

(۳) پلن : به فتحهٔ اول وزور کی‌دوم منسوبست‌به پل یعنی‌قدم که ظاهراً باید بمعنی‌پیاده باشد ، واکنون پلی گویند ، وکلمهٔ پلن ازاستعمال افتاده ۰

(٤) رپيږ : فعلی است از مصدر قدیم رپل که بمعنی ارزیدن است واکنون رپېدل بعوض آن مستعمل وفعل حال رپېږي است ۰ رپل و رپي از استعمال افتاده ۰

(٥) زړن : به فتحتین ، این کلمه اکنون ازبین رفته ، و توجیهاً میتوان گفت : که نون نسبت در آخر کلمهٔ زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده ، وغالباً باید بمعنی دلیر ، و دلاور ، وشجاع باشد ، وازکلمات مغتنم قدیمي است که این کتاب حفظ کرده ۰

تیرهای من بر مرو می‌بارد ، ودشمن ازمن میترسد
برسواحل‌هریوالرودمیروم،وپیاده‌هااز پیشم‌میگریزند
دلاوران از من میلرزند — پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

ز رنج را بـه سرخروئی شمشیر فتح کردم
دودمان **سور** را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
عم‌زادگان خودرا بلند بردم — پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
با اطمینان آنها را تربیه و پرورش میکنم
همواره نشو و نما میدهم — پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است
دنیا ازان من‌است ، ستایندگان برمنابرنام مرا می‌ستایند
درروزها ، شبها، ماه‌ها، سالها — پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

(٦) مخسور : این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید بمعنی سرخروئی باشد ؛ و اکنون از میان رفته ·
(۷) بادار : اکنون در پښتو بمعنی آقاست ، و از کلماتی است که از مدتهای قدیم در افغانستان مروج است ، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده (ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است ؛ که تاکنون بهر دو صورت در پښتو مستعمل و زنده است ·
(۸) لوړاوی : از لوړ (بلند) بمعنی بلندی وتعالی خواهدبود ، ولی اکنون ازمیان رفته و باین شکل درناوی (عزت وسنگینی) نظیر این کلمه است ،که تاکنون زنده مانده و از درو ند (سنگین) ساخته شده ·
(۹) کول : شکل قدیم کهول است ؛ که درصفحهٔ ۳۲ گذشت ، درتذکرهٔ سلیمان‌ماکوهم کول آمده (دیده شود ص٦٤ پښتانه شعراء ، ج ۱) زینگوگراف اوراق تذکره ·
(۱۰) تعبیر قدیمی باشد ازین‌عبارت : تر بورمی ستر کړ ، یا تر بورمی ستر کارونه و کړل
(۱۱) لور ، ر : ۲۱ · (۱۲) ډاډینه : اطمینان · (۱۳) بامم : ر : ۲۲ ·
(۱٤) ودنه : بمعنی نشوو نما دادن: اکنون وده بهمین‌معنی‌مانده ، وشکل‌ودنه از بین‌رفته·
(۱۵) دریځ ، ر: ۲۳ · (۱٦) ستایوال ، ر:۲٤ ·

شيخ کټه عليه‌الرحمه ، له «تاريخ سور» نقل کا : چه امير کروړعادل او ضابط او د ښې وينا خاوند ؤ . ده به هرکله شعرونه ويل ، په کال سنه (١٥٤) هجري د **پوشنج** (١) په جنگو کې مړسو ، او تر ده وروسته ئې زوی **امير ناصر** ايوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمين داور پر محکو خاوند سو . [١٧] .

«۷» ذکر د شيخ اسعد سوری عليه‌الرحمه

شيخ کټه په کتاب کې د « لرغونی پښتانه » له « تاريخ سوري » هسې نقل کا : چه **اسعد سوری** ، په غور کې اوسېدئ ، او هلته د **سوری خاندان** په پادشاهی کې ډېر عزتمند ؤ ، شيخ اسعد د **محمد** زوی ؤ . چه په کال سنه (٤٢٥) هجري په **بغنين** (٢) کې وفات سو . شيخ اسعد عليه‌الرحمه ، ډېر ښه اشعار ويل ، نقل کا : چه **سلطان محمود غازی** ، پرغورباندې د **اميرمحمد سوری** رحمة‌الله عليه سره جگړه وکړه ، او په **آهنگرانو** (٣) کې ئې محصور کا په دې وقت شيخ اسعد هم د آهنگران په کوټ کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود عليه الرحمه ، امير محمد سوری ونيو ، او بندی ئې بوت غزنی ته ، نو امير محمد سوري چه خورا زړه‌ور ، او عادل ، او ضابط امير ؤ ، له غيرته د بند ، مړسو ؛ او شيخ اسعد ، چه دوست ؤ د اميرمحمد سوري ، پرمرگ ئې ساندی(٤) وويلې په يوه بولله(٥) کې چه قصيده په عربی ده(٦) .

(١) پوشنج : بقول ياقوت بلده نزيه ومحکمی بود، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجاده فرسخ مسافت‌داشت (مراصدالاطلاع ص٨٥) واين همان‌شهر معروفی‌است ، که ارباب مسالك وممالك وتاريخ بعد از اسلام زيادتر ذکر ميکنند ، و مشاهير زيادی ازآنجا برخاسته واملای عجمی‌آن پوشنگ است که بقول‌حدودالعالم : چند نيمهٔ ازهريست واز گرد وی خندق است و اورا حصاريست محکم (ص ٥٧) پوشنگ از اوايل اسلام تا هجوم مغل ازمعروفترين بلاد خراسان بود .

(٢) بغنين : ناحيتی است از زميندارو ؛ که اکنون بغنی گويند ، وبين غور و زمين داور واقع است ، حدودالعالم هم آنرا بغنی ضبط کرده است (ص ٦٤) .

شیخ کته علیه‌الرحمه « از تاریخ سور » نقل کند : کـه امیر کرور عادل و ضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعر ها میگفت ، و به سال (۱۵٤) سنه هجری در جنگهای **پوشنج** درگذشت ، و بعد از وی پسرش « **امیر ناصر** » مملکت ها را ضبط کرد ، و خـداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمیـنداور گردید .

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کته در کتاب « لرغوانی پښتانه » از « تاریخ سوری » چنین نقل کند که **اسعد سوری** در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی **خاندان سوری** بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر **محمد** بود ، که درسال (٤۲۵) سنه هجری در **بغنین** وفات یافت . شیخ اسعد علیه الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که **سلطان محمود غازی** ، در غوربا **امیرمحمد سوری** رحمة الله علیه در آویخت ، و وی را در **آهنگران** محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعـهٔ آهنگران بود ، وقتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیرمحمد سوری‌را گرفت ، ومحبوس بغزنی برد، پس امیرمحمد سوری که امیر دلیر وعادل و ضابطی بود ، ازغیرت حبس مرد ، وشیخ اسعد ، که دوست امیرمحمد سوری بود ، برمرگ وی نوحه وفریاد برآورد ، در یك بولله ، که آنرا به عربی قصیده گویند .

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر:۲۵) .

(٤) ساندی بمعنی نوحه وفریاد .

(۵) بولله : درین کتاب درچندین جای بولله بمعنی قصیده آمده وشاید این‌کلمه بعد از دورهٔ قدماء مرده باشد ؛ وازغنائم لغوی پښتواست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده‌است .

(٦) برای تفصیل واقعهٔ تاریخی امیر محمد سوری (ر:۲٦) .

وله في القصیده

د فلك له چارو شه و کړم کوکار (۱)
ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
هر غټول (۳) چه په بېديا غوړېده وکا
رېژوي ئې پاڼې (٤) کاندي نارېه نار (٥)
ډېر مخونه د فلك شپېړه شنه کا
ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
د واکمن(٦) له سره خول پرېباسي(۷) مړسي
د بې وزلو(۸) وینې توی کاندي خونخوار
چه له برمه(۹) ئې زمری رپي(۱۰) زنګلو کې
له او کوبه(۱۱) ئې ډاري(۱۲) تېرو(۱۳) جبار
هم ئې غشی سکڼی(۱٤) ډال د ژوبلورو(۱۵)
رستمان ځنی ځغلا (۱٦) کاندي په ډار[۱۸]
چه ئې ملاوی نه کړېږي په غښتلیو
دا فلك پر وکا شه کاری گذار ؟
په یوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
نه ئې غشی،نه‌لیندی‌ـ(۱۸) وي نه ئې سپار(۱۹)
شه تېری (۲۰) شه ظلم کاندي اې فلکه !
ستا له لاسه ندئ هېڅ گل بیله خار

(۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است ·

(۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشهٔ آن زمول پژمرده است ·

(۳) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است ·

(٤) پاڼې : مخفف است از پاڼی‌ئې ، ورنه جمع کلمهٔ پاڼه به یای معروف است ·

(٥) نارېه نار : دراصل چنین است ؛ ولی درپښتو ناړو ناړۍ بمعنی نار نباتاتست ، شاید ریشهٔ این دولغت پارسی و پښتو یکی باشد ، یــا این کلمه تارېه تار باشد ·

(٦) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می‌آید و طوریکه در تذکرهٔ سلیمان ماکو می‌بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ درمورد شهنشاه استعمال شده ؛ وعلی‌ای صورة واکمن ازغنایم ادبی پښتواست درین کتاب ·

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم، از دست فلك! هر گلیکه‌در بهار بخندد، آنرا پژمرده‌میگرداند
هر لالهٔ که در دشت و صحرا بشگفد: آنرا میریزاند، و برگهای آنرامتفرق میسازد
سیلی‌دست‌فلك، رخسارهای‌زیادیرا کبودمیسازد وسرهای زیادی را درته‌خاك سیاه‌می‌افگند!
خودرا از سرشاه می‌افگند، و (شاه) میمیرد خون بیچارگان‌را(فلك) خونخوار می‌ریزاند
(کسیکه) ازحشمت وی شیردرجنگل میلرزد: و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد:
(کسیکه) تیروی، سپرجنگاوران‌رامی‌شکافد: و رستم ها از ترس وی میگریزند:
(کسانیکه)نیرومندان‌نمی‌توانند کمرشانراخم‌سازند فلك چگونه برآنها ضربت‌کاری‌حواله‌میکند؟
بیك‌گردش آنهارا از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان وسلاح را ازدست شان میرباید
ای فلك! این چه ظلم است، و چه تجاوز؟ از دست تست، که هیچ گل بیخار نیست!

---

(۷) پرېباسي: از مصدر پرېښتل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است.

(۸) بې‌وزله: تاکنون بمعنی بیچاره وغریب زنده است.

(۹): برم به سکون اول وفتحهٔ دوم، حشمت و جلال، وعظمت.

(۱۰) رپي: به حاشیهٔ ص ۳٦ رجوع شود.

(۱۱) اوکوب: به واوین معروفین، بمعنی برم است که همان جلال وحشمت باشد.

(۱۲) ډاري: یعنی‌می‌ترسد، ازمادهٔ ډار که بمعنی ترس‌است، ولی‌اکنون بعوض ډارل مصدر قدیم ډارېدل مستعمل است، که فعل حال آن ډارېږي بمعنی میترسد می‌آید.

(۱۳) تېرو: به یای‌مجهول‌ظاهراً ازریشهٔ تېروتېری برآمده، وتېری ازحدخود گذشتن وظلم وتجاوز است، تېرو به کیف نسبی‌ظالم ومتجاوز باید باشد، ولی‌اکنون‌مستعمل نیست.

(۱٤) سکنی: از مصدر سکڼل که بمعنی شکافتن و برش است، که سکښتل هم‌درین مورد مستعمل است.

(۱٥) ژوبلور: ظاهراً ازژوبله که بمعنی جنگ وافگار کردن واضمحلال‌است به اتصال (ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء درمورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز استعمال میکردند چنانچه درین‌کتاب مکرراً بنظر میرسد. واکنون‌هم این‌کلمه را درمورد عسکر میتوان گرفت.

(۱٦) ځغلا: از مادهٔ ځغل، وزغل وځغستل که بمعنی تاختن و دویدن است، ولی این صورت اکنون مستعمل نیست.

(۱۷) گردښت: بمعنی گردش و دوران.

(۱۸) لیندۍ: املای نسخهٔ اصل لندۍ، بمعنی کمان است.

(۱۹) سپار: بسکون اول، آلهٔ سرتیز آهنی‌است، که درپارسی افغانستان اسپار گویند، اکنون درامور زراعت بکار میرود، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند.

(۲۰) تېری: تجاوز، ظلم، حاشیهٔ نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود.

په ويرژلو، لور(۱) نکړې په زړه کراړيهٔ(۲) — پر نتليو (۳) اوروې دغم ناتار (۴)
هيڅ روغی(۵) مې په زړه نسته ستا له څوره — بېلوې په ژړا ژړ(۶) مين له يار
له تېريو(۷) دې اوښې ځاځي له اور يځيو — چينې ژاړي په ورت ورت(۸) ستاله شنار(۹)
نه به لاس واخلې له څوره نه به لورې(۱۰) — نه به ملا(۱۱) کړې، له بېوزلو له ترار(۱۲)
نه به زړه وسوځوې (۱۳) په هيڅ باندې — نه به پربوزې له گر دښته له مدار
نه به وصل کړې مين له بل مينه — نه به درملې (۱۴) تپونه د افگار
ستا له لاسه دې پراته ژوبل زگېروي(۱۵) کا — هر پلو ته تپی زړونه په ځار ځار (۱۶)
کله غوښې کاندې مراندې د زړ گيو — کله تېر باسې و گړې هوښيار
کله تکی (۱۷) واچوې پر نازوليو — کله ځيرې کړې گريوان د نمنځی چار(۱۸)
کله غورځوې واکمن له پلازونو (۱۹) — کله کښېنوې په خاورو کې بادار

(۱) لور : به فتحهٔ اول وواو معروف ، بمعنی مهربانی ورواداری ومهراست ، ولی اکنون بهمین صورت ازاستعمال افتاده ، و (لورېږي) بمعنی : پیرزو و روا داری دارد ، در برخی از محاورات زنده است . (ر:۲۱) .

(۲) کراړه : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، وزورکی ماقبل آخر ، قروت سخت و خشك ، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند ، که بزودی نشکند ، درینجا بمناسبت سختی ، صفت دل واقع شده . یعنی ای فلك سخت دل !

(۳) نتلی : به زورکی اول و دوم و سوم ، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن نتل است .

(۴) ناتار : بروزن بازار ، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است .

(۵) روغی : از مادهٔ روغ (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است ، که اکنون روغتیا مستعمل ، وروغی از بین رفته .

ژړ (۶) بدو صورت میتوان خواند ، اول اینکه ژړ صفت مین واقع گردد ، یعنی عاشق رنگ پریده ، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی ، دوم اینکه ژړاژړ را یك اصطلاح مفقودهٔ ترکیبی بدانیم ، بمعنی شور وفغان وهیاهو ، چون این اصطلاح اکنون زنده نبوده ، بنابران احتمال دوم ابعد است .

(۷) تېری : چنانچه گذشت ، بمعنی تجاوز وظلم وتعدی است .

(۸) ورت ورت : بهسکون اول و فتحهٔ دوم ، تعبیر صوتی است از جریان اشك .

(۹) شنار : این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده ، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکنون از بین رفته باشد ، در لطایف اللغات عبداللطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارك وخرابی وننگ و عار ضبط شده ، که درینجا بهمین معانی درست می‌آید .

(۱۰) نه‌به‌لورې : از همان مادهٔ لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد .

(۱۱) ملا : اکنون بسکون اول بمعنی کمر است ، و درقدیم اسم فعلی بود ، ازمادهٔ مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری ، ای سخت‌دل ! طوفان غم را برغمزدگان نازل می‌سازی !
از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست عاشق دلباخته‌را به‌فغان‌وفریاد‌ازمحبوبش‌دورمیسازی
ابرها از تجاوز تو اشك ها میریزد واز شومی تو چشمه‌ها به نالهٔ حزین میگرید
نه‌ازجوروستم‌دست‌خواهی کشید،و نه‌لطفی‌خواهی کرد نه با بیچارگان‌مضطرب‌همراهی‌خواهی‌نمود!
بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت ازگردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد
نه عاشقی را به محبوبش وصل : ونه جراحات‌اشخاص افگاررا مداوا خواهی کرد
ازدست‌تست که بهرطرف‌پیکرهای‌مجروح‌افتاده‌ومینالد وبهرسودلهای‌افگار نوحهٔ‌اندوهناك‌دارند
گاهی عروق دلها را منقطع میسازی ! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی !
بر سر ناز دیدگان صاعقه می‌اندازی ! و گریبان پارسایان را میدری !
گاهی شاهان مقتدر را ازتخت فرومی‌اندازی و وقتی بادارها را برخاك سیاه می‌نشانی !

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی ، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار غرشین هم می‌بینیم (دیده شود ص۵٦ ج۱ پښتانه شعراء) (ر: ۲۷) ·

(۱۲) ترار : بفتحتین غالباً بمعنی آشفته ومضطرب است ، چه ترارہ بمعنی اضطراب ، وترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود ·

(۱۳) وسوځوي : ازمصدر سوځول بمعنی سوختاندن ، که اکنون وسوځي عامتر است ·

(۱٤) در ملي ، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن بود ، ودرمل دارو و دواراهم میگفته‌اند ، واین مواد ازغنایم لغوی پښتو است درین کتاب ·

(۱۵) زگیروی : بـه سکون اول فریاد و نالهٔ مریض ومجروح ·

(۱٦) ځارځار : درینجا بمعنی فغان و نوحه است ·

(۱۷) ټکه : به فتحهٔ اول و زورکی دوم ، صاعقه ·

(۱۸) نمنځی چار · این کلمهٔ ترکیبی اکنون مستعمل نیست ، وازمورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی متقی ، پارسا وزاهد داشت ، چه نمنځه و نمنځل یعنی نیایش وپرستش است که نمو نځ بمعنی نمازهم ازین ریشه‌است ، وچار ،کار راگویند ، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی‌داشته باشد ·

(۱۹) پلاز : این کلمه بسکون اول دربین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده ، و اکنون از استعمال افتاده ·

زموږ پرزړونو دي نن بيا يو غشي وويشت ودي ژوبلله (١) په دي غشي هزار
پر سوريو باندي وير(٢) پربووت له پاسه محمد واكمن چه ولاړی په بلدار [١٩]
یووار سو اسير پهلاس د مېر ځمنو انتقال ئې وكړ قبر لـه بلوار
په سماؤ (٣) ئې ودان آهنگران ؤ په تيكنه (٤) ؤ پردرست جهان او ښار (٥)
د محمود د ژوبلورو(٦) پهلاس كښېوت(٧) چه غزنه ته ئې باتلى (٨) پـه تلوار
ننگياليو لره قيد مړينه (٩) ده ځكه : سه (١٠) ئې والوتله هسك ته پر دي لار
تر نړۍ ئې غوره خاوري ، هديره كا د زمريو په بېړيو(١١) كله وي ښوار(١٢)
پهدي وير د غور وگړی تورنمری(١٣)سول په دي وير ، رڼا تياره سوله دښار (١٤)
گوره ښاخي رڼې اوښی له دي غرونو داكړونگی(١٥) ساندی‌لی(١٦) په شورهار
نه هغه زرغا (١٧) د غرونو ، د ببد يا ده نه دزركيو په مسا (١٨) دی كتهار (١٩)
نه غټول بيا زرغونېږي په لاښونو (٢٠) نه بامي (٢١) بيا مسېده (٢٢) كا په كهسار

---

(١) ماضی‌است از ژوبلل بمعنی‌مجروح ساختن ، که اکنون این‌مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .

(٢) وير : به کسرهٔ اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .

(٣) سما : بفتحتین ، صورت معنی مصدریست ، وازریشهٔ سم (درست ، وراست ، وصالح) و نظایرآن درین‌کتاب بسیارآمده مانند ځلا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم می‌توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(٤) تیکنه : بکسرهٔ اول ویای معروف وزورکی سوم وچهارم، این‌لغت اکنون از بین رفته ، وشاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشهٔ این‌کلمه را می‌توان تیك به یای‌معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل ومرکزمطلوب می‌آید ، واگریای‌آن مجهول خوانده شود تېك معنی آرام وسکون دارد .

(٥) اوښار : به ضمهٔ اول وواو معروف ، روشن ، هویدا .

(٦) ژوبلور دیده شود حاشیهٔ (١٥) صفحه (٤١) .

(٧) کښېوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .

(٨) باتلی: بلاشك شکلی‌است ازبوتلی‌مشتق ازمصدر بوتلل که بمعنی‌بردن جانداراست.

(٩) مړینه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(١٠) سه : به فتحهٔ اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(١١) بېړۍ : دراینجا بمعنی زولانه است .

(١٢) ښوار . این‌کلمه قطعاً ازبین‌رفته ، ودرهیچ‌جا بنظر نگارنده نرسیده ونشنیده‌ام . ازمورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر واستقامت وآرام وسکون‌را داشته‌است .

(١٣) تورنمری : بمعنی‌سیاه پوش ، وماتمزده ، چه تور سیاه ونمری بمعنی لباس‌است .

امروز باز بر دلهای ما تیری را زدی !　که به این تیرهزاران دل را مجروح ساختی
المی بر سر مردم سور فرود آمد :　وقتیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر برفت
اول اسیر دست دشمن گـردیـد　و بعد از آن بـه قبر انتقال نمود
آهنگران از اصلاحات وی معمور　ودر تمام جهان به عدالت مشهور وظاهر بود
بدست عساکر محمود گرفتار آمد　و به عجلت وی را به غزنه بردند
چون قید وحبس برای مردم غیورمرگ است　بنابران درراه روحش به آسمان پرواز کرد
خاك سیاه مقبره را از دنیا برگزید　بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
مردم غور ازین مـاتم سیه‌پوش گشتند　وهم بدین‌ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
ببین ! که کوه هـا اشك میریزاند　و آبشار هـا صدای نوحه وانین دارنـد
درکوهها ودشتهاهمان طراوت وسرسبزی پدیدارنی　وکبك هـا صدای خنده و قهقهه ندارند
لاله در کمر هـای کوه باز نمی‌شگفد　و بـا می در کوهسار نمی خنـدد

(۱۴) ښار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی‌آید ، که دربین قدما مانند عصر حاضر این‌کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مفغن جدیدالاختراعی نیست .

(۱۵) کرونگی : درپښتوی‌قدیم معنی‌آبشار داشت، واکنون مستعمل وزنده نیست ، در شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد ، که درآنجا هم‌کلمهٔ کرونگه بمعنی آبشارآمده (دیده شود پښتانه شعراء ، ج ۱ ص ۵۸) .

(۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .

(۱۷) زرغا : ظاهراً ازمادهٔ زرغون (سبز وخرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل نیست ، و نظایرآن درین‌کتاب بسیار است (دیده شود حاشیهٔ ۳ ص ۴۴) .

(۱۸) مسا : بفتحتین بمعنی خنده و مسېدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این‌کلمه دربین متوسطین هم مستعمل بود .

(۱۹) کیتهار : اسم صوت است ، که برقهقهٔ کبك اطلاق میگردد .

(۲۰) لاښ : بمعنی کمرکوه ، ولاښونه جمع آنست .

(۲۱) بامی : نام‌گلی‌است واین‌کلمه شرحی دارد تاریخی ، که درملحقات کتـاب خواهید خواند (ر:۲۸) .

(۲۲) مسېده حاصل مصدر است از همان مسېدل یعنی خندیدن .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو ‌ ‌ ‌ نه رادرومي غور ته بیا جوپې(۲) د **شار**(۳)
د پسرلی اوره تودې اوښی توینه (٤) ‌ ‌ ‌ مرغلری به نیسان نکړی نثار
دا په څه چه « محمد » ولاړ له نړیه ‌ ‌ ‌ په ویرنه (٥) ئې سو غور ټول سوګوار
نه ښکارېږي هغه سور د سور (٦) په لتو ‌ ‌ ‌ نه ځلېږي هغه لمر پر دې دیار
چه به نجلیو (۷) په نڅا پکې (۸) خندله ‌ ‌ ‌ چه به پېغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست ‌ ‌ ‌ هغه غور سو د جاندم(۹)غندې سوراړ(۱۰)
لاس دې مات سه اې فلکه چه دې وکا ‌ ‌ ‌ محمد غندې زمری د مړینې ښکار [۲۰]
شین زړ گی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ ‌ ‌ ‌ اې د غور غرونو په څه نسوئ غبار ؟
مځکی ! ولی په رېږدلو (۱۱) نه‌پرېوزې ؟ ‌ ‌ ‌ لاندې باندې سه ! چه ورك سي دا شعار :
چه زمری غندې واکمن ځي له جهانه ‌ ‌ ‌ چه څوك نکړي په نړۍ باندې قرار
سخ په تا اې «محمده» د غور لمر وې ! ‌ ‌ ‌ په نړۍ به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

---

(۱) غرج : همان غرجستان یا غرشستان یا غرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده‌اند ، یاقوت در معجم‌البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات وشرقاً غور ، وشمالاً مروالرود وجنوباً غزنه می‌شمارد ، وگوید که ناحیهٔ وسیعی است دارای قرای زیاد، و نهر مروالرود دران است (مراصد ، ص۲۹۱)· حدودالعالم (ص۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده وگوید : که قصبهٔ او بشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز وآبادانست وهمه کوهست ۰۰۰

(۲) جوپه : به‌و او مجهول بمعنی‌کاروان است ·

(۳) شار : حاشیهٔ اول همین صفحه خوانده شود ·

(٤) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختاندن وافشاندن) ·

(٥) ویرنه : از مادهٔ ویر(ماتم) بمعنی رثاء وسوگواری و ماتمداری است ·

(٦) سوراول: بمعنی مسرت وخوشی است، وتجنیس تام‌است باسوردوم که نام قوم‌است · واین نام تاکنون درهرات ما موجود است، زورآباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم‌است، واین سوربقول منتخب ناصری که منهاج سراج درطبقات ناصری ازوی نقل کرده برادر سام نامی است ،که سلاطین شنسباني غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری نسخهٔ قلمي ص ۱۷۷) ·

از غرج باز کاروان مشك نمی‌آید　　و باز بسوی غور کاروانهای **شار** نمی‌رسد
ابر بهار اشك گرمی را میفشاند　　و نیسان گوهر را نثار نخواهد کرد
چرا ؟ که محمد از دنیا رفت　　در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
در نواحی سور ، همان سور پدیدار نیست　　و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
جائیکه دختران رقص‌کنان می‌خندیدند　　وجائیکه دوشیزگان درآن‌صف‌صف‌اتن میکردند
همان غور(پرطرب) به‌اندوه وماتم پادشاه نشست　　و همان غور ، مانند جهنم سوزان گشت
ای فلك ! دستت بشکند که مانند محمد　　شیری را شکار مرگ ساختی !
ای فلك سنگدل ! چرا هنوز برقراری !　　ای کوههای غور ! چرا غبار نگشتید
ای زمین ! چرا بزلزله نمی‌افتی !　　زیر وزبرشو! تا این شعار ازدنیا برافتد :
که پادشاهان شیروش از دنیا میروند　　و درین دنیا کسی را قراری نیست
خوشا ! برتوای محمدکه آفتاب‌غوربودی !　　و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

---

(۷) نجلی : دختر نامزد ناشده ·

(۸) پکي : همان کلمهٔ که برخی ازاقوام پکښې تلفظ کنند ، عدهٔ از قبایل پکې گویند ، و ظرفیت را افاده میکند ·

(۹) جاندم : بسکون نون ودال زورکی دار ، تاکنون درمحاورهٔ کوهسار وعوام قراء بمعنی دوزخ است ولی ازمحاورهٔ اهل شهر و مدن افتاده ، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد ·

(۱۰) سوراړ : به ضمهٔ اول و واو معروف ، دشت خشك و سوزان وگرم ·

(۱۱) ریږدله : به یای مجهول وسکون سوم وزورکی چهارم وپنجم ، این‌کلمه اکنون ظاهراً مرده و ازاستعمال افتاده ، ودرآثار متوسطین هم بنظر نمی‌رسد ، وبلاشبهه به‌مصدر ریږ دیدل (لرزیدن) تعلق داشته ، و معنی زلزله را دارد ، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمهٔ از دسترفته را واپس زنده سازیم ، و از غنایم ادبی ولغوی است‌که این کتاب بما سپرده ·

(۱۲) سار : این کلمهٔ اکنون بصورت ساری به زورکی ماقبل آخر ، بمعنی همسر و انباز ونظیر، مستعمل و زنده است ، شایدکه شکل قدیم آن سار بوده ·

ته پر ننګه وې ولاړ په ننګ کې مړ سوې هم پر ننګه دې په ننګه کا ځان جـار (۱)
که سوری دې په تګ وېر کاندې ویرمن (۲) سول هم به ویاړي (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴)

په جنت کې دې وه تون (۵) زموږ واکمنه
هم په تا دې وي ډېر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د ښکارندوی علیه‌الرحمه

چه د غور ؤ ، پوهسه په دې : چه شیخ کټه متې زی رحمة‌الله علیه کښلی دئ ، په کتاب « لرغونی پښتانه » کې ، چه په « تاریخ سوري » کې دئ : چه **ښکارندوی** میشته د غور ؤ اوکله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی · پلار ئې **احمد** نومېد ، او د غور د **فیروزکوه** (۷) کوټوال (۸) ؤ ، ښکارندوی د **سلطان شهاب الدنیا والدین محمد سام** (۹) **شنسبانی** (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند ؤ ، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل(۱۳)کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی ؤ، هم،

---

(۱) جار : قربانی و فدا کردن ·
(۲) ویرمن : ماتم زده و سوگوار ·
(۳) ویاړی : از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحهٔ ۳۳ هم دیده شود ·
(۴) تبار : اکنون بدون الف تبر گوئیم ، که باهمان تبار پارسی همریشه است ، ازین کتاب میتوان فهمید ، که این کلمه اززمان قدیم در پښتو مستعمل بود ، و مغفن نوی نیست ·
(۵) تون : حاشیهٔ (۹) صفحه (۲۹) دیده شود ·
(۶) لور : (ر: ۲۱) ·
(۷) فیروزکوه : پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود ، که درحین هجوم مغول تخریب گردید ، وازمعمورترین بلاد وطن ما بود ، که مدتها مرکزیت داشت ، ومورخین آندوره مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند ·
(۸) کوټوال :کلمهٔایست پښتو ، که ازعصر آل‌سبکتکین مستعمل ومأموریت مهمی بوده درتشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه درتاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر بنظر میرسد ، و مرکب است از کوټ (قلعه) ووال که از آدات تصاحب و نسبت است که هردوکلمه جمعاً قلعه‌دار ومحافظ شهر را معنی میدهد ، واین‌کلمه تاکنون دروطن‌ما مصطلح است ، وپښتونها به ټ پښتو تلفظ میکنند ·

برغیرت‌محکم‌بودی ، ودرآن‌راه جان دادی! به غیرت و حمیت خود را فدا کردی!
اگرا کنون‌ازرحلت‌توسوریهاغمگین وماتمزده شدند فردابه نام تو ودودمان توافتخار خواهند کرد

مقر و مأوای تو بهشت باد ، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد !

«۸» ذکر بنکارندوی علیه‌الرحمه

ازغور بود ، و بدان که : شیخ کته متي زی رحمته‌الله علیه نبشته است ، درکتاب «لرغونی پښتانه» که از « تاریخ سوری » نقل کرده : که **بنکارندوی** ساکن غور بود ، و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست ، پدرش **احمد** نامداشت ، و کوتوال **فیروزکوه** غور بود ٠

بنکارندوی بدوران‌پادشاهی**سلطان شهاب‌الدنیا والدین محمد شنسبانی** معزز ودارای مقام محترمی بود ، وقتیکه سلطان‌موصوف برهند می‌تاخت ، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود ، نیز ،

(۹) درنسخهٔ اصل سلم نوشته شده وبلاشبهه سام‌درست‌است، که از (۵٦۹) تا(٦۰۲ ه) حکومت راند وبه معزالدین شهرت یافت٠ وی پسر بهاءالدین سام (۵۵٤ ه) و برادر غیاث‌الدین محمد (۵۵۸ـ۵۹۹ ه) است٠ (دول اسلامیه ص ٤۵۸) ٠

(۱۰) شنسبانی : (ر : ۲۹) ٠

(۱۱) مخور : این‌کلمه اکنون بسیارکم مستعمل‌است واز مخ (روی) وور (ادات‌نسبت) ساخته شده ،که معنی رویدار و معزز را میدهد ٠

(۱۲) درناوی : این‌کلمه هم تقریباً ازبین رفته ، ودربین قدماء زنده ومستعمل بود ، چنانچه دراشعار بیټ نیکه که تذکرهٔ سلیمان ماکومحفوظ داشته هم این‌کلمه بنظرمی‌آید، (دیده شود ص ٤۹ ج‌اول‌پښتانه شعراء)این‌کلمه ازریشهٔ درو نـد (سنگین) برآمده ، و معنی سنگینی و عزت و احترام را دارد ٠

(۱۳) یرغل : هجوم ، تاخت ، حمله (ص ۳٤ دیده شود) ٠

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او **سلطان غیاث‌الدین غوری** [۲۱] دستاینې (۱) قصیدې لري ، چه بوللی (۲) دی، **محمد ابن‌علی** وايي : چه بست کې ما د ده د بوللوغې کتاب ولیدئ ، اوله هغه شخه مې دغه بولله‌چه د محمد سام علیه‌الرحمه ستاینه ده وکښله :

القصیدة فی المدح

د یسرلی ښکلونکی (۳) بیا کړه سنګارونه — بیا ئې ولونل(٤) په‌غرونو کښې لالونه(۵)
مخکه شنه ، لاښونه شنې ، لمنې شنې سوې — طیلسان زمردی واغوسته غرونه
د نیسان مشاطې لاس د مچیدو دی — مرغلرو باندې (٦) و ښکلل (۷) ښونه
د غېتولو جنډې (۸) خاندې وریدې ته — زرغونو ښوکې ناخې زلمی جونه (۹)
لکه ناوی چه سور ټیك (۱۰) په تندی وکا — هسې وګانېل(۱۱)غېتولو سره پسولونه(۱۲)
مرغلری چه اورو وخونولیه (۱۳) — په ځلا (۱٤) ئې سوه رانه خپاره دښتونه

---

(۱) ستاینه : ستایش ومدح ·
(۲) چنانکه درحاشیهٔ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنی قصیده است .
(۳) ښکلونکی : ازمصدر ښکلل ، که درحاشیهٔ ٤ ص۲۷ هم گذشت ، و بمعنی آراینده وزیباکننده است ·
(٤) لونل مصدری‌است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن وپاشیدن به‌حاشیهٔ(۱) ص ۳٦ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر:۲۰) ·
(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این‌کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب‌آن لعل بوده باشد · درپارسی دورهٔ غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ راگفته‌اند ·
(٦) باندې مخفف باندې ئې است ·
(۷) وښکلل : صورت فعلی است ازمصدر ښکلل ، یعنی آراست ، حاشیهٔ ۳ همین‌صفحه و حاشیهٔ ٤ ص ۲۷ دیده شود ·
(۸) حاشیهٔ ۱ ص ۲٦ دیده شود·
(۹) جونه : شکلی است ازجمع کلمهٔ نجلۍ که جمع آن نجونی می‌آید ، وآنرا جلۍ وجونی هم گویند وبه معنی دختربسن رشد نارسیده است ، واگر بسن رشد رسد ، ونامزاد

در لشکر سلطان بود ، وچنین گویند : که شکارندوی درمدح سلطان محمد سام ، **وسلطان غیاث‌الدین غوری** ، قصاید مدحیهٔ دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، **محمدابن علی** گوید که دربست یك کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که درمدح محمد علیه‌الرحمه است ازآن کتاب نگاشتم ·

القصیدة فی‌المدح

مشاطهٔ بهار باز آرایش ها کرد　　باز در کوهها لعلها را پراگند
زمین ، کوه وکمر ، دمن سرسبز شد　　کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست مشاطهٔ نیسان درخور بوسیدن است　　که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ر یدی میخندد　　در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانندعروسیکه تیك‌سرخ‌را برجبین گذارد　　لاله‌خودراهمچنان‌به‌زیورهای‌سرخ‌آراست
گوهری که ابر ها نثار کرد :　　از تلالؤاش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند ·

(۱۰) تیك : به یای معروف ، زیوری‌است ، که ازطلا سازند ، وبه‌شقیقه یاجبین آویزند شاید ازکلمهٔ تیك به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه‌گرفته باشد ·

(۱۱) وګاڼل : ماضی است از مصدر نامستعمل ګاڼل ، که شاید در قدیم متداول بود ، واز ریشهٔ ګاڼه یاګېڼه است که معنی زیورداردِ ، پس مصدر ګاڼل باید معنی آراستن و زیور بستن داشته باشد ·

(۱۲) پسول : به سکون اول و واومجهول بمعنی همان‌ګېڼه و زیور است ·

(۱۳) وخونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول‌که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها خونی بـه ضمهٔ اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ، پس خونول نثارکردن است، چون مرغلری جمع مؤنث‌است پس باید صیغهٔ فعل ماضی‌مطلق و خونولې بیاید ، که وخونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد غنیمت زبان است ·

(۱٤) ځلا : بمعنی درخشیدن ولمعان است (ر:۲۷)·

زرغونو مځکو کې ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسك باندې ځلېږي سپین گلونه (۲)
سپینې واورې ویلېده کاندي بهېږي لکه اوښې د مین پـه گریوانونه
هر پلورنې والې (۳) بهـاندې خاندي لـه خوښیه سر وهي لـه سینگړونه (٤)
هـر پلو د گلو وږم دی لونلـئ (۵) تهوا (٦) راغله لـه ختنه کاروانونه
د **مسیح** په پو (۷) به مړو ژوندون بیاموند پسرلی مگر مسیح سو په پوکړونه (۸)
له مړو خاورو ئې آغلی (۹) گل راویوست وچ بېدیـا او غر ئې کړله جنتونه
سړی‌جاجې(۱۰)چه‌رامشت کړرامشتگرو(۱۱) گهیځ چونهې(۱۲)چه په بڼ وکا ږغونه[۲۲]
په بربڼ(۱۳) چه‌ږغ دچونهیو نغوږېده(۱٤)سي تهواچندی(۱۵)سره پېودی(۱٦)اشکلونه(۱۷)
د زلما (۱۸) تاپی راغلی دی پر جنډیو لکه پېغله غوتی کاندي مکېزونه (۱۹)
د پوپلو (۲۰) مخ سور کړئ پسرلی دئ یو دبـل پـه غاړه اچوی لاسونـه
د هنداروپه‌څېرغرونه سپین و ړنگن(۲۱)دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لمرونه
په‌غورځنگ غورځنگ له خولې‌ځگونه باسي لکه شڼ (۲۳) هاتی شنها کاندي سیندونه

(۱) ځل : رخشیدن و نورافشانی حاشیه ۱٤ ص ۵۱ دیده شود .
(۲) بضرورت شعری‌کلمات بیت پیش وپس شده ، برای فهمیدن‌مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپین گلو نه په ز ر غونو مځکو کی ځل کا ، لکه ستوری چـه پر هسك باندې ځلېږي .
(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ،که ولې و ویالې هم گویند .
(٤) سینگړ: این‌کلمه دربین متوسطین بصورت سنگېر هم استعمال واکنون درقندهار سنگړه هم تلفظ‌کنند، معنی این‌کلمه سنگلاخ است. خوشحال خان‌گوید :
د ناکس د تربیت سره څه کاردی ☆ دسنگېر د زراعت سره څه کاردی ؟
(۵) لونلئ : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ٤ ص۵۰ رجوع شود (ر۲۰).
(٦) تهوا : مخفف است از تهوایې (توگوئی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون زنده است .
(۷) پو : به ضمهٔ اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن‌است ، وپو،دم را هم‌گویند .
(۸) پوکړونه : شکلی‌است از پوکړنه‌که بمعنی دمیدن است .
(۹) آغلئ : بمعـنی زیبـا و آراسته و خوشگـل و قشنگ است‌ومؤنث آن آغلـې بیای مجهول است.

گلهای سپید درزمین‌های سرسبزمی‌درخشد
برفهای سپید میگـدازد و جـاری است
جوی های صاف بهرسوجاری وخندان‌است
رایحهٔ گل بهر سو پراگنده است
از دم **مسیحا** مردگان زندگانی می‌یافتند
از خاك مرده ، گل زیبـا را برآورد
انسان تصورمیکند، رامش رامشگران‌است:
درباغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
موسم جوانی گـل هـا رسیـده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است :
دریا با جست و خیز کف بدهان است :

مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
مانند‌اشکی که‌در گریبان‌عاشق‌سرازیر گردد
از مستی سر بـه سنگـلاخ می‌زنـد
گوئی : کـه از ختن کاروانها رسیده
مگـر بـهـار ، دم مسیحـا دارد ؟
ودشت خشك‌و کوه را(نظیر)بهشت گردانید
سحرگه که بلبل در بوستـان میسراید
گویی :کـه شاعری اشعار را نظم میکند
و غنچه مـانـنـد دوشیزه بنـاز میخندد
و دست بـگــردن یکـدیگـر است
وقتیکه‌آفتاب بر برفـهای‌سپیدنورافشانی کند
و مـانند پیـل مست ، مستی میـکند

(۱۰) جاجي : فعل حـال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن ،کـه این مصدر با همهٔ مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده .

(۱۱) رامشت : بمعنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشگـر سراینده و مطرب است ، واین کلمات در پارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش ورامشگراست .

(۱۲) چونبی : ظاهراً بمعنی بلبل است ، و اکنون این‌کلمه ازبین رفته ، و مزید علیهٔ آن خاچونبی در بین بعضی از قبایل کاکړ بمعنی بلبل‌گفته می‌شود ، در پښتو چونړ صدای پرنده است و چونېدل مصدریست ازان ریشه ،که چونبی هم بلاشبهه متعلق آنست (حاشیهٔ ٤ ص۳۰ دیده شود) .

(۱۳) بربڼ : حاشیه ۲ ص ۲٦ دیده شود .

(۱٤) نغوړېدل : **مصدریست** قدیم ،که اکنون متداول نیست ، بمعنی شنیدن و سماع ، خوشحال خان‌گوید : « دنیکخواه خبری نغوېږه » ودرین‌کتاب مشتقات آن زیاد آمده .

(۱۵) ر . ۳۰ .

(۱٦) پېودی : از مصدر پېودل یعنی نظم و برشته‌کشیدن و سلك .

(۱۷) ر : ۳۱ .

(۱۸) زلما : جوانی (ر : ۲۷) .

(۱۹) مکیز : تبسم ، ناز ، عشوه .

(۲۰) پوپل : ر : ۳۲ .

(۲۱) وړنګن : منسوب به وړانګه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان .

(۲۲) حاشیهٔ ۱ ص۵۲ دیده شود . (۲۳) ر : ۳۳ .

نه به چونې(۱) په ستايه(۲) دجنډيوموړسي نه بـه موړ سم د سلطان په صفتونه
د **شنسب** د كهـاله ختلی لمر (۳) دی د پسرلی په دود ودان لهده رغونه (٤)
د ښندو(٥)اورو ئې درست ايواد زرغون کړ له **قصداره**(٦) تر **ديبله**(۷)ئې يونونه(۸)
په زابل چه دبری پرنيلی(۹)سپور سي(۱۰) پـه **لاهور** ئې د مېرانی گزارونه
نه ئې شوك مخ تـه دري (۱۱) د مېرخمنو نـه ئې توری ته ټينگېږي كلك ډالونه
د اسلام د دين شهـاب دنړۍ لمر دئ تورستهان (۱۲) ئې کړ رڼا په جهادونه
هره پلا چه دی پر هند و سند يرغل كا رڼوری توره نړۍ په شهابونه
په پسرلی چه ئې تېرون (۱۳) په **اټك** وكا غاړه غاړه ئې تری(١٤) سولله (١٥) زړونه
نه بهدغندي روڼ ستوری پههسك ځلي(١٦) كه څه پورته سي له غوره ډېر ميړونه
نه به راولي جگړن (۱۷) د سيند په لوری نهبهبری(۱۸)شوك دهندچناره ښهرونه[۲۳]
نه به شوك زلمی د غور سره راغونډ كا دداور(۱۹)توری بهچېرې(۲۰)كاځلونه(۲۱)
يو خـاوند شهابالـدين دئ چه ئې وكا په هر لوری هر ايواد ته يرغلونه

(۱) چونې : حاشيهٔ ۱۲ص۵۳ و ٤ ص ۳۰ ديده شود ، بعد ازين بيت حصهٔ گريز است در قصيده ·

(۲) ستايه : بمعنی همان ستاينه است ،که مدح و ستايش را گويند ·

(۳) ختلی لمر : بمعنی شمس طالع ، و در پښتواين اصطلاح درمورد مدح گفته ميشد ·

(٤) راغه : كه جمع آن رغونه میآيد بمعنی دامنهٔ كوه است ·

(٥) ښنده : از مصدر ښندل بمعنی اعطاء وبخشش‌است ،که اكنون ښانده خوانيم ·

(٦) قصدار ، ر:٣٤ ·

(٧) ديبل ، ر : ٣٥ ·

(٨) يون : سفر و رفتار ·

(۹) نيلئ : اسپ بور ،کسرهٔ اول و يای معروف و فتحهٔ لام ·

(۱۰) سی : درنسخهٔ اصل‌ازطرف خودنويسندهٔ كتاب قلم‌خورده، وسوهم‌خوانده ميشود·

(۱۱) دري : بمعنی دريږي كنونی يعنی‌می‌ايستد ، واين فعل‌اكنون با مصدرآن كه بايد درل (ايستادن) باشد ازبين رفته ·

(۱۲) ستهان : بمعنی ظرف ، وكشور ، مملكت ، تحقيق مزيد اين كلمه در آخر كتاب ديده شود (ر : ٣٦) ·

(۱۳) تېرون · درينجا بمعنی گذر و گذشتن است ، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده ·

(١٤) تری : غالباً به فتحتين ، در زمان قديم بمعنی پل بود ، زيرا بايد از ريشهٔ تېر و

نـه بلبل از ستایش گل سیر میـگردد — و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
آفتاب طالع دودمان **شنسب** است — ازدست وی‌مانند بهاردشت ودمن سرسبزاست
ابربخشش‌های وی‌تمام کشوررا سرسبزساخت — از **قصدار** تا **دیبل** مورد تاخت های ویست
وقتیکه از زابل بر رخش ظفر سوار گردد — بر **لاهور** ضربت هـای مردانه وارد میکند
از دشمنان کسی باوی مقـابل شده نمیتواند — وسپرهای محکم‌به‌شمشیروی‌ایستادگی کرده‌نمیتواند
شهاب دین اسلام ، و آفتاب جهان است — تاریکستان را به نور جهاد روشن گردانید
در هر نوبتی کـه بر هند و سند بتازد — دنیای تاریك را به شهاب نورانی میکند
وقتیکه در موسم بهار بر **اتك** گذشت — دلهای‌مردم کران‌تا کران‌دریا پلی‌راتشکیل‌داد
مانندوی‌ستارهٔ‌درخشانی برآسمان‌نخواهدتافت — ولو از غور مردان زیـادی برخیزد
نه‌کسی بازلشکررا به‌سوی سیندخواهدآورد — ونه‌شخصی‌شهرهای‌وسیع‌هندرافتح‌خواهد کرد
نه‌کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت — شمشیر هـای داور باز بکجا خواهد تافت ؟
تنهـا خداونـد شهاب الدین است : — که بهر سو و هرکشور تاختها کرد .

تیرېدل بمعنی گذشتن برآمده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابران توجیهاً میتوان بمعنی پل آنرا گرفت ، با مورد استعمال هم موافقت دارد .

(۱۵) سولل : این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست ، عوض آن سول یعنی (شدند) گفته میشود .

(۱٦) ځلی : فعل حال است ازمادهٔ ځل وځلا وځلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن ځلېږي گوئیم، درین کتاب مکرراً ځلی، ځلم آمده ، وثابت میگردد ، که قدماء چنین میگفتند .

(۱۷) جگړن : منسوبست به جگړه یعنی جنگ و پیکار ، نویسندهٔ کتاب بالای این کلمه لشکر نوشته ، و از چندین جـائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید ، که جگړن در بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود ، و اکنون هم میتوانیم درمورد لشکر تعمیم بدهیم .

(۱۸) بری : فعل حال است از مصدر مردهٔ برل یعنی فتح کردن ، که این مصدر با تمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور: همان منطقهٔ تاریخی وطن ماست ، که اکنون هم‌زمین داور گوییم، بر کنار هلمند واقع ، و در بین مورخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چېری : در اصل چری نوشته شده .

(۲۱) ځلونه : جمع ځل است (حـاشیهٔ ۱ ص ۵۲ و ۱٤ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی رخشیدن و لمعان .

په جوپو جوپو جگړن ئې هند ته یون کا ‏ ‏ چه د غور بادار همت وکا ، زغلونه (١)
نن په سیند باندې تېرېږي یرغل کاندي ‏ ‏ په پرتم (٢) ئې زمری رېږدي په زنگلونه
څپان(٣) سیند ئې هم له ډاره ایلائی(٤) کا ‏ ‏ پر اوړو وړي د غوریانو ښه ایړونه (٥)
په هرکال اټك (٦) د ده ښه راغلې کاندي ‏ ‏ غوړوي په څنډو خپل پاسته سالونه (٧)
پښتونخوا (٨) ښکلی ځلمی چه زغلي هند ته ‏ ‏ نو آغلیه (٩) پېغلې کاندي اټنونه
زرغونې ختی (١٠) اغوستی وي دې غرونو ‏ ‏ ښې ښېدیا هم پسوللی (١١) وي ځانونه
هرگهیځ چه لمرخرکېږي(١٢)له‌خاتیځه(١٣) ‏ ‏ څوچه یونکاد لویدیځیه(١٤)په څنډونه(١٥)
که بریځر(١٦)وي، که‌غرمه‌وي که برمل(١٧)وي ‏ ‏ که‌لرمل(١٨)که لمرلوېده که ترملونه(١٩)
د شهاب جگړن به نه کښېني له زغلو (٢٠) ‏ ‏ نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهیرونه (٢١)
زمری‌کله کاږي ځان(٢٢) له یرغلگریو(٢٣) ‏ ‏ څو ئې نکا مات مټونه(٢٤) ورمېړونه (٢٥)

---

(١) زغل : به سکون اول و فتحهٔ دوم بمعنی تاخت است · ومصدر زغستل و زغستا هم ازین ریشه است · خوشحال‌خان گوید :

زه په بیلتانه کې دوصال نارې وهمه ☆ څوك چه او به واخلی و پایاب و ته‌ئې زغل شي ·

(٢) پرتم : شکوه و دبدبه ·

(٣) څپان : به فتحتین بمعنی مواج است ، چه څپه موج راگویند ·

(٤) ایلائی : بمعنی اطاعت وخضوع ورام بودن است ، چه‌ایل بمعنی رام وخاضع ومطیع در اشعار متوسطین بسیارآمده ، ولی ایلائی بصورت مصدری دیده نشده ·

(٥، ایړ : در پشتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبابل زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده ·

(٦) اټك : بفتحتین ، دریای سندرا درمواضعی که ازشرق پشاورمیگذرد، اتك خوانند ·

(٧) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این‌کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل سمت جنوبی مستعمل است ·

(٨) پښتونخوا : در اصل پښتونخا نوشته شده است ·

(٩) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیهٔ ٩ ص ٥٢ خوانده شود ·

(١٠) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می‌آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون در بعضی قبایل زنده است .

(١١) پسوللی : مشتق است از مصدر پسوللکه اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ، مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پسولل و گاڼل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن و تحلیه است ·

(١٢) خرکېږي : از مصدر خرکېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدرهم با مشتقات آن اکنون از بین رفته ·

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادار غور مردانه بتازد
امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم می‌برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می‌لرزند
دریای مواج هم ازترس به‌وی اطاعت میکند وکشتی های غوریان را بردوش خود میبرد
اتك هر سال به وی خوشامدید میگوید وریگهای نرم خود را برکرانها می‌پراگند
چون جوانان قشنگ پښتونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتڼ میکنند
کوهها هم البسهٔ سبز پوشیده است و دشتهای خشك هم خود را آراسته است
سحرگه که آفتاب از مشرق بر می‌آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند
در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام :
لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست واین‌جوانان‌سلسلهٔ‌رفتارخودرانخواهندگسیخت
بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی‌گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکنانند

(۱۳) خاتیځ : بالای این‌کلمه ازطرف نویسندهٔ نسخهٔ‌اصل،ای‌مشرق نوشته ،که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلمرختوخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوېدیځ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایعی است‌که این‌کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیځ از ریشه های ختل (طلوع) وځی (ظرف) برآمده ،که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد .

(۱٤) لوېدیځ : بمعنی مغرب که نویسندهٔ کتاب هم (ای‌مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوېدل (غروب) وځی (ظرف) برآمده باشد .

(۱۵) څنډونه : درنسخهٔ اصل بالای این‌کلمه (ای‌فق) نوشته‌اند ، اکنون ما څنډه بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی څنډونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .

(۱٦) بریځر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(۱۹،۱۸،۱۷) بالای این سه‌کلمه معانی آن پیشین ودیگر وشام نوشته‌اند (ر:۳۷) .

(۲۰) زغل : حاشیهٔ ۱ ص ٥٦ خوانده شود .

(۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسلهٔ مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(۲۲) ځان کښل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلګری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم راگویند .

(۲٤) مټ : به ضمهٔ اول‌که جمع آن مټونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمېږ : به فتحهٔ اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی هم گویند .

یا به جګ کا د بریو رپی (۱) په هند کې یا به پرېږدي (۲) هم په دې چاره سرونه
یا بـه وران کا بودتونونه (۳) د بمبنو (٤) یـا بـه سره کانـدي په وینو ایوادونه
په رڼا اوسې ته تل د دین شهابه ! نوم‌دې‌تل‌وه‌پردریځ(۵)په(٦)نمزدکونه[۲٤]
څو رانه سي ستا په توره د هند لوریه خـوچه نست (۷) کړې له نړیـه بودتونونه
ستا په زېرمه(۸) دی خاونده لوی ښبتن وي موږ خو ستا په مرسته یونه(۹) څو چه یونه

«۹» ذکر د زبدة‌الفصحاء ابومحمد هاشم

ابن زیدالسروانی البستی رحمة الله علیه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کتـه رحمة‌الله علیه (۱۰) : چه **ابومحمد هاشم** د **هلمند** په **سروان** (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په بست کې ئې لـه علماء او فصحاء څخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، پـه **عراق** ئې په کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع وکړه ، او **ابن‌خلاد** چه خرګند (۱۲) ؤ په **ابی‌العینا**(۱۳) سره ئې په بغدادکـې عمرونه تېرکړل ، او له هغه ئې د عـربي بلاغت او اشعار ولوستل ، او پـه کال (۲۹٤) سنه هجري قدسي لـه عـراقه بیـار ته راغـی ، درې کالـه و روسته

---

(۱) رپی : کاتب‌کتاب بالای این کلمهٔ ترجمهٔ بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ، و رپېدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز قدماء بیرق را رپی یعنی مهتز میگفتند ·

(۲) پرېښوول بمعنی ترک‌کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین مواقع‌کښېږدی از مصدرکښېښوول می‌آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد ·

(۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخرکتاب می‌آید (ر : ۳۸) ·

(٤) بمبنې : به فتحهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ سوم ، پیشوای روحانی هنود ·

(۵) دریځ : هم درص ۳٦متن و هم درینجا که‌کلمهٔ دریځ‌آمده ، محشی بالای‌آن نوشته (ای منبر) · شرح مزید درآخرکتاب داده میشود (ر : ۲۳) ·

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب : ویا سرهای خودرادرآن کارخواهند گذاشت
یا بتکده های بت پرستان را ویران : یا کشور ها را بخون گلگون خواهند کرد
ای شهاب الدین ! روشن باش ! ونامت همواره برمنا برمساجد مذکور باد!
تا که به شمشیر تواطراف هند روشن گردد و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
ای‌خداوند! مددگارتو پروردگار بزرگ باد ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم ابن زیدالسروانی البستی رحمةالله علیه

شیخ کته رحمةالله علیه در«لرغونی پښتانه» چنین حکایت کند : که **ابومحمدهاشم** در **سروان هلمند** بسال (۲۲۳) هجری قدسی‌زاد ، و دربست ازعلماء وفصحاء ، درس خواند و بعد از آن رفت ، و در **عراق** سالهای متمادی از ائمهٔ بزرگ سماع کرد ، و با **ابن‌خلاد** که مشهور بود به **ابی‌العینا** در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و اشعارآنرا خواند ، وبسال (۲۹٤) هجری قدسی از عراق پس‌گشت ، و سه سال بعدتر

---

(٦) نمزدك : محشی بالای آن ترجمهٔ مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر:۳۹) .

(۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی‌است ، ولی درپښتواین‌کلمه درصورت مثبت سته ودرصورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن نابود ومعدوم وفانی شده ، است .

(۸) زبرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زورکی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت‌است .

(۹) یونه . مزیدعلیه‌یو (هستیم) است ، واین (نه) یا (نا) ترنماً دراشعارپشتو در اواخر افعال ملحق میگردد .

(۱۰) ر : ۷ .

(۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکزحکومتی زمینداوراست (ر:٤۰)

(۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا و معروف .

(۱۳) ر : ٤۱ .

په بست کې وفات سو ، نقل کا : چه ابومحمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ویل ، او هغه وقت چه د ده استاد ابن‌خلاد په‌سترګو ړوند سو ، نو ده به‌ئې خدمت‌کا ، او د هغه ښخه به‌ئې خواږه شعرونه ، په ادب کې د عربو اورېدله · ابومحمد له عربي ښخه په پښتو د خپل استاد ، ډېر شعرونه هم رااړولی دی ·

ابن‌خلاد چه یو ظریف او ادیب سړی ؤ ، پـه یوه شعر ئې درهم ستایلی دئ ، او ابومحمد هغه شعر داسې په پښتو رااړولی دئ [۲۵] :

شعر

ژبه هم ښه وینا کاندي چه ئې وینه (۱) | د خاوند پـه لاس کې زر او درهمونه

ژبور (۲) ورله ورځې وینا ئې اروي | د درهم خاوندان تل وي په وياړونه (۳)

که درهم ئې ځنی ورك سو ، سي نتلی(٤) | پر نړۍ ئې وي په خړو(٥) پېژندونه(٦)

که بډای سونې(۷) وبولي(۸) خلق وائي | دا وینا ده رښتاینه (۹) له رښتونه (۱۰)

کـه بـې وزلی و وایـي رښتـیا خبره | نور و وایي دا خو سونې دی تېرونه(۱۱)

هو درهم ښندي هرچا له لویه برخه | د درهم د خـاوند هرځای پرتمونه

درهم ژبه ده که شوك ژبور کېږي | ده وسله (۱۲) که شوك په کاندي قتالونه

نقل کا : چه ابومحمد په پښتو یو کتاب کښلی ؤ ، چه په هغه کې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بیان کړی ؤ ، او نوم ئې ؤ « **د سالو وږمه** » (۱٤) ·

---

(۱) وینه : مزید علیه (وي) است بمعنی باشد ، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود ·

(۲) ژبور : بمعنی زباندار و لسان‌دان و سخنور است ، چه ژبـه (زبان) و(ور)از ادات ملکیت است ·

(۳) وياړونه : جمع وياړ است ، بمعنی افتخار ، حـاشیهٔ (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود ·

(٤) نتلی : په زورکی اول و دوم وسوم ، بمعنی زار وزبون وافسرده است ·

(٥) خړ : په زورکی, اول بمعنی خاکی است . و مجازاً ساده را هم گویند ، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت ، که خړو بمعنی بدیها و زشتیهاست ، و شاید این معنی را در قدیم داشت ·

(٦) پېژندون : بمعنی معرفی است ·

(۷) سونې : بـه ضمهٔ اول و واو معروف و کسرهٔ مـاقبل آخر و یای معروف بمعنی دروغ وکذبست ·

در بست وفات یافت · نقل کنند : که ابومحمد در عربی وپارسی وپښتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابن‌خلاد کور شد ، خدمت وی همیکرد ، واشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پښتو آورده ·

ابن‌خلاد که شخص ظریف وادیبی بود ، دریك شعردرهم را ستوده است، وابومحمد آن شعر را چنین به پښتو ترجمه کرده :

شعر

زبان‌هم خوب سخن میگوید، درصورتیکه : در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
سخنوران‌پیش‌وی‌می آیند،وسخنش‌می‌شنوند صاحبان پول همواره مفتخر میباشند
اگرپول‌ازدست‌شان‌برود، ماتمزده میگردند و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
اگر متمولی‌دروغ بگوید ، مردم میگویند این سخن راستی است از طرف راستگوئی
و اگر بیچارهٔ سخن راست بگوید : دیگران‌میگویند: که‌دروغ وتعدی‌محض‌است
بلی! درهم بهر کس نصیب وافری می‌بخشد و صاحب درهم بهرجای با شکوه است
درهم زبان است ، اگر کسی سخنورمی‌شود سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند

نقل کنند : که ابومحمد در پښتو کتابی نوشته بود ، که درآن فصاحت وبلاغت اشعار عرب را بیان کرده بود ، ونام آن بود · «**دسالوورمه**» یعنی «**نسیم ریگستان**» ·

---

(۸) وبولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یادکردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار باسوبنی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلا سونبی ولی یعنی(دروغ میگوید) ·

(۹) رښتیاینه : راستی ·

(۱۰) رښتون : ازریشهٔ رښتیا ، بمعنی راستگوی وصادق ، اکنون کم مستعمل است ·

(۱۱) تېرونه : صورت جمع تېرون است بمعنی تجاوز و از خودگذشتن ·

(۱۲) وسله : به فتحهٔ اول وسکون دوم ، اسلحه ·

(۱۳) کې : به یای مجهول ، مخفف (کی‌ئې) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت و دوم ضمیر غایب است ·

(۱٤) دسالوورمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیهٔ ۷ ص٥٦رابخوانید) ورمه اکنون نسیم وبوی خوش است ، که جمعاً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد ·

«۱۰» ذکر د عارف ربانی برهان‌السالکین شیخ تیمن رحمة‌الله علیه

زما پلار قدس‌الله سره لـه کتابه د « **بستان الاولیاء** » چه **شیخ المشایخ بستان** بړېڅ کښلی دئ (۱) په کال (۹۵٦) سنه هجري قدسی(۲) داسې نقل کا : چه **شیخ تیمن** د **شیخ کاکړ** علیه‌الرحمه زوی ؤ ، څکه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاړ ، او هلته میشت سو ، نوخلق ئې اولاد اوس په **کاکړ** وکې [۲٦] نه شمېري ، خو په اصل دوی د کاکړ د اولادی ، او تیمن رحمة‌الله علیه ، زاهد او عابد ، او ولي ؤ .

نقل کا : چه **کاکړ بابا** ، لا ژوندی ؤ ، تیمن له غوره راغی ، او په ږوب کې د کاکړبابا لیدنه(٤) ئې وکړه ، بیا ولاړ ، او په **کجران**(٥) کې و او سېد ، او د **علاءالدین حسین سام**(٦)په زمانه کې وفات سو، د تیمن‌بابا دغه شعرونه زما پلار له « بستان‌الاولیاء» څخه نقل کول او ما لـه‌ده واورېدل :

شعر

گهیڅ رڼا د لمر خپره سوه   زما پر کور د ویرناره سوه
د بېلتون ورځ توره تیاره سوه
ږغ سو ناڅاپه (۷) چه بېلتون راغی

(۱) در (ص ٦٤ شرح حال شیخ بستان) دیده شود .

(۲) تاریخ تألیف بستان‌الاولیاء درینجا (۹۵٦) ه ، و در شرح حال خود شیخ بستان (ص ٦٦) تاریخ آن (۹۹۸) ه نوشته شده ، و این اختلاف سنین شاید ناشی از سهو نساخ و نویسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت‌الله (ص ۲۵۰ قلمی) تاریخ وفات این شیخ را روز جمعه ۱۱ ربیع‌الثانی سنه (۱۰۰۲) ه نوشته ، بنابران باید گفت که (۹۹۸ ه) نزدیک به یقین است ، ودر(۹۵٦ ه) باید شیخ ما جوان یا طفل باشد ، وطوریکه نعمت‌الله اشارت میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است، لهذا فرصت تألیف نباید داشته باشد .

(۳) برەخوا : یعنی طرف بلند وسرزمین بلند ، مردم اراضی پست جلگه های قندهار و ارغنداب وسطوح بلند غور وماورای کلات را تاغزنی پاسەخوا ، برەخوا و لوړەخوا یعنی سرزمین بلند میگویند .

«۱۰» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة‌الله علیه

پدرم قدس‌الله سره از کتاب « **بستان الاولیاء** » که **شیخ المشایخ بستان** بړیڅ بسال**۹۵۶** ه نوشته است ، چنین نقل کند : که **شیخ تیمن** پسر**شیخ کاکړ** علیه‌الرحمه بود، چون وی به کوهستان غور رفت ، ودر آنجا ساکن شد ، بنابران مردم ، اکنون اولادش را در**کاکړ** نمی‌شمارند ، ولی اصلاً آنها ازاولاد کاکړند ، و تیمن رحمة‌الله علیه ، شخص زاهد و عابد وولی بود .

نقل کنند . که **باباکاکړ** ، هنوز زنده بود ، که تیمن ازغورآمد ودرږوب باباکاکړ را دید و باز رفت ، و در**کجران** سکونت کرد ، و درعصر **علاءالدین حسین سام** وفات یافت، این اشعاربابا تیمن را پدرم از « بستان‌الاولیاء » نقل میفرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحرگه که شعاع آفتاب پراگنده شد		در خانهٔ من نفیر غم برخاست

روز فراق ، بر من تاریك گردید

ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

---

(٤) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات ودیدار است .

(٥) کجران : همان کجوران تاریخی‌است که درحوادث دورهٔ غوریها زیادترذکرمیگردد، اکنون هم کجران گویند ، و اراضی مرتفعی‌است بلند تر ازهشت هزارفت که درشمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، وسکنهٔ آنرا کجرانی گویند . ضبط تاریخی این کلمه کجوران‌است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می‌آید ، وازمراکز عمدهٔ مدنیت وسلطنت غوری بود. البیرونی گوید : کجران‌للغوربین جبالهم (ص۲۸ منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی وطابع ومصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع ومنابع جغرافی دیگر نیامده .

(٦) اصل شام ولی سهوکاتب است .

(٧) ناڅاپه : ناگاه و دفعتاً .

زړه مې له دې ویرنی(١)شین دی په ژړا ژاړم څه ناورین (٢) دی
زرغون له اوښومې سادین (٣) دی
په نول نولېږم(٤) چه تا خون (٥) راغی

نه به بیایم نه به بیا راسې نه به تیاره شپه زما رڼاسې
نه به شهی (٦) راته پخلاسې
بېلېږې پېر(٧) ئې اوس دیون راغی[٢٧]

دښتن یار(٨)دی هېر مې نه کړې آغلیه (٩) مخ چه په یانه کړې
اوربل (١٠) دی پرېښووی واته کړې
پرما د بل اورکړوون (١١) راغی

«١١» ذکر د کاشف اسرار عرفان شیخ بُستان بړېڅ قدس‌الله سره‌العزیز(١٢)

زما پلار علیه‌الرحمه له قدما څخه روایت کا : چه **شیخ بستان** په قوم بړېڅ و ، په **ښور اوك** (١٣) ئې کور و ، د ده پلار **محمد اکرم** رحمة‌الله علیه هم د خدای ولي و ، او دښورا وکه راغی ، د هلمند پر غاړه په یوه کوډله کې اوسېدی ، اود خالق په عبادت بهاړ (١٤) و ، نقل کا شیخ بستان له پلاره دېر فیض

(١) ویرنه : به‌یای معروف وزورکی سوم وچهارم، معنی همان ویر (ماتم، سوگ) دارد ولی ویرنه اکنون مستعمل نیست · حاشیه ٥ ص ٤٦ را بخوانید ·
(٢) ناورین : بسکون واو ، ویای معروف ، مصیبت ، ماتم ، غم ·
(٣) سادین ، به یای معروف ، زمین شیار شده ·
(٤) نول : به واو معروف ، اندوه و پریشانی و مصدر نولېدل که اکنون کم مستعمل است به معنی پریشان شدن بود ، خوشحال‌خان گوید :
گندی وي چه دو صال په خوښی خوښ‌شي ☆ چه خوشحال په جدائي‌کې ډېرنول کا
(٥) تاخون ، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی وافگاربودن دل ، عبدالله شاعر ملی گوید ·
زه مین پرتایم تا خون مې دی صنمه ☆ خوږمې دزړ گی دی‌آخر درپسې مرمه
(٦) شهی : (ر:٤٢) ·
(٧) پېر : نوبت وحالت ·

دلم ازین ماتم کبود گشته　　میگریم ومینالم، چه‌مصیبت‌است
از اشك من ، کشت زاری سرسبز شد
ازفرط غم‌میکاهم ، وطوفان سوگ آمد !
نه‌بازخواهم‌بود، و نه اوخواهدآمد　　و نه‌شب‌تاریك‌من‌روشن‌خواهد گشت
و نه محبوبه ، آشتی خواهد کرد
جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسید
برای خدا ! مرا فرامش نسازی　　ای‌محبوبۀ‌زیبا!وقتیکه‌روی به‌سفر نهی
مسکن ومقرخودرا گذاشتی‌و بیرون‌میروی!
من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان بړیخ
قدس‌الله سره‌العزیز

پدرم از قدماء روایت کرد : که **شیخ بستان** از قوم بړیخ بود ، و در **شوراوك** خانه داشت پدرش **محمد اکرم** رحمة الله علیه هم ولی خدا بود ، وازشوراوك‌آمد و بر کنارهلمند درسپنجی سکونت گزید ، و به عبادت خدا مشغول بود .
نقل کنند :که شیخ بستان ازحضور پدرخویش

(۸) دخښتن‌پار : درموقعی گفته می‌شود ، که به محاورهٔ پارسی درهمان مورد گویند : روی خدا را ببین ، از برای خدا .
(۹) آغلی : حاشیهٔ ۹ ص ٥۲ دیده شود .
(۱۰) اوربل : به واو مجهول ، درینجا بمعنی مسکن و خانه است وموی بافته پیشانی را هم گویند .
(۱۱) کړوون : از مصدر کړول ، دور دادن و بریان کردن .
(۱۲) ر: ٤۳ .
(۱۳) شوراوك : حصه‌ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار کـه غربـاً به گرمسیر و سیستان منتهی میگردد ، وشرق وجنوب آن کوه مشهوریست بنام کوړك واین علاقه مسکن اقوام بړیخ است که مجاورند با بلوچ واڅکزی .
(۱٤) اړ : به‌فتحهٔ اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتاراست محتاج را هم گویند .

وموند ، او په ځواني ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا كول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولیاءالله په بيان كتاب د (بستان‌الاولیاء) وكېښ او زما پلار رحمةالله عليه دغه كتاب په ښوراوك كې د **حسن‌خان** برېڅ په كوركې ليدلی ؤ، چه په دې كتاب كې شيخ بستان عليه‌الرحمه د ډېرو پښتنو اولياء ، حالونه او كرامتونه او خوارق د عادات كښلی وو ، او ډېر ډېر اشعارئې هم را نقل كړی ؤ له نورو شاعرانو اوخپلو شعرو څخه · دغه شعر ما د خپل پلار له خولی واورېدې چه د شيخ بستان رحمةالله عليه دئ ·

شعر چه بدله(۱) ئې بولي [۲۸]

اوښكی مې څاځي پر گريوان يووار نظر كه پرما   راسه گذر كه پرما

☆☆☆

د مينی اور دې زما زړگی وريت په انگاركينا (۲)   ښې تارونار (۳)كينا
خود بـه وېلېږم چه مې زړه پرتـا مفتون كينـا   ځان مې زبون كينا
اوښكی مې څاځي پر گرېوان يو وار نظركه پرما   راسه گذر كه پرما

☆☆☆

وكه نظر زما پرحال چه پروت رنځور يمه تل   په وير ناسور يمه تل
له زړه مې څاځي وينې سور په وينو خپل يمه تل   په اور جلبل يمه تل
اوښكې مې څاځي پرگرېوان يو وار نظر كه پرما   راسه گذر كه پرما

---

(۱) بدله : نوع مخصوصی است ازاشعار پښتو ، كه بالحان مخصوصی خوانده وسروده ميشود ، وبدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته كه آنرا كسر گويند ، و تمام بدله بايد برهمان معيار برابر باشد ، وبعد از هربند تكرار ميگردد اوزان بدله بسيار است· قوافی اجزای غزل بصورت متحد يا مختلف‌می‌آيد· مثلا درين بدله هرمصراع باجزومتعلق خود قافيهٔ مخصوصی دارد ، تاكه بكسر ميرسد وهربند بدله كه با ستاره ها ازهم جدا شده باصطلاح پښتو يك مسری است ·

استفاضه نمود ، و در ایام جوانی بهندوستان رفت ، و در آنجا شهر بشهر میگشت ، وآثار قدرت را تماشامیفرمود ، وقتیکه بوطن آمد ، بسال (۹۹۸) ه در بیان اولیاءالله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت . و پدرم رحمةالله علیه این کتاب را درښوراوك بخانهٔ**حسن خان** بړیڅ دیده بود ، که شیخ بستان علیه‌الرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پښتون را نوشته بود ، و حصهٔ زیادی از اشعار دیگران ، و اشعار خود ، هم نقل کرده بود ، این شعر را من از پدر خویش شنیدم ، که از اشعار شیخ بستان است رحمةالله علیه .

شعر ، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما بیا ، و بر من بگذر !



آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (درعشق‌تو) خودرا زبون ساختم
اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما بیا ، و بر من بگذر !



نظری بر حال من بینداز ، که رنجور افتاده‌ام به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون می‌چکد ، و بخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم می‌چکد باری بمن نظری بفرما بیا ، و بر من بگذر !

---

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد . وناحرف ترنم است ، که درآخراغلب افعال اواخر ابیات پښتو می‌آید ، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی با خواننده کمك میکند . و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص ٦۰رابخوانید).

(۳) تارونار . یعنی لاغر و خشك و نحیف مانند تار و نار ، و این اصطلاح در موقعی است ، که از نهایت نحافت ولاغری چیزی حکایه کنند .

له درده سوزه تل ناري او غلبلي و همه کړېږي (۱) سوري و همه
یو آن مي چېري نه آرام نه تېکاونه (۲) وینم نه راحت کړنه (۳) وینم
اوښکي مي څاڅي پر ګریوان یووارنظر که پرما راسه ګـنذر که پر مـا

☆☆☆

د خوږو زړو له حاله ته یې اې باداره آګاه یې د بې وزلو همراه
دخپل عزت په روی«بستان»ته کړه د مهربښندل کړي له ګناهه ګوابښل(٤)
اوښکي مي څاڅي پر ګریوان یووارنظر که پرما راسه ګذر که پر ما [۲۹]

☆☆☆

«۱۲»ذکردامیرالفصحاء شیخ رضی لودی علیه الرحمه(٥)

یوه سه پېدي : چه **کامرانخان ابن سدوخان** په **ښهر صفا** (٦) کي په سنه (۱۰۳۸) هجري قدسي علی صاحبها التحیة والصلواة والسلام ، یو کتاب وکېښ ، چه «**کلید کامرانی**» ئې نوم ؤ (٧) . پېدي کتاب کامران له کتابه د **شیخ احمدابن سعیداللودی** چه په سنه (٦٨٦) هجري ئې کښلی ، او نوم ئې ، « **اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی**» دئ هسي نقل کا : چه **شیخ رضی لودی** د **شیخ حمید لودی** وراره ؤ ، چه شیخ حمید په **ملتان** پاچا سو ، نو ئې خپل وراره پښتونخوا(۸) ته ولېږئ، چه د هغوغروخلق د اسلام دین ته راولي ، شیخ رضی راغئ ، دوه کاله د کسي په غرو ګرزېده (۹) او هلته ئې ډېر مخلوق مسلمانان کړل .

---

(۱) کړېږه: بسکون اول و زور کی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناك وصیحه است .

(۲) تېکاونه : آرام وراحت اکنون در قندهار تېکا و بهمین معنی مستعمل است .

(۳) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(٤) ګوابښل : بسکون اول، امتناع وازفعل بدی کسی را منع کردن ، ګوابښ هم بهمین معنی اکنون مستعمل است .

(٥) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر:٤٤) .

(٦) ښهر صفا : جائی است در ۱۸ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، برسرراه کابل و در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه یك پشتهٔ خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله وفغان میکنم　　فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم　　راحت کرده نمیتوانم
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما !　　بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

ای خداوند ! تو از حال دلهای افگار آگاهی　　و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهرخود بنواز　　واز گناهوی رادوربدار!
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما !　　بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

«۱۲» ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه‌الرحمه

بدانکه : **کامران خان ابن سدوخان** ، در **شهر صفا** ، بسال (۱۰۳۸) هجری قدسی علی صاحبها التحیة و الصلواة و السلام ،کتابی را نگاشت ، که «**کلید کامرانی** » نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب **شیخ احمد ابن سعیداللودی** ، که درسال (٦٨٦) هجری ، بنام « **الاعلام اللوذعی فی اخبار اللودی**» نگاشته شده ، چنین نقل کند : که **شیخ رضی لودی** ، برادرزادهٔ **شیخ حمید** بود ، چون شیخ حمید در**ملتان** پادشاه گشت ، برادر زادهٔ خود را به پښتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند . شیخ رضی رفت ودوسال درکوهسار کسي میگشت ، ودرآنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

درآنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی درآخر کتاب دیده شود (ر:٤٥) .

(۸) املای اصل نسخه : پښتنخا .

(۹) گرزیده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی ازلهجه های پښتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

نقل هسې کا : **نصر** د شیخ حمید زوی په ملتان کې د **ملاحده** له استاځو(۱) سره کښېنوست ، اوله دوی څخه ئې د الحاد او**اسماعیلي فرقې** عقاید زده کړل ، اوو ګروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد ، او ملحد سو . چه شیخ حمید رحمة‌الله وفات سو ، نو ئې پرځای نصر کښېنوست ، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ ، او **قرامطه** ئې راوستل . شیخ رضی علیه‌الرحمه ، چه سوچه مسلمان ؤ ، خپل تربور نصر ته ئې داسې پاړکی (۳) وکښل ، او وائې ستول :

پاړکی

د الحاد په لور دې ترپلل (٤) ګروه(٥) دې زموږ و کوراوه(٦)

موږ رونلی (۷) په زیارنه (۸) تا په تورو توراوه (۹)

لرغون ولی ګروهېدلې چه دې ګوښی (۱۰) اړاوه [۳۰]

هغه ګروه دې اوس آړه(۱۱)کړ چه پلرو دې رڼاوه

---

(۱) استاځی ،کلمه‌ایست که ازریشهٔ استول (فرستادن) برآمده ، وتاکنون بمعنی قاصد و رسول مستعمل است .

(۲) ګروهېدل : مصدریست که ریشهٔ آن بلاشبهه همین ګروه‌است ، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده ، و اکنون ازبین رفته ، فقط مصدر ګروهېدل بمعنی ګرویدن، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود ، خوشحال‌خان فرماید :

نه ئې زړه په مانرمېږي نه ګروهېږي ☆ خدایه څه مې سر و کارشو له کافره ؟

از مواردیکه کلمهٔ ګروه ، و ګروهېدلې‌مکرراً درین اشعار آمده پدید می‌آید ، که قدماء کیش و دین را ګروه میګفتند ، چنانچه در نسخهٔ اصل هم ناسخ بالای کلمه ګروه بیت اول (ای‌دین) نوشته، وګروه وګروهېدل بمعانی دین وقبول کیش از غنایم ذخایر ادبی ماست که درین ګنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتادهٔ زبان را اکنون واپس زندګانی دهیم .

(۳) پاړکی : این کلمه که در بین قدماء معنی یك قطعهٔ شعر داشته ، اکنون ازبین رفته وکتاب قدیمتریکه این کلمه را در آن می‌یابیم ، همان تذکرهٔ سلیمان ماکوست ، که مکرراً ر چند صفحهٔ مکشوفهٔ کتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراءُ ــ ج ۱ ص ۵۳ ـ ۵۵ ـ ۶۳ دیده شود) و از آن برمی‌آید ، که پاړکی یك پارچه و قطعهٔ شعر را میګفتند . (حاشیه ۵ ص ۳۱) .

(٤) ترپلل : به سکون اول و فتحهٔ دوم و سکون سوم ، که اکنون ترپلودل در برخی ازمحاوره ها مستعمل ، وبمعنی دویدن و خیززدن و ګریختن و میل کردن است ، دریك لنډی

چنین نقل کنند : که **نصر** پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان **ملاحده** نشست ، و از ایشان الحاد وعقاید **فرقهٔ اسماعیلی** راآموخت و به عقاید آنها گروید ، وملحد گردید . چون شیخ حمید رحمةالله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، و ترویج الحاد را برگزید ، و **قرامطه** را آورد . شیخ رضی علیه‌الرحمه که مسلمان پاکیزهٔ بود ، به عمزاده‌اش نصرچنین اشعار نوشت . و فرستاد :

قطعه

بسوی الحاد میل کردی　　و دین ما را باطل پنداشتی
ما بزحمت روشن میساختیم　　توآن را به‌افترا تاریك نمودی
اول چرا میگرویدی　　که تنها تبدیل کردنی بودی !
آن دین راا کنون تبدیل کردی　　که پدران تو روشن میکردند

ملی‌آمده : له سپيني‌توری نه دي ترپلود ✡ پر بیگنی در کړی خوله پښپمانه یمه .

(٥) حاشیهٔ ۲ ص ۷۰ خوانده شود .

(٦) کورول : مصدری بود قدیم ، و اکنون از بین رفته فقط ریشهٔ آن در کوره بواو مجهول (حك وزدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است ومصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است وازین اشعار پدید می‌آید ، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) رونیلی : ظاهراً مشتق است از مصدر رونیل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونبول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورة مادهٔ آن رون بواومعروف (روشن) است .

(۸) زیارنه : کوشش وزحمت وجهد ، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است .

(۹) تور : درپښتو سه معنی دارد اول‌سیاه ودوم تهمت‌وافتراء ، سوم رمیدن ، واکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می‌آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول ودوم هم مستعمل بوده زیرادرینجا معنی سوم موافق نمی‌آید . پس باید این‌مصراع رابدوصورت‌ترجمه کرد:(۱) توآنرا بسیاهی‌سیاه کردی. (۲)تو آنرا به افتراء تاریك نمودی .

(۱۰) گوښې: به‌واو معروف و زورکی مابعد ، اکنون بمعنی تنهااست. عبدالقادر خان گوید : لور په لورچه ئي سپاهیان ځي ✡ خوبه گوښې له جهان ځي . شاید در قدیم بمعنی (بعدوپس) هم بود .

(۱۱) آړه : اکنون این کلمه ازبین رفته شاید ریشهٔ آن در همان اړول (تبدیل کردن) باشد و بایدآړه تبدیل، معنی‌داشته باشد

لودي ستا په نامه سپك سو — كه هرڅو مو در ناوه (۱)
نصره! نه‌مويي له كهاله(۲) — لودي نه‌يي په كاوه (۳)
زمورږغا(٤)ده ستاله‌گروهه — د ورځلوى(٥)په رغاوه(٦)

شيخ احمد لودي هسې نقل كا : چه نصر لودي هسې د شيخ رضى رحمة‌الله عليه غبرگون(۷) وكا: «۱۳».

د الحاد په تور، تورن سوم(۸) — زه لرغون خو ملحد نه‌يم (۹)
زما دښنه هسې توراكړي(۱۰) — كه ملحد يم د دښنه يم (۱۱)
له اسلامه نه ترپلمه (۱۲) — تورانو څخه په ترپله يم(۱۳)
گروه مې هغه لرغونى(۱٤)دئ — اوس‌هم كروړ په‌لرغونه‌يم(۱٥)
د اسلام پر هسك به ځلم (۱٦) — وتورانو ته تياره يم (۱۷)
د **لودى** زوى سنتى يم — د حميد له لوړ كها له يم

---

(۱) درنول : سنگين ساختن ، از مادهٔ دروند ، سنگين ، درناوه ماضى بعيد است .

(۲) كهاله : همان كهول (خانمان) است ، كه در حين دخول عامل (د) به قاعدهٔ صرف كهاله شد واكنون هم چنين گويند مثلا له كهاله راغلم (ازخانه آمدم) درمحاوره (ه) آن هم مى‌افتد .

(۳) كاوه : ظاهراً ازمادهٔ كول بمعنى فعل است .

(٤) رغا : (حاشيهٔ ٦ همين صفحه ديده شود .)

(٥) ورځلوى : ناسخ بالائ اين كلمه (اى‌قيامت) نوشته و تاكنون هم لوورځ قيامت راگويند ، ولى ورځلوى مستعمل نيست ، وبلاشبهه‌شكل قديم لوورځ است كه معنى لغوى‌آن روز كلان و بزرگ است .

(٦) رغا و رغاوه : اين هر دو كلمه از يك ريشهٔ روغ (درست) برآمده‌اند ، مصدر رغول (درست كردن) با افعال‌آن‌اگر با ادات ظرفيت(ور، در، را ، ځنى، له) بيايدمعنى تبرا و بيزارى وقطع روابطرا ميدهد مثلا ماله احمده ورغوله (يعنى من بااحمد قطع روابط كردم) درينجا هم رغا ورغاوه صورقديمى است ازين ريشه و همينطوراستعمال و بايد تبرا وبيزارى معنى داشته باشد .

(۷) غبرگون : جواب .

(۸) تور تورن : طوريكه در حاشيه ۹ ص ۷۱ گذشت ، تور بمعنى افترا و سياه است درينجاهم تورن‌بمعنى مفترى عليه ياسياه كرده شده‌بايد باشد ولى تورن اكنون از بين رفته .

(۹) لرغون : نخست ، اول ، قديم .

لودی بنام تو سبك گشت　　هرچندمیخواستم که‌سنگین گردد
ای نصر ! از دودمان ما نیستی　　بکردارخود مانند لودی نیستی!
ما از دین تو تبری داریم　　تا روز قیامت

شیخ احمد لودی چنین نقل کند: که نصر لودی ، جواب شیخ رضی رحمة‌الله علیه را چنین داد :«۱۳» .

به تهمت الحاد متهم گشتم　　حال آنکه نخست‌ملحد نبودم
دشمنان من‌چنین افترامیکنند　　اگر ملحدم ، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی‌گردانم　　از تهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق　　و حالا هم برآن ثابتم !
برآسمان‌اسلام خواهم تافت　　هرچندپیش‌افترا کنندگان‌تاریکم
پسر لودی و تابع سنتم　　از دودمان بلند حمیدم !

---

(۱۰) تورا : بهمان ریشهٔ تور می‌پیوندد، شاید درقدیم‌معنی‌افتراداشت، و اکنون تو را ازبین رفته ، حواشی ۸ ص ۷۲ و۹ص۷۱رابخوانید .

(۱۱) دښنه : جمع دښن بمعنی دشمن (ر:۲)

(۱۲) ترپلل : حاشیه ٤ ص ۷۰رابخوانید .

(۱۳) ترپله : بمعنی گریز و از ریشهٔ همان ترپلل است .

(١٤) لرغونی : منسوب بهمان لرغون است (حاشیهٔ ۹ ص۷۲ وحاشیه۸ص۳۱)که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد ، خوشحال خان گوید :

خلق هوښیار دی زه لیونی یم ☆ نه اوسنی یم ، لالرغونی یم .

(١٥)کروړ : بسکون اول و واو معروف ، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است . در اسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده ، صفحهٔ ۳۰ این کتاب را بخوانید.

(١٦) به ځلم : مستقبل مستمر است ، از مصدر ځلل (رخشیدن) حواشی ١٤ ص٥١ و ١ ص ٥٢و١٦ص٥٥رابخوانید (ر : ۲۷)

(۱۷) توران : بهمان تور ربط دارد ، که در حواشی ۹ص۷۱–و۸ص۷۲– و۱۰ص ۷۳ گذشت . دو بیت بعد تورانی می‌آید ، که هم ازین ریشه است ، بمعنی مفتری و تهمت کننده. یا مردم سیاه از حیث خلق و سجیه . اگر در همهٔ این موارد تور ، توران ، تورانی غیر از معانی لغوی آن ، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد . تیاره دریـن بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است .

تورانی دښمن چه وایي (۱) زه له گروهه په آړه یم (۲)
دائې تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې په تله یم (٤)
د دښمنو وینا وې مغړه (۵) زه لـو دي یمه څو زه یم
غفرالله الماضین و رحمةالله علی‌الذین اعتصموا بحبل‌الله‌المتین [۳۱]

«۱٤» ذکر د مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی رحمةالله علیه

هسې نقل کا : **خواجه نعمت‌الله هروی نورزی** ، په « **مخزن افغانی** » کې ، چه په دوران د **جهانگیر پادشاه** ئې وکښلې چه **شیخ عیسی** پـه قـوم **مشوانی** ؤ ، او په **دامله** (٦) ئې سکونت کا اود **شیرشاه** په دوران کې ژوندی ؤ ، هسې وایي : چه شیرشاه ته خلقو وویل ، چه عیسی شراب خوري‌کا ، شیرشاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي ، او دشیخ شراب ووینې ، چه راغلل ، شیخ پخپل کور ناست ؤ ، او صراحي او پیاله ورتـه پراته وه ، خواړه‌ئې ، د پادشاه سړی چه راغئ ، وې‌ویل : اې شیخه! په‌دې پیاله کې څه خورې؟ شیخ و یل راسه ، ته هم ئې (۸) و خوره ! سړی چه صراحي کوږ کړ ، په پیاله کې شیدې را توی سوې . و لاړ اودغه حقیقت ئې پادشاه ته بیان‌کا . نعمت‌الله کښلی دئ : چه شیخ عیسی رحمةالله علیه ، لوی ولي ؤ ، او د خدای په توحید کې ښه شعرو نه په پښتو او فارسي ، او هندوی (۹) ویله ، دپښتو یو شعر یې دا دئ :

---

(۱) تورانی ، دښمن : حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳رابخوانید .

(۲) آړه : (ر : ٤٦)

(۳) دروهوی : فعل حال است که اکنون دروهی‌گوئیم از مصدر دروهل (فریباندن) شاید دروهول‌هم در زمان سابق مستعمل بود .

(٤) تله : به سکون اول وزور کی‌لام ، از ریشهٔ‌تلل ، رفتار ومشی‌را گویند .

(۵) مغړه . ظاهراً نهی است بمعنی مشنو ، ولـی اکنون مصـدری بصورت غړل یعنی شنفتن نداریم ، اما نغوړل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نغوړه می‌آید ، اگر مغړه مخفف مه نغوړه باشد ، هم بعدی ندارد . خوشحال خان امر این مصدر را نغوېږه آورده و گوید : ښه کړه ښه کړه ښه کړه د نیکخواه خبری نغوېږه .

دشمنان مفتری که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
این تهمت شانست وشمارا میفریبند من مومنم و بکیش شمایم
سخنان دشمنان را مشنو من لودی ام . تا که هستم

غفرالله الماضین ، ورحمةالله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین .

«۱٤» ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی رحمةالله علیه

چنین نقل کند : **خواجه نعمت‌الله هروی نورزی** در « **مخزن افغانی** » که بدوران **جهانگیر پادشاه** آنرا نوشت : که **شیخ عیسی** بقوم **مشوانی** بود ، و در **دامله** سکونت داشت ، و در عصر **شیرشاه** زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیرشاه گفتند : که عیسی شراب میخورد . شیرشاه مردمی‌را گماشت، که بروند ، وشراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانهٔ خود نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزدوی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی راکج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد، نعمت‌الله نوشته است : که شیخ عیسی رحمةالله علیه ، ولی بزرگی بود ، و درتوحید خدا اشعار خوبی به پښتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، یك شعر پښتوی او این است :

---

(٦) در نسخهٔ اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود ، در نسخهٔ قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جائی است در هند .

(۷) وگمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .

(۸) این جمله بمحاورهٔ موجوده چنین گفته میشود : ته‌ئې هم‌وخوره (توهم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .

(۹) هندویی : به واومعروف وکسرهٔ یای ماقبل آخر ، ویای معروف ، دراصل هندوی نوشته ، ولی در محاورهٔ موجودهٔ زبان هندوها را هندویی گوئیم .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې — کله با دار یم، کله مې خوار کړې
ته خو قادر یې په صفتونو — کله مې نور کړې، کله مې نار کړې
عیسی حیران دئ په دې شیونو(۱) — کله مې یار کړې، کله اغیار کړې [۳۲]

«۱٥» ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول لودی علیه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمة الله علیه هسې کښلي دئ: چه **ملك بهلول** د **ملك کالا** زوی ؤ، په هندوستان ئې د سلطنت **لوا** هسکه کړه، او دغه ملك له **لودی** طایفې څخه ؤ، له ډېرې زمانې، دې **لودی ټبر** سلطنت کا په هند کې.

ملك بهلول په **سرهند** د **اسلامخان** تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند، او تر جنګو په وروسته ئې پر **دهلی** خطبه اوسکه ووهله، **پاني پت**، او لاهور او**هانسی** او **حصار** او **ناګور** ئې د ملتان تر څنډو پورې ونیول، او د هندوانو د راجګانو سره ئې سخت جنګونه وکړل، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا، او ډېر عادل او عالم پادشاه ؤ، په کال (۸۹٤) سنه هجري قدسي وفات شو، لکه چه وایي:

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیو ملك ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول علیه الرحمه وفات په تبه د **جلالی قصبه** کې ؤ (۳)، او **محمد رسول کلاتوال هوتك** پخپل بیاض کې هسې کښلي دئ: چه په هندوستان د برسات په موسم **خلیل خان نیازی** هسې رباعي انشاء کړه: «۱٦» او د سلطان بهلول

---

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر: ٤۷).

(۲) دراصل راهسی نوشته شده، مطابق به محاورهٔ موجوده راهیسی است، بمعنی بعد، پس.

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبهٔ جلالی نوشته، که در نسخهٔ قلمی مخزن نعمت‌الله (ص۷۰) نیزچنین است.

خود اینکاروباز خود انکار میکنی　　گاهی بادارم،وگهی‌خوارم میسازی
بتمام صفات خود قادری !　　گهی نورم ، وگاهی نارم میکنی
« عیسی » حیران این چیزهاست　　گاهی یارم ووقتی‌ازاغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان‌السلاطین ، سلطان بهلول لودی

علیه‌الرحمة‌الله‌الولی

نعمت‌الله درمخزن افغانی ، چنین نگاشته :که **ملک بهلول** پسر **ملک کالا** بود ودر هندوستان لوای سلطنت افراشت و این ملک از **طایفهٔ لودی** بودکه از زمانه‌های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . ملك بهلول بعد ازوفات **اسلامخان** درسر**هند** استقلال یافت وبعد ازجنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) وسکه زد ، **پانی‌پت** ولاهور و**هانسی** و **حصارو ناگور** را تاکنار ملتان گرفت ، وباراجه‌های هنودپیکارهای سختی کرد ، وسی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند وپادشاه بسیارعادل وعالمی بود بسال (۸۹٤) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت‌صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیو ملك‌ستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در اثر تب در **قصبهٔ جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتك کلاتی** در بیاض خویش چنین نگاشته است :که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد «۱٦»و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص۱۷۹) نزدیك بهداولی من اعمال سکیت مرد وخلاصة‌التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) تلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته وسجانرای هردو معتقدند که بعد از وفات نعش وی را به قصبهٔ جلالی نقل کرده و پسرش سلطان سکندر درکوشك سلطان فیروز واقع بلندی‌کنارآب بیاه بر تخت سلطنت نشست .

پادشاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړې اوريځې ژاړي لـه پـا سه — کـويله (۲) ږغ کـاېلتون له لاسه
په هغه لوني(۳) گوهر به خول ستا — دا مرحباکاستا زموږ مواسه ! (٤)

سلطان بهلول رحمةالله‌عليه چه دا رباعي ونغوږه(٥) پەجواب ئې‌دا رباعي‌سمدستي(٦)وويله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون كړم‌پەوركړه واسه — گوره اوريځی د داد له پاسه
خول مې د عدل په درو روڼ دئ — جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان عليين مکان خوشحال خان بيگ

عليه الرحمه

محمدرسول هوتك پخپل بياض هسې کښلی دئ : چه**خوشحال بيگ** د **شهبازخان ختك** زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پيدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بيگ خوکاله په هندوستان بنـدی ؤ ، او بيا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او **داورنگ زيب پادشاه** سره ئې تر مرگه دښمني وکړه او په دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا : چه خوشحال خان بيگ د **ختکو** سرداري کړله او هم ډېر زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بيگ هم د غزلو ديوان لرينه

(۱) کې : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمير غايب است .
(۲) کويله : به واومجهول وفتحهٔ يا و لام نام مرغی‌است خوش‌آواز که در هند مشهور است (ر : ٤٨)
(۳) لونی : يعنی ميپاشد و نثار ميکند (ر : ۲۰).
(٤) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حميد مهمند گويد :
چه‌ئې‌تل‌ستر گو کول‌پکښې‌خونو نه — دمخ ښهرئې د ږيری مواس و نيو

پادشاه خواند :

رباعی

ازطرف‌بالا، ابرهای سیاه میگرید — کو یل از غم فراق مینالد :
نی ، آن برخود تو گوهر نثارمیکند — واین‌مرحبای‌ترامیکند،ای‌نگهدارما!

چون‌سلطان بهلول رحمة‌الله‌علیه این‌رباعی‌راشنید ، در جواب‌آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که‌مملکت‌رابدادودهش‌سرسبزخواهم کرد — و ببین! ابرهای داد مرا طرف‌بالا
خود من به‌گوهرعدل روشن‌است ! — واز دست من‌جهان زیب‌خواهدیافت

« ۱۷ » ذکر خان علیین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است :که **خوشحال خان بیگ** ولد **شهباز خان ختك** بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، و این خان شخص غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد ازان بـا مغولها نبردها کرد ، و با **شاه اورنگزیب** تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و چپاول‌ها درگذشت .

نقل کنند :که خوشحال خـان بیگ سردار قـوم **ختك** بـود ، و هم پسران زیاد داشت ، کـه همه شاعـر بودنـد ، و خـود خوشحال بیگ دیوان غـزلیات دارد ،

این لغت درهندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم ازپښتو درقرن پنجم وششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری وتاریخ‌فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه ومحافظ دیده میشود ، وجمع‌آنرا مواسات‌آورده‌اند، بهر صورت‌کلمه آریائی قدیم بنظر می‌آید .

(٥) ونغوړه : شنید، حاشیهٔ ٥ص۷٤رابخوانید .

(٦) سمدستی : علی‌الفور ، عجالتاً مرتجلاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [۳٤] غزلونه ډېربنه دي ، او کله کله هزل هم په شعروايي، اوقصايد هم لري.
نقل کا : چه خوشحال بيگ د مغولو په بندکې ؤ ، او د رتنهبور (۱) په کوټ بندی ؤ ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنگزيب نسو په خبر څوچه دی خپل وطن ته راورسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وکړل ، د خوشحال بيگ کلی اکوړه نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال بيگ عالم او شاعر پيدا سو .
نقل کا : چه خوشحال بيگ هدايه په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه ئې وکښل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هـوتك په خپل بياض د خان عليين مكان ، داسې شعرونه کښلي دی ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاندم :

غزل

په کاته کاته مې سترگې په خاته شي | چه خبر دې د راتلو را باندې وشي
ته خواوس له مانه ولاړې مرورشوې | دا لحما ياری دی هم گندی په زړه شي
چه ديدن د محبوب و کړمه تازه شم | لکه کښت چه په باران سره او به شي
گوره تا را باندې کومې کوډې وکړې | که په پښودرلخنی دروممزړه مې نه شي
په ارمان د هغه وقت يم درېغه د رېغه | که د زنی سيب ئې بيا دما په خوله شي[۳۵]
د خپل يار د جدائی هسې کار دئ | لکه روح چه له وجوده په واته شي
بخته ! هو ضبره مدد بيا راسړ و کره | چه په غېږ کې مې بياتللی يار اوده شي

د «خوشحال» سلام په واړو ښو يارانو
گندی بيا مې په ليدو سره زړه ښه شي

(۱) رتنهبور: اين نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحيح آن همين رتنهبور است، که به تصريح خلاصة التواريخ ص۵۵ يکی از قلاع مشهور صوبهٔ اجمير بود ، درحصص شرقی راجپوتانه که نام قديم آن «رن ستمباپور» بود ، يعنی مقام ستون جنگی ، که بربالای کوه بلند قلعهٔ سنگی و مستحکمی است (گزيتير ج ۲۱ ص۲۳۵).

که خیلی خوب بوده ، وگاهی شعرهزلی‌هم میگوید ، وقصایدی هم دارد ، نقل‌کنند: که خوشحال بیگ درزندان مغل ، و درقلعهٔ **رنتنهبور** محبوس بود ، افغانان ختك رفتند، و وی را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریهٔ (مسکن) خوشحال بیگ **اکوړه** نامدارد ، و درآنجا ختك‌ها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین ختك آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت‌کنند : که خوشحال بیگ کتاب **هدایه** در فقه را به پښتوترجمه کرد ، وبسی کتب دیگررا هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتك در بیاض خویش ، این اشعارخان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل‌میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشمم برون می آید　　وقتیکه خبر آمدنت بمن برسد
رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی !　　ولی‌محبت‌من‌هم گاهی‌ترا بیادخواهد آمد
چون بدیدار محبوب برسم میشگفم　　مانند کشتیکه‌به آب باران‌سیراب گردد
نمی‌دانم ، چه افسون و جادو است ؟　　که‌پایم‌ازتومیرود،ولی‌دلم‌رفتنی‌نیست
دریغا ! به ارمان همان وقتم :　　که سیب زنخدانش باز بلبم رسد
جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه　　گویا روح از پیکر بیرون میرود
ای بخت ! همین قدر مددم بفرما !　　که یار رفته باز در آغوشم بیارمد
برتمام یاران‌خوب، سلام «خوشحال» باد
شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه درتاریخ هند به صلابت ومتانت شهرتی دارد ، ودفعهٔ اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود(تاج‌المآثر ، وگزیتیر ج۲۱ص۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ،که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷٤ ﻫ) درین قلعه محبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می‌نماید برای شرح حال مفصل، مقدمهٔ کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ ﻫ) دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد گورې که دیر دواړه یو دی نشته غیر
یومې بیاموند په هرځه کې چه مې و کړ د زړه سیر
هغه ځای پـه سیر گـرزم چـه تـرې نه‌رسېږي طیر
« خوشحال » یو ویني خوشحال دئ
ور نـه ورك دی غـیـر و زیـر

و من رباعیاته رحمةالله

چه حرصناك وي یـا ترسنده وي یـاری لـه واړو سره گنـده وي
دا به دې پرېږدي په تنگسه بلاته بتر تر دا نه ، شکم بنده وي

وله ایضاً [۳٦]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا ورمونه وایم ، که څوك مخ را ته کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي سړی چـه خپله کټـوه مـاته کـا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا : **دوست محمد کاکړ** چه په خپل کتاب (**غرغښت نامه**) کې (۱) کښلی دئ چه **زرغون خان** د **نوزاد نورزی** ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارك ولاړ هـرات تـه او **له** هغه ځائـې په عـراق **اوخراسان** سفر وکا او د **اوزبکو** په جنگو کې زرغون ښکاره کـړه ښه مړانه او غیرت ، چـه **شیباني خان سیستان** ته ور سېد نو زرغون خان له ده سره جنـگونـه و کـړل چـه د اوزبـکـو لښکر ډېر و مـړل (۲) دوست محمـد کاکـړ هسې نقـل کا : چـه په سنه (۹۱۲) هجـري زه و لاړم

(۱) کې مخفف کې‌ئې است ، که حرف اول ظرفي ، و دوم ضمیر غایب است ، واین کلمهٔ مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است ·

(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) کـه اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگـر مسجد است یـا دیـر		همه یکی‌است‌وغیر‌از یك‌چیزی نیست
در هـر چیـز یـکی را یـافتم		چـون سیـر قلبی کـردم !
در همـانجـا بسیـر میـروم		که پرندهٔ به آن رسیده نمیتواند
«خوشحال» یکی را می‌بیند وخوش‌حال است
غیـر ، از (نگـاه) وی گـم است !

از رباعیات اوست رحمهٔ‌الله

اگـر حریص یا ترسنده باشد :		با چنین اشخاص یاری نشاید !
ترا‌در‌مورد‌تنگی پدرودمیگویند		وازینها هم‌بدتر‌شکم‌بنده است!

هموراست

مرد هوشیار همواره باپند عشقی دارد		من‌هم‌پندمیگویم،اگر‌کسی گوش‌میگیرد
محتاج‌کانون‌دیگران‌و‌بیگانگان‌میگردد:		کسیکه دیگ گلی خود را بشکناند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : **دوست‌محمد کاکړ** که در کتاب خود«**غرغښت نامه**» نگاشته‌است که **زرغون خان** از **نورزیهای‌نوزاد** بود ، وبسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : وازآنجا سفر عراق **وخراسان** نمود ، و در جنگهای **اوزبك** غیرت ومردانگی نشان داد ، وقتیکه **شیبانیخان** به **سیستان** رسید، زرغون‌خان باوی نبردهائی کرد ،که لشکر‌اوزبك‌دران‌جنگها زیاده‌تر کشته شدند . دوست محمد کـاکړ چنین نقل‌کند :که درسال(۹۱۲)هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان‌گوید :

چه دقام په ننگ کښېږومرهغه زویه		په عالم کې‌د خپل پلار‌غاړه کالکه

واکنون بجای این مصدر وضعی‌صورت ترکیبی نا محمودآن مرکېدل و افعال آن مانند مرسو وغیره مستعمل شده ، وباید صورت اقدم آن پس‌زنده شود . ص۱۷۷دیده شود .

هرات ته ، پهٔ کجران (۱) کې مې د **ملا یوب تیمنی** شخه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئې وُ په شمېر دري سوه. هم د دوست محمد کاکړ روایت دئ : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په **دیراوت** (۲) کې وفات سو.

دوست محمد کاکړ پخپله «غرغښت نامه» کې دا لاندې دوه یځ (۳) چه **مثنوی د ساقی نامی** دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو رانقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقی پاځه پیاله راکړه — مرور یار مې پخلا کړه
او به توئې په (٤) لنبو کړه — اور مې مړ په دې اوبو کړه
پسرلی سو غنچه گل کا — زلفې تاوې د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا — کړېدن (٥) په گلستان کا
زاهد وزې صومعې شخه — شراب پېري(٦) میخانې شخه
هر سړی په میومست دئ — دې بهار کې گلپرست دئ
په راغو کې سرې لنبې دي — د غټولو نښداري دي
جهان ټول سور او زرغون شو — وچراغه(۷) ښکلی گلگون شو
سرې ټول شور و شغب کا — یارانې کاندې طلب کا
بهار وقت د یارانې دئ — ښه موسم د پیمانې دئ
نو ساقي پاځه بهار دئ — نن ژوندون سبا رفتار دئ
دنیا پاته مورږ به ځونه (۸) — تورو خاورو کې به یونه (۹)
پیمانه ډکه له مې کړه — بزم تود په پیاپی کړه [۳۸]

---

(۱) حاشیه ٥ ص۶۳ را بخوانید.

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۵۰) میل جائی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . وشاید هراهوتی تاریخی همین‌جا باشد .

(۳) دوه یځ : به سکون اول وفتحهٔ دوم ، وکسرهٔ ما قبل آخر، از متن کتاب برمی آید،

رفتم ، و در کجران از نزد **ملا ایوب تیمنی** دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمدکاکړ روایت کند : که زرغون‌خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال **(۹۲۱)** هجری در **دیراوت** وفات یافت . دوست محمد کاکړ در « غرغښت نامهٔ » خـویش دوه یځ (مثنوی) ذیل را که **ساقی نامه** است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز و جامم بده — یارآزردهٔ مرا پس آشتی فرما
آب را بـر شعلـه بـریـز — وآتش‌مرابهمین‌آب خاموش کن
بهارآمد ، غنچه راگل میسازد — و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد — در گلستان طـواف میکنـد
زاهد از صومعه بیرون می‌آید — و شراب از میخانه میخرد
هر شخص مست می است — و درین بهارگلپرستی می‌کند
درراغها شعله‌های‌سرخ نمایان: — و لالـه جلوه گـر است
تمام جهان سرخ و سبز گردید — راغ خشك زیبا وگلگون شد
همه مردم شورو شغب دارند — سـرگـرم طلـب و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است — وقـت بـاده پیمـائـی است
پس ای‌ساقی! برخیز که بهارآمد — امروز زنده‌ایم و فردا میرویم
دنیـا میماند و مـا میـرویـم — بخـاك سیـاه خواهیم بود !
پس پیمـانـه را از می پر کـن — و بزم را پیاپی به‌آن گرم ساز!

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراعی . و اکنون این‌کلمه مانند څلوریځ که بمعنی شعرمربع است زنده نیست، و از ودایع لغوی ملی ماست .

(٤) لنبه : شعله ، در محاورهٔ کنونی لمبه گوئیم .

(٥) کرېدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ٦٥) را بخوانید .

(٦) پېري : میخرد از مصدر پېرل (خریدن) .

(۷) راغه : به زورکی غین ، دامنهٔ کوه .

(۹،۸) ځونه ، یونه : مزید علیه ځو (میرویم) ویو(هستیم) است .

چه يو دم سمه آزاد
ساقي پاڅه وقت د ګل دی
وقت د ميو د وېشو(۲) دئ
هغه څوك اوس د پيغوردئ
مستان ګرزي په باغو کې
لاس په لاس دي يارانې کا
مجنون وصل له ليلا دئ
نه غمجن سته نه بېلتون سته
تر تا وګرزمه (٤) راسه
ماته جام د ربل ولور(٥) را
اورمې بل د زړه په کور کړه
چه بل څه نه وي الفت وي
ټول اخلاص وي او صفاوي
له زړه کم غش اودغل سي
ساقي ستا مهر مطلوب دئ
که ستا لور، پېرزو نه وي
خوند به نکا رنګ د ګلو
نه به بزم په شور تود سي
جام به تش د آرزو سي
نو ساقي پاڅه بهار دئ
ياران ناست ستر ګی څلور(۷)دي

ناښاد زړه مې سينه (۱) ښاد
په جوشش کې خم د مل دی
د پيالو د ډکېدو دئ
چه ئې جام تش و نسکوردئ
مستي کاندي په راغو کې
يو په بل نازو نخرې (۳) کا
د جمال په تماشا دئ
نه مهجور نه ځګرخون سته
ساقي يو ګړی پخلا سه
چه يو تش سي ډك ئې نور را
له هر چاهر څه ئې تور کړه(٦)
ټوله مهر و محبت وي
تياره ورکه سي رڼا وي
جهان ټوله ګل اومل سي[۳۹]
نو بهار ځکه مرغوب دئ
نو بهار به په څه ښه وي ؟
بې مستيو بې له ملو
نه نغمې نه به سرود سي
ورك به مهر او پېرزو سي
بزم تا له اميدوار دئ
ستا د جام په اميد نور دي

(۱) سينه : مزيد عليه سي (شود) است و نون ترنم درآخرآن ملحق شده ·
(۲) وېش : تقسيم ·
(۳) نخره : عشوه ، کرشمه ، غنج و دلال ، جمع آن نخرې است · و هکذا نخره بمعنی رخنه هم هست ·
(٤) وګرزمه : مزيد عليه وګرزم (بګردم) است ، که برای ضرورت وزن بيت حرف آخر فتحه يافته ·

تا دمی آزاد گردم　　و دل نا شاد ، شادمان شود
ساقیا ! برخیز موسم گل است　　خم مل در جوش است
وقت گردش جام است　　وقت پر کردن ساغر است
اکنون کسانی در خور طعن اند　　که جام شان تهی و سر نگونست
مستان در باغها میگردند　　در راغها مستی میکنند
دست بدست یکدیگر ، یاریها　　و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
مجنون به **لیلی** وصل شده　　و بتماشای جمال سرگرمست
نه غمگینی‌است ،و نه فراقی است　　نه‌مهجوری‌است‌و نه‌جگرخونی‌است
ساقیا ، سرت گردم ، بیا !　　دمی با من آشتی شو !
پیمانهٔ روا داری و مهر بده　　چون یکی تهی گردد ،دیگری‌عطافرما !
آتش بخانهٔ دلم بیفروز　　ازهر کس‌و همه‌چیزدلم فارغ ساز
تاکه جز الفت دران‌چیزی نباشد　　و همه مهر و محبت باشد
همه اخلاص و صفا باشد　　تاریکی گم شود و روشنی بتابد
غش و دغل از دل بزداید　　تمام جهان گل و مل گردد
ساقیا ! مهرت آرزوی منست　　و بهار هم از اینرو مرغوبست
اگر الطاف و مهر تو نباشد　　نوبهاربچه چیزخوب خواهد بود؟
رنگ گل بدون مستی و می　　لذتی نخواهد داشت
و نه بزم دراثرشور گرم‌خواهدشد　　نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
جام آرزو همواره تهی　　ومهرو محبت ازدنیاخواهد رفت!
پس ساقیا ! برخیزکه بهار است　　و بزم امیدوار تست !
دوستان منتظر نشسته اند　　و درآرزوی جام دیگر تو اند !

---

(۵) لور : به فتحهٔ اول و واو معروف ، و ربل به فتحهٔ اول و سکون دوم و سوم ، ریشه های همین‌لورینه (مهربانی) وربلپدل (روا داری) است ،که اکنون هم کمترمستعمل است ، حاشیهٔ ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر : ۲۱) .
(۶) زړه توریدل : نفرت کردن و اشمئزاز .
(۷) سترګي ځلور :کنایه از نهایت انتظار است .

ته هم را سه عنایت کړه — بزم تود د محبت کړه
له سروملو څخه ډك جام کړه — د یارانو ئې انعام کړه
چه سوړ بزم په مې تود سي — د رندانو غوړو سرود سي
د جهان ویرو و غم هېر کا — یو دم ښه په عشرت تېر کا
چه په مخ کې مو ښیلتون دئ
له جهانه سبا یون دئ[٤٠]

«۱۹» ذکر د الله تعالی په‌رحم نومړ(۱) دوست محمد کاکړ علیه‌الرحمه

د **بابړخان** زوی ؤ، چه د کاکړ بابا د زیارت دپاره په‌کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ هرات ته ، او بیا چه راغی ړوب ته ،په‌کال (۹۲۹) سنه هجری ئې یو کتاب په شعر نظم کړ، چه نوم ئې دئ « غرغښت نامه » داکتاب چه ما ولیدئ . شیرین بیتونه په مثنوي لري .او د **غرغښت بابا** قدس‌الله سره الکریم حکایات دي ، او له رشتینو خلقوئې روایات را جمع کړی دی ۰ دغه کتاب زما پلار په **توبه** (۲) کې میندلی ؤ ، او زموږ کهول کې موکوچنیو او زنهیو (۳) په سبق لوست ۰

دوست محمد علیه‌الرحمه پخپل کتاب کښلی‌دئ : چه زما پلار بابړخان هم یو کتاب په شعر کښلی ؤ ، چه نوم یې ؤ « **تذکرۀ غرغښت** » هغه وقت چه بابړخان وفات سو ، او زه پرکور نه‌وم ، نوهغه کتاب ورك سوی ؤ، اوچا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار په ماتم هسې ویرجن نسوم ، لکه چه کتاب ورك ؤ ۰ ما خو د هغه کتاب خبرې اوربدلې ، او په وارو وارو ویلی وې ، اوهم مې یو څه‌له هغو څخه په یاد وې ، نو ما پرخدای توکل وکا او هغه قصې او روایات مې بیا په شعر وویل،خدای تعالی دې زما د پلار سعی مشکوره کا

(۱) نومړ : به واو معروف وضمهٔ نون و زورکی‌میم ، نامزد ونامبرده ۰ خوشحال خان گوید : په یوه بیلك ئې نن تر هرچابه کړم ☆ بل ئې هم دئ په سبا راته نومړی ۰

(۲) توبه : موضع مرتفعی است بر شواهق کوه معروف کوړك به جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما — و بزم را به محبت گرم ساز
جام را از میٔ سرخ پر کن — و به یاران خود انعام بفرما
تا بزم سرد ، به می گرم گردد: — و بگوش رندان سرودی رسد:
آلام جهان را فراموش : — و دمی را بعشرت بگذ رانند
زیرا : فراق پیش روی ماست
و فردا از دنیا سفر میکنیم !

«۱۹» ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کاکړ علیه الرحمه

پسر **بابړخان** بود ، که درسال (۹۱۲) هجری بزیارت مزارکاکړبابا بهرات رفت، ووقتیکه پس به ږوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعرمنظوم داشت ، که نام آن « غرغښت نامه » بود. این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین به مثنوی دارد ، وحکایاتیست راجع به **غرغښت بابا** قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده این کتاب را پدرم در**توبه** یافته بود،ودرخاندان ما اطفال وجوانان آنرا بدرس میخواندند ·

دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابړخان هم یك کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « **تذکرهٔ غرغښت** » بود ، وقتیکه بابړخان وفات یافت ؛ و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، وکسی آنرا ضایع کرده · چون من آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب · من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، و هم حصهٔ ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کناد !

قندهارتخمیناً(۸۰) میل ،که اکنون مسکن اقوام اڅك است ·

(۳ زنبې : به زورکی اول و دوم ، مراهق و طفل نزدیك بسن رشد ·

هسې وايي : کښونکی د دې کتاب عفی‌الله عنه ، چه ما له «غرغښت نامې» شخه دغه حکايت را نقل کړی دئ :[٤١]

حکايت له غرغښت نامې څخه

له نيکانو روايت دئ
هسې توګه حکايت دئ
نور محمد کاکړ راوي دئ
چه ئې فيض تل جاري دئ
د نيکونو له خولې وائي :
چه منښت(١) ئې‌راته ښايي
« چه کاکړ نيکه زاهد ؤ
لوی ښتن له تل عابد ؤ
تل ترتل بې (٢) عبادت کا
پر دې ليار ئې رياضت کا
شپې ئې‌روڼې‌په‌لمانځو(٣)وې
په ژړا و په نارو وې
نه ئې خوب،نه‌ئې خوراك ؤ
عبادت ئې ژوند وزواك ؤ
چه‌به کښېنوست په‌لمانځنه (٤)
يا به کښېوت (٥) په ستاينه
ورځ ئې ټوله په قعده وه
شپه ئې هم يوه سجده وه
تل ئې سير د لاهوت کا
په يوه ګوله ئې قوت کا
غرق به تل په ذکرالله ؤ
هر سبا او هر بېګاه ؤ
يوه شپه ئې عبادت کا
پر ګناه ئې ندامت کا [٤٢]
ستر ګې پټې سوې له خوبه
په شپوشپو ئې ؤ ويښتوبه
هسې خوب ئې وليد ګرانه !
چه غرغښت ښيي‌ښهانه(٦)
وايي : « اې‌کاکړه زويه
له تا خوښ يمه نېکخويه !
ستا قدم زما پر لار دئ
ما سواکې دې قرار دئ
شپه وورځ دې‌ده‌لمانځنه(٧)
د ښتن عبادت کړنه

---

(١) منښت : به زور کې اول و دوم و سکون سوم و چهارم ، قبول کردن ، پذيرفتن
(٢) بې : مخفف به‌ئې.
(٣ ، ٤) لمونځ ، لمانځل ، لمانځنه ؛ وهکذا بجای لام نون، همه‌بمعنی ستايش ونيايش و غرض بندګی و عبادت است (ر :٣٩).
(٥) کښېوتل : بمعنی افتادن و ګرفتار شدن و سخت مشغول شدنست .

چنین گوید نگارندهٔ کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغښت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغښت نامه

روایت است از مردم نیك　　و چنین حکایت است
نورمحمد کاکړ، که‌فیض‌وی‌همواره　　جاریست ، روایت کند :
از سخنان نیاکان که قبول　　را می شاید ، چنین گوید
که: «**کاکړنیکه** شخص زاهدی بود　　وبخدای بزرگ همواره عابدبود
همواره عبادت میکرد　　و درین راه ریاضت میکشید
شبها را به نماز میگذرانید　　و همواره به‌گریه و ناله می بود
خوابی و خوراکی نداشت　　حیات وی عبارت از عبادت بود
وقتیکه به پرستش زانو میزد　　و یا به نیایش سر گرم میشد :
تمام روز وی یك قعده　　و شب وی هم یك سجده بود
همواره سیر لا هوت میکرد　　و قوت وی یك لقمه بود
همواره غرق ذکر الله :　　از صبح تا شام می بود
شبی عبادت میفرمود　　و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت　　زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم ! وی چنین خواب دید　　که **غرغښت** به وی‌نیکی می‌آموزد
و گوید : « ای پسرم کاکړ !　　ای نیکخوی ، از تو خوشم
قدمت بر راه من است　　در ماسواء قرار داری !
شب و روز پرستش :　　و به خالق عبادت میکنی !

(٦) ښهانه : به فتحهٔ اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشهٔ همان ښه (خوب) است .

(۷) حاشیهٔ (۳ ، ٤) ص۹۰ دیده شود (ر : ۳۹).

ولې پاته له تانور دی شپې اوورځې دې په کوردی
څه جهاد کړه پرتافرض دئ دا هم ستا د غاړې قرض دئ
یوه ورځ جهاد افضل : تـر کلو کلو لمانځل (۱)
څوك چه تل لمنځ وروژه کا په جهاد به ئې پوره کا
لمړی‌شرط د دین‌همدادئ بیا خدمت د خلق الله دئ
له تا پاته دواړه دي نه(۲) ځان خبر کړه ښه له دینه(۳)
توره واخله مجاهد شه د لوی‌خدای ددین قاصد شه
دخدای‌نورپرجهان‌خپور کړه داخدمت‌ئې‌په‌ځان‌پور کړه[٤۳]
چه دې ښېړ عبادت سي ځان‌دې‌خلاص له معصیت سي»
چه له خوبه ویښ کاکړسو د غزا پرخوا نومړ (٤) سو
زغره خول‌ئې آراسته کړل د غـزا غشی (٥) تېره کړل
هرات خواته په تلوتلوسو د **سلطان‌غیاث**(٦)له ملوسو
وبکړه هورې جها دونه د سلطان مل شوبه ملونه(۷)
څوهورې(۸) تردنیاتېرسو د غازیانوپه‌تول (۹) شمېرسو
چه ئې هلته هم وفات سو ښخ‌په‌خاورودهرات‌سو»(۱۰)
مېره هسې ژوندون‌کاندي
مري دخدای په رضا باندې

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر ۳۹:)۰
(۲) دي نه : مزید علیه دئ (است) است و تجنبس است با (دینه) آخر بیت۰
(۳) دینه : بدوصورت میتوان خواند (له دینه) یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام ، نون فتحه یافته وبرای‌اظهار آن (ه) ملحق شده ۰ دوم (له دې نه) یعنی‌ازین که درینصورت یا مجهول خوانده می‌شود ، و مطابق است به محاورهٔ ننگرهاروپشاور ۰
(٤) نومړ : نامزد و نامبرده حاشیهٔ ۱ ص ۸۸ را بخوانید ۰
(٥) غشی : اصلا غشی بزورکی اول ودوم و یای معروف خوانده می‌شود ولی درینجا مخفف(غشی‌ئې) غشی‌به یای مجهول آمده واین گونه تخفیف‌ها اکنون‌هم درمحاوره زیاداست۰

ولی دیگرفرایض را ترک کرده‌ای　　شب و روز در خانه میباشی
برو جهاد کن ، که برتوفرض است　　و اینهم قرض ذمت تست !
جهاد یکروزه ، از عبادت　　سالها ، افضل است
کسی که همواره نماز وروزه ادامیکند　　این چیزهارا بجهاد تکمیل خواهد کرد
شرط نخستین دین همین است　　و بعد ازان خدمت خلق الله است
از پیش تو هر دو مانده !　　خود را بدین واقف ساز !
شمشیر بردار و مجاهد شو　　و قاصد دین خدا باش !
نورخدا را برجهان پراگنده ساز　　و این خدمت را بر خود قرض بدان
تا عبادت تو مکمل گردد　　و از مصیبت برهی ! »
وقتیکه کاکړ از خواب بیدار شد　　بسوی جهاد عازم گردید
زره و خود را آراست　　و تیرهای جهاد را تیز گردانید
سوی هرات رفتنی شد　　و ازهمراهان **سلطان غیاث** گردید
بدانجا جهاد ها کرد　　و در همرا هان سلطان داخل شد
تا که در آنجا از دنیا گذشت　　و در زمرهٔ غازیان شمرده شد
چون در آنجا وفات یافت　　در خاك هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند
ودر راه رضای خدا می‌میرد

---

(٦) مقصد سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را دراطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با قومی باشد غیرمسلم ، وشایدهمان نبردی باشد که‌در(٥٨٨هـ)سلطانرا باسلطانشاه جلال‌الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطانشاه بسی از خطائی‌های غیر مسلم را بمدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(٧) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(٨) هورې : درآنجا .

(٩) ټول : به‌واو مجهول جمعیت و توده .

(١٠) مزار حضرت کاکړ اکنون هم درهرات بمردم معلوم است (ر : ٤٩).

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان(۱)

علیه الرحمه

محمدرسول‌هوتك علیه‌الرحمه پخپل بیاض کې‌هسې کښلی‌دئ . چه **عبدالرحمان‌بابا** په قـوم **مهمند** وُ ، او په پېښور ئې ژوندون کا ، پلار ئې **عبدالستار** نومیدئ ، او په **بهادرکلی** ئې‌دېره وه، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰٤۲) هجري پیداسو ، او له **ملامحمد-یوسف یوسفزی** شخه ئې لوست [٤٤] وکا ، او له هغه شخه ئې فقه او تصوف زده کړل، او بیا ولاړ **کوهاټ** (۲) ته ، هلته ئې‌هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانی‌ئې دنیا پرېښوله ، او اکثر به په غرو گرزېدئ ، او کله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به ئې‌کا ، د دنیا په‌کارو به نه مشغول کېدئ ، عبرالرحمان بابا یوعالم رباني او عابد سړی وُ، او ډېر شعرونه ئې د خدای تعالی جل‌جلاله ، په محبت‌کې وویل ، او په پښتنو کې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو . خلق ئې تر او سه د پېښور په هدیره کې زیارتونه‌کا، (۳)او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بیتو اوغزلو دیوان سته ، او دېر ډېر پیدا کېږي .

هسې وایي : فقیر ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه **ظل‌الله پادشاه جهان شاه حسین** ، کاتبان واستول ، او له پېښوره ئې د عبدالرحمان بابا علیه‌الرحمه د دیوان نقلونه راوړل ، او په قندهارکې علماء اوزهادو ، وکښل ، او اوس ډېر دي . **فقراء** او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتی چه ښځمنی (٤) هم داکتاب ډېر وایي ، او خدای تعالی د ده په ویناکې ، هسې بـرکت ایښی دئ ، چه د هر خـوږمـن زړه دارو په کا

(۱) در نسخهٔ اصل املای این اسم چنین است .

(۲) کوهاټ : تخمیناً پنجاه میل بطرف جنوب شرقی پشاور واقـع ، و موضعی است ، که اغلب ادبای مهمند و ختك آنرا در اشعار خود یادکرده‌اند ، رحمـان بابا هم الهامات ایام جوانی خود را از آنجا گرفته بود .

«۲۰» ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه‌الرحمه

محمد رسول‌هوتك علیه‌الرحمه دربیاض خود چنین نگاشته‌است: **که‌عبدالرحمان‌بابا** از قوم مهمند بود ، در پشاور زنـدگـانی داشت ، و پدرش **عبدالستار** نام داشت و در **بهادرکلی** ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال(۱۰٤۲)هجری پیدا گردید ، وازملا**محمد یوسف یوسفزی** درس خواند ، و ازوفقه ، و تصوف‌آموخت وبعد ازان به**کوهاټ** رفت، و درانجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید ، درجوانی دنیا را ترك داد ، و زیاده‌تر در کوه‌ها میگشت ، وگاهی میرفت ، بسوی هندوستان ، و عبادت خدا میکرد ، وبه‌کارهای دنیا مشغول نمیگشت . عبدالرحمان بابا یك عالم ربانی و شخص عابدی بود ، و اشعار زیادی را در محبت‌خدای تعالی جل جلاله گفت : و در بین پښتونها به «رحمان بابا» مشهور شد ، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم‌تاکنون درمقبرهٔ پشاربزیارتش میروند ، واشعارش میخوانند . دیـوان ابیات و غـزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بـدست می‌آید .

چنین‌گوید: فقیر، محمدهوتك غفرالله ذنوبه،که **پادشاه‌جهان، ظل‌الله‌شاه‌حسین،** کاتبها رافرستاد ، وازپشاورنقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه‌الرحمه راآوردند ، درقندهار علماء وزهاد آنرا نگاشتند ، وحالابسیاراست . فقراء و دوستداران خدا ، اشعارعبدالرحمان بابارا زیادترمیخوانند ، ومی‌پسندند، ومردم‌عوام دران‌فال‌می‌بینند ، وحتی‌که طبقهٔ زنان‌هم این کتاب‌رابسیارمیخوانند ، وخدای‌تعالی درکلامش برکتی نهاده‌که داروی هردل دردمند است

---

(۳) مزار مبارك این ادیب نامور و شاعر برگزیدهٔ ما بجنوب پشاور در مقبرهٔ عمومی آنجا نزدیك مزارآخوند در ویزه واقع ، و مطاف عامه است .

(٤) ښځمنی : بزورکی اول وسکون دوم وزورکی سوم و یای معروف ماقبل مکسور بمعنی طبقهٔ نسوان و تودهٔ زنان ، اکنون هم مستعمل است .

او هرغریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کښې د رافضي گرگین‌خان جوروستم ، ترحد تېرئ(۱) وکا ، او خلق د خدای هسې‌ځنی[٤٥] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په **کو کران** (۲) کې مغفور رحماني ، برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك بنالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرڅول چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي، او ځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجي میرخان علیه‌الرحمه و ویل : راسئ چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندې په پټه خوله گویایم خاموشي ځما تېرئ کا تر غوغا ځما
گښت د عشق په توده زمکه امان‌چرې سمندربوبه چه زیست‌کا په صحرا ځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجي ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورك سي ، چه‌مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې ږغ وکړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجي میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « **مانجه** »(۳) ئې جرگه وکړله ، اوټولو په قرآن قسم وکا ، چه د گرگین خان ظالم له جوره ځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجي[٤٦] میر خـان منفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

---

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حدگذشتن .

(۲) کوکران : به‌واو معروف ما قبل‌مضموم ، بر کران دریای ارغنداب درغرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (٦) میل برجادهٔ هرات‌افتاده،وآرامگاه دائمی‌حاجی‌میرویس‌خان همدرانجاست، ازین‌کتاب پدید می‌آید ،که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگذرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد ·

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار جوروستم گرگین خان رافضی ، از حدگذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتارشدند ، که بمرگ راضی گشتند پس آنها در **کوکران** پیش مغفوررحمانی ، و برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك بنالم خیل رفتند و از وی چارهٔ کار را طلبیدند ، وهمه گفتند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند · آن مغفور یك روز تا شام با خوانین و بزرگان پښتونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان رابکشند ،و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میر خان علیه الرحمه گفت : بیائید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم بپرسیم ، چون دیوان وی را کشودند ، چنین اشعار برآمد ، بیت :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
درگشت و گذار سرزمین سوزان عشق، امان نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتراست ، همهٔ ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد، که ظالمان گم شوند · چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همهٔ ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم ·

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میر های قوم را طلبید ، و در« **مانجه** » مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، ودرهمین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهراه کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است(حاشیهٔ ٦ ص٦٨رابخوانید ·) اینجائیکه وثیقهٔ آزادی ازطرف جرگهٔ ملی درآن ممهور و مسجل‌شد ، غالباً به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آنعصرطایفهٔ سدوزی رابود (تاریخ سلطانی ص ۷۱) ·

بيت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب ؤ خدای وماوته ښکاره کړ هغه نمر بيا
چه رقيب راته تړلئ په زنځير ؤ خپل حبيب راباندې پرانت هغه ور بيا
په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه ! په صدف کې دخـل نشته دگوهر بيا

نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوريځ هم وه ، چه حاجی مير مرحوم دا بيت ولوست ، هغه گړی‌دلمر ښکاره سو، اوريځ ئې له مخه هيسته (۱) سوه خلقو هم دغه يو الهی مدد وگاڼه ، او بيا نو جنت مکان حاجی مير خان خلقو ته وويل : دا دئ د خدای تعالی‌مهر اولطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نووقت‌دئ ، چه توری له تېکيو(۲) وکاږو ، او ځانونه له دښمنه وژغورو . هغه ؤ چه په ۲۹ د ذيقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹) هجري اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجي مير په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان ئې ټول مړه کړل. اوس به نو کاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه رانقل‌کا:

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چاکړم له رواجه له رسومه بيرون چاکړم[٤٧]
نه‌پوهېږم چه‌دا چارې په ما څوك‌كا لېونی د خپل نگاه په افسون چاکړم ؟
کومې‌سترگې، کوم‌باڼه، کومه‌غمزه‌ده ډوب‌شهيدغندې په‌خاك وپه‌خون چاکړم؟
توان توفيق خو د فتنو را څخه‌نه ؤ په فتنو د تورو سترگو مفتون چاکړم؟

« رحمان » هېڅ له خپله ځانه خبر نه‌وم
چه دا هسې رنگ زبون او محزون چاکړم !

« ۲۱ » ذكر د شيخ الصالح محمد صالح

رحمة‌الله عليه

هسې وايي‌کاتب د دې‌کتاب محمد : چه **ملا الله يارالكوزی** په **«تحفهٔ صالح»**

---

(۱) هيسته : تاکنون هم بمعني دور شده ؛ بر داشته شده‌است .

بیت

همان‌آفتابیکه فلك رویش‌را بسحاب پـوشانیده بـود ، خـدا بـاز بمن نمـود
همان دربیکه رقیب آنـرا به زنجیر محکم بسته بود،حبیب‌من‌آنراباز برویم کشود
ای رحمان! دروصل‌وی ممنون باش ! گـوهـر دو بـاره بصدف دخلی ندارد(۳)

نقل کنند ، که بقدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابر هم بود ، چون حـاجـی میر مرحوم این‌بیت‌را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابـر از رویش دور گردید ، مردم آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجـی میرخـان جنت مکـان بمردم گفت : اینـك مهر و لطف خداوندی هـم رفیق مـاست ، و حـالا وقت است ، کـه شمشیرهـا از نیام بکشیم و خویشتن را ازدشمن نجات دهیم . همان بود که به۲۹ذیقعدةالحرام سنه (۱۱۱۹) هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی‌میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند ودشمنان را همه بکشتند . حالا کاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از رواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که‌مرا بچنین کارهاوادارمیسازد و کیست که مرابافسون‌نگاه دیوانه ساخت؟
کدام چشم و کدام‌مژگان‌و کدام غمزه‌است! که مرا مانند شهیدبخاك و خون انداخت؟
در مقابل فتنه‌ها ، نه‌توانی و نه‌توفیقی‌داشتم به فتنه‌های چشمان سیاه که مرامفتون کرد؟
هیچ ازخویشتن خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

«۲۱» ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة‌الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که **ملا الله‌یار الکوزی** در **«تحفهٔ صالح»**

(۲) تیکی : غلاف و نیام شمشیر .
(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمیرود .

کې کښلی دی،چه **شیخ محمدصالح** په قوم **الکوزی** ؤ، په **جلدك**(۱) کې اوسېدی، او عابد او عالم ؤ چه وقت ئې په تدریس تېراوه ، اود خلق‌الله ارشاد ئې کا ۰

نقل‌دی : چه **شاه بیگ‌خان** د قندهارصوبدار(۲) شیخ محمدصالح وغوښت، چه کابل ته ولاړ سي‌اوهلته خلقو ته فیض ور کړي‌او په تدریس‌د علوموطالبانو ته هدایت وکا ۰ شیخ محمد صالح ورته وکښل «چه ما له» طمع د عزت نسته ، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زماداسې مقصد دی چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ، که زما عزت غواړې ما پرېږده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه» ۰ چه دغه خط ورسېدی شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود ؤ ، نه بې عزتی » ۰

هسې وايي محمد [٤٨] چه ملا الله‌یار ، د خپل شیخ په‌نامه وکیښ کتاب چه« تحفهٔ صالح» ئې نوم ؤ ۰ په هغه کتاب کې د خپل شیخ علیه‌الرحمه احوال اوخبرې وکښلې ، او د ده اشعار ئې پکښې ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دی ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی دمینې فیض هرسبا وړم — بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
چه اشنای د شپې ناڅاپه پەلاس کښېوت — روښان زړه‌په کوگل پټ لمرپه‌سماوړم
پردنیاکه تجارت څوك د دنیا کـي (۳) — زه د زړه په‌بازار بارد عشق‌سودا وړم
د لیلی‌لیدل دې رب په بها، نه کـي(٤) — خزانه که د دې کـل جهان په‌شا وړم
که‌پر تخت مې‌دسلیمان سپور کړې‌سر یه! — عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالي پر ما حرامه
زه«صالح» که‌په‌خوله‌خوښ په‌زړه ژړاوړم

---

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰میل دور، برشهراه کابل بسمت شمال شرق قندهارافتاده ومسکن اقوام الکوزی است ۰

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص‌کابلی است کـه در اوایل عصر

نگاشته است، کـه **شیخ محمد صالح** از قوم **الکوزی** و در **جلدك** میزیست، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق‌الله میکرد .

نقلست : که صوبـدار قندهار **شاه بیگ خان**، شیخ محمد صـالح را خواست، کـه بکابل برود، و درانجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هـدایت کند . شیخ محمد صالح به وی نوشت : «که مرا طمع عـزت نیست، و در پی‌دنیا رفتن نمی‌خواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن‌آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا می‌خواهی مرا بمان، و در پی دنیا مسافرم مساز ». چون این مکتوب به شاه بیگ‌خان رسید گفت : « مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی » .

چنین گوید محمد : که ملاالله یار بنام شیـخ خویش، کتابی نوشت، کـه « تحفهٔ صالح » نامداشت و دران کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه‌الرحمه را نگاشت، و اشعار وی را دران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که به شاه بیگ خان نگاشته :

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض‌عشق‌محبو به‌را هرسحر گه می برم　　منت دیگـران را چرا بیهـوده بکشم ؟

چون‌شبانه آشنایم نا گهانی بدست آمد. دل‌روشن‌خودرا مانند آفتابیکه‌درسماپنهان‌است‌درسینه‌میبرم

اگر کسی دردنیا تجارت دنیا می کند　　من‌متاع عشق را به بازار دل‌عرضه‌میدارم

خدامعادل‌قیمت‌دیدارمحبو به‌نگردانند :　　اگر خزاین تمام جهـان را بمن دهند

ای‌مرد! اگرمرا بر تخت‌**سلیمان**بنشانی　　عاقبت کردارخوب‌را بخاك‌توشه‌خواهم برد

بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرامست

من « صالح » اگرظاهراً خوشم، دلم میگرید

جهانگیر بعد از(۱۰۱٤ هـ) صوبدارقندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیـق آخر کتاب دیده شود (ر : ۵۰) .　　(۳) کي : صورتی است از افعال کړي، کوي، کا، بمعنی میکند، وهر چهار صحیح و در محاورهٔ عمومی داخل است .

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه په زړه ئې‌غشی‌څرخ(۱) سي د چشمانو ‌ ‌ روغ به نه سي په دار و د طبیبا نــو
چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځوروي ‌ ‌ دادزړه دارو جوړنکړه حکیما نو[٤٩]
مگـر ا لله چـه حبیـب دئ هـم طبیب دئ ‌ ‌ کار سازی کا د خوارانو رنځورانو
هېڅ اثر رابانـدې نکانـدي عـالمه ! ‌ ‌ ښه ویل در و گوهر دناصحا نو
نصیحت زړه غواړي ، زړه نسته کوگل کې ‌ ‌ زړه مې وړی په منگولو خوبرویانو

که «صالح» غندې د زړه په و ینو پایئ
نو ر د و لت پـر د نیـا نسته طـا لبا نو

«۲۲» ذکر د مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

په « تحفهٔ صالح » کې هسې راوړی : چه **شیخ علی سرور شاهو خېل لودی** ؤ ، چه دهند ستان په ملتان کې دېره ؤ (۲) او خاوند ؤ د کراماتو او خوارقو چه خلقو به هرکله ځني لیدل ·

په « **مخزن افغانی** کې هم نعمت الله هسې و ایي : چه شېخ لوی لـوی کرامـات ښکاره کړل او خلق په وگروهېدل (۳) · په « **تحفهٔ صالح** » کې راوړی چه شیخ به‌خپلو مریدانوته هدایت کا او وعظونه ، او د سوالو ځوابونه به ئې ویل ، او د تصوف مشکلات به ئې حل‌کول (٤) ·

یوه ورځ سوال ځني و سوچه: « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ☆ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است » څه مقصد لري ؟ ز موږ مرگ و رجعت‌کله دایم او مستمر دی ؟ او که دا مرگ و رجعت دایم او مستمر وي ، نو به حیـات بعد الممـات متعدد سي ، او د تناسخیا نو عقیده‌به سي! هغه عارف رباني هسې جواب و رکا [۵۰] چه ذات ما سـوا دئ له بدنه،ذات دائماً ثابت‌دئ او بدن‌متحلل‌دئ، هسې چه وایي: انت‌انت لا ببدنك،فان بدنك‌فی‌التحلل

---

(۱) څرخ : درینجا څرخ‌کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن تیراست در دل ، واین اصطلاح دراشعار متوسطین زیاد بنظر می‌آید ، عبدالقادر خان گوید :

خوب ئې‌باندې‌نشي‌لټ‌په‌لټ‌و بله اوړي ‌ ‌ گل ئې‌دنهالی‌ر به نازك بدن څرخېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود به داروی طبیبان صحت نمی یابد
کسیکه بتن صحیح ، ود لش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دارونساخته اند :
مگر خدائی که هم حبیب و هم طبیب است وهمواره کارسازی بیچارگان‌ورنجوران‌رامیکند
ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی‌کند : گفتارخوب ناصحان که مانند درو گوهراست
زیرا، نصیحت‌دل بکاردارد، ودرسینه‌ام‌دل نیست و دلم را خوبرویان به یغما برده‌اند !
اگرمانند «صالح» از خون دل قوت بگیرید
در دنیا دولتی بهتر ازین نیست !

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفهٔ صالح » چنین می‌آورد : که **شیخ علی‌سرورلودی شاهوخیل** بود، که در هندوستان درملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات وخوارقی بود ، که مردم هر وقت ازوی میدیدند ·

نعمت‌الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر کرد ، و مردم به وی گرویدند · در تحفهٔ صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، ومشکلات تصوف را حل میکرد ·

روزی از وی سؤال شد که : « پس‌ترا هرلحظه مرگی رجعتی است ☆ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است » چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر است ؟ واگر این مرگ و رجعت دایم ومستمر باشد ، باید حیات بعدالممات متعدد گردد ، و عقیدهٔ تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سواء بدنست ، ذات دایماً ثابت ، وبدن‌متحلل است ·طوریکه گوید : انت‌انت‌لا ببدنك ، فان بدنك في‌التحلل

واکنون بهمین معنی و درچنین موقع به محاورهٔ قندهار جگېدل گوئیم یعنی خلیدن و نصب شدن و فرو رفتن ·

(۲) دېره ؤ ، یعنی ساکن بود ·

(۳) حاشیهٔ ۲ ص ۷۰ رابخوانید ·

(٤) ر : ۵۱ ·

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذه‌الاشیاء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئ نه ذاتی او هرکله چه تحلل‌وموند سابقه ذراتو ، نوئې پرځای دربرې لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئ چه د دنیا عدم‌تحقق ثابتوي. اوهغه چه‌مصطفی‌علیه‌السلام وویل: «الدنیاساعة رشتیا کوي .

په « تحفهٔ صالح » کې دعارفربانې علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل ځنی را اخلم :

غزل لعارف الربانی

محبت پیاله مې نوش کړه په مجاز کې
د حق نور وینم په ستر گود ایاز کې (۲)

درست وطن را ته دریاب شو بې دیدنه
دید مې نشي مگر خدای مې سبب ساز کې

که زه مړشم هم له گوره کړم سر پورته
ناگهان چه مې دلبر پورته آواز کې

که مې سر غوځ د رقیب په تیره تیغ سي
هم په ځم که دلبر غوښت په مهر و ناز کې

زه و یـار مداماً ناست و یو له بله
پر غماز دی باری کانهی دغم ساز کې

گران ، بیلتون به دهغو مینو وینه (۳)
چه تل ناست وي په خلوت کې‌سره ناز کې

ای«سروره» ! غمـازان شوه بې‌حسـا به
پاك‌الله دی (٤)صورت‌تش بې‌مغزه پیاز کې [٥١]

(۱) درینجا بیت پارسی ازمثنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جمل عربی از شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی الشهیر به مقتول است (متوفی ٥٨٧ ھ) که درکتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است ومرحوم علی سرور لودی ازآنجا اقتباس وبه آن استدلال فرموده‌اند .

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذاالاشیاء · این‌مرگ ورجعت بدنی است نه ذاتی ، ووقتی که ذرات سابقه تحلل میکند ، بجای آن ذرات لاحقه موقع میگیرد ، وهمین تجدد است ، که عدم تحقق دنیارا ثابت میسازد ·وآنچه مصطفی علیه‌السلام فرمود :«الدنیا ساعة» را مدلل میگرداند ·

در «تحفهٔ صالح» عارف ربانی‌علی‌سرور لودی را اشعاریست ، که این غزل‌را ازآنجا اقتباس میکنم :

غزل‌لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نورحق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من‌دریای‌غم‌است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
وقتیکه بمیرم ، هم ازخاك سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون‌دلبرم‌بمهروناز‌بخواهد‌پیش‌وی‌خواهمرفت
من ویارهمواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ماراازهمدورانداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره با هم بمهرونازدرخلوت باشند
ای«سرور» ! غمازانزیاد و بی‌حساب شدند
خدای پاك! آنها را مانند بیاز بی مغز بسازد!

---

(۲) درین غزل بجزمطلع تا آخر کي مخفف کړي است ، نه (کي) ظرفی ·
(۳) وینه مزید علیه (وي) است بمعنی باشند ·
(٤) دی مخفف دی ئي‌است·

دوهمه خزانه

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفرالله لهم

«۲۳» ذکرد آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی په اتغر(۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دئ ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دئ او زما چه محمد هوتك یم همراز دئ .

کله چه قندهارته راسي، زموږ مجلس په تود وي او یاران د ده له لطافته دطبع ممنون.

ملابازمبادی د علومو لوستی، او په فقه شریف کې تیار(۲) دئ ،کله منطق اوحکمت لولي ، او خپلو شاګردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخه په ابتداء د ځوانۍ تللی ؤ ، او په هندوستان ئې له استادانو لوست کړی .

لطیفه

کله له کلاته ملاباز راغئ ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرګ حلال کا ، او طعام مې تیار ، چه دسترخوان راغئ ، ملاباز هسې شعر ووایه :

شعر

پر کورو ئې رمې ګرزي — د باز برخه یو چیچی دئ
د باز ښکاروي د غرڅنو(۳) — اوس مې بس ها(٤) سپینکی وری دئ

ماژرهغه سپین وری هم حلال کا، او دمیلمه میلمستیا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلو څخه ده: [٥۲]

---

(۱) اتغر : حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانید .

(۲) تیار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تاکنون موجود است .

خزانهٔ دوم

دربیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفرالله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتغرسکونت دارد ، و دراصناف سخن استاد است ، غزل ورباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراز ۰

وقتیکه بقندهار بیاید، بزم‌مارا گرم میسازد ، ویاران از لطافت طبعش ممنون‌میشوند. ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق وحکمت می‌خواند ، و به شاگردان درس میدهد ، پیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان ازاساتید درس فراگرفته ۰

لطیفه

وقتی ملاباز ازکلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعرگفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصهٔ باز یك چوچه است !
اگرچه بازهمواره بزکوهی‌را شکار میکند اماا کنون‌همان بره‌گك سپیدم‌کافی‌است

من هم‌علی‌العجاله همان بره را ذبح کردم ، ودرمهمانی مهمان پختم:این غزل ازسخنان‌اوست:

---

(۳) غرخنی : به فتحهٔ اول و سکون دوم و زورکی سوم و فتحهٔ چهارم ، بزکوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی ۰

(٤) ها : مخفف هغه اشارهٔ بعید است و تاکنون مستعمل است. مثلا: هـاسړی راځـي (آن آدم می‌آید).

بدله

راسه پرخنګ ، راسه ليلی ، ته مې نږدې سه له دل
يمه زخمی چه مې و نه نجتی (۱) په خوږ زړه منګول
راسه پرخنګ ، راسه ليلی ولی له ما کړې بېلتون ؟
داستا لهغمه مې زړګی دئ په سرو وينو ګلګون
که هرڅو تښتم نه پرېږدي مې ستا د عشق شواخون
زه نه خلاصېږم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

☆ ☆ ☆

راسه پرخنګ،راسه ليلی، چه دې په زړه کم ملهم
دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنيا و اړه غم
حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مينې بر هم
لار ورتـه نسته چـه دې کښېنوم درون په کوګل

☆ ☆ ☆

راسه پرخنګ،راسه ليلی،چه دې پهزړه کم پورې(۳)
کجل دروا خله د واړې ستر ګې به دې زه کم تورې
ليدل به ستا د مخ کوم ، اندېښنې نه کم نورې
په کـارمې نه دی ستا بی مخه د جنت زېړی ګـل

☆ ☆ ☆

راسه پرخنګ،راسه ليلی: چه سره و کړو خواله(٤)
پرتا مين يم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
زه دغرو «باز» وم ، تا بندي کړمه قفس کې پرشه ؟
يووارمې خلاص که ، چه بيا زده کړم د وزرخپرول

« ۲٤ » ذکر دافضل المعاصرين ظل‌الله فی العالمين شاه حسين لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمين

پادشاه جمجاه ظل‌الله شاه حسين بنالم خېل هوتك ، او د مغفور جنت مکـان حاجی مير خان زوی دئ ، چه اوس په ځوانی کې پادشاهـي کا ، او پښتا نه ئې په سيوری آرام دي ، پادشاه عـالم پنـاه به ۲۳ د ربيع‌الاول په (۱۱۱٤) سنه هجـری به سيوری کـې دکـلات [٥۳] پيدا سو ، هغه وقت چـه حاجـی مير خـان د **بيت الله**

(۱) نجتل : بسکون اول و کسرهٔ دوم وزور کی سوم‌نصب کردن.
(۲) لېږدنه : سفرو کوچ
(۳) په زړه پورې کول : بدل نزديك کردن ، و به سينه چسپاندن .

بدله

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیك شو
افگارم ، هان ، کـه چنگل در دلم نخلانی !
به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجوئی ؟
از غمت دلکم بخون گلگـونست
هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی‌ماند
واز دست غماز به کوچ وسفرهم رهائی ندارم

☆ ☆ ☆

به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترك دادم
حساب وکتاب و بزم مرا محبت تـو برهم ساخـت
راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرارمیدادم

☆ ☆ ☆

به کنارم بیا ، ای محبوبه ، کـه ترا بدل بچسپانم
سرمه بیار، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
همواره بدیدارت‌مشغول،وازاندیشه‌های‌دیگرفارغ‌خواهم‌بود
گل‌های‌زردجنت،بدون‌طلعت زیبایت‌بکار ندارم

☆ ☆ ☆

بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
برتومفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشهٔ ندارم
من « باز » کـوهسار بـودم ، چرا در قفسم کـردی ؟
باری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

«۲٤» ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه شاه‌حسین ، بقوم بنالم‌خیل‌هوتك ، وپسر مغفور جنت مکان‌حاجی میرخان است که حالا درریعان شباب پادشاهست و پښتونها درسایهٔ‌وی آرامند ، پاشاه عالم پناه‌در ۲۳ربیع‌الاول سال(۱۱۱٤)هجری‌درسیوری کلات بدنیا آمد ، وقتیکه‌حاجی میرخان‌سفر بیت‌الله

(٤) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن،با یکدیگر بطورهمدردی‌رازوا نمودن.

او **اصفهان** سفر وكا ، پادشاه ظل‌الله كوچنی و او له اعلم علماء **ملايارمحمد هوتك** څخه ئې درس و لوست ، اوتردوولسوكلو پورې د عمرئې د فقه او تفسير اومنطق او د بلاغت‌كتب و لوستل او به قندهار كې‌له پلاره ئې مصالح د امور زده كړل ، او چه جنت مكان حاجی ميرخان په ۲۸ د ذيحجة‌الحرام(۱۱۲۷)سنه هجری په قندهار كې وفات سو، پادشاه ظل‌الله څورلس كلن و او د خپل مشر ورور شاه محمود خان‌سره و. **ميرعبدالعزيز** چه د حاجي ميرخان ورور وپسله مرگه د ورور په قندهاركې مشر سو ، خود اولس رعايت ئې كم‌كا ، څو چه په (۱۱۲۹) سنه هجري د شپې د **نارنج** له **قصر**(۱) له بامه خطا سو او را ولوېد مړ سو ، د خپل عم تر مرگ وروسته **مير محمود** په قندهاركې پادشاه سو(۲) او د سيستان او**كرمان** پرخوا ئې لښكر وكا په سنه (۱۱۳۵) هجري چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهاركې (۳) خپل ورور پادشاه ظل‌الله شاه حسين پادشاه‌كا ، او د قندهار او فراه پادشاهي ئې تر غزنی ، شاه حسين ته وركړله ، او د ټولو **غلجو** ملكانو اوخانانو او مشرانو شاه حسين پخپله پادشاهي و ما نه اوخطبه او سكه ئې په نامه مبارك جاري‌سوه.

شاه حسين ادام‌الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ ، د رعايا په داد رسي(٤) او د داد خواهانوفرياد اوري ، د ظالمانولاس كوتاه دئ او رعيت آرام دی[٥٤] د پادشاه عالم پناه دربار كې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملايار محمد هوتك چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه كې ئې كتاب «**مسايل اركان خمسه**» كښلی دئ .

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل‌الله تر ظل لاندې ژوند كا ،

---

(۱) قصر نارنج : در بين شهر قندهار كهنه واقع بود ، و قصر بلنديست كه اكنون هم‌آثار آن درحالت ويرانی بنظرمی‌آيد. منظر آن درحالت‌موجوده‌درتصوير مقابل‌ديده‌شود.

(۲)مسئله‌مرگ ميرعبدالعزيزرا مورخين ديگر به شاه محمود نسبت داده‌اندولی‌مؤلف كه

و **اصفهان** کرد ، پادشاه ظل‌الله خورد بود ، و از اعلم علما **ملایارمحمد هوتك** درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، **فقه** ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجة‌الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل‌الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می‌بود ، **میرعبدالعزیز** ، که برادر حاجی میرخان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تا که در سنهٔ(۱۱۲۹) هجری ، شبانه از **قصر نارنج** خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگ‌عمش ، **میر محمود** در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و **کرمان** لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری کــه برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل‌الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، وتمام ملکان و خوانین وکلان شوندگان **غلجی** شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام‌الله دولته، پادشاه دلاور و متهوریست، و بداد رعایا میرسد ،وفریاد دادخواهان را می‌شنود ، دست ظالمین کوتاه ،و رعیت آرام‌اند ، در دربار پادشاه عالم ــ پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل‌العلماء ملایار محمد هوتك ،که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب « **مسایل ارکان خمسه** » را نگاشته است .

عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده‌آنرا بصورت دیگرنوشته ، که قولش ثقه‌تر است ، بنابران دست شاه محمود را ازخون عم خویش‌پاك باید دانست،زیرا عبدالعزیزخودش‌ازبام قصرافتاده‌بود.

(۳) کپ ، مخفف کپ ئپ‌است .

د قندهارد جامع امام **ملا محمد یونس توخي** دئ ، چه د **ملا محمد اکبر** فرزند دئ ، او د علومو تدریس کا ، او کتاب د « **جامع فرایض** » ئې کښلی دئ په پښتو .

او بل عالم جامع‌الکمال **ملا زعفران ترکی** دئ ، چه مدار المهام اوصدرالافاضل دئ ، او د پادشاه ظل‌الله کینېلاس دئ ، او د **محمد** چه دپادشاه زوی‌دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اوریاضی او طب کې استاد دئ، او«**گلدستهٔزعفرانی**» ئې په‌حکمت او طب کې کښلی ده ، داکتاب ماهم لیدلی دئ او مطالعه کړی .

پادشاه ظل‌الله شاه حسین په جنگ کې مړنی (۱) دئ ، او په نیولو د ممالکو کې گړندی، د غلجو طوایف تر غزنی‌پورې د ده پادشاهي مني ، او په **ابدالیو** کې تر سیستانه او هراته حکم‌کا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسین لښکروکا ، او د **بهادرخان** په سالاری ئې د **شال** (۲) او ږوب ولایت فتح کا . او په‌کال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل‌الله تر **ډیره جاته** (۳) فتح‌کړل . اوتر**گومله** (٤) ئې ضبط‌کړل ، اوس پر دغو ټولو ملکو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په **ارگ** کې د **قندهار** ، هغه قصر چه نارنج باله شي[۵۵] هلته په هفته یوه ورځ دربارکا په‌کتب خانه کې ، او په مجلس کې(۵) علماء جمع کېږي ، اوشعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتك‌کاتب د دې‌کتاب هم په دې مجلس کې یم ، او د پادشاه ظل‌الله اشعار او ابیات په قلم‌کاږم (٦) او کتاب د دېوان ئې مرتب سوی دئ ،کله په پښتو اشعار وایي ، اوکله فارسی ژبی ته هم میل‌کا . او استادالعلما ملایار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهووسقم لحنی زایل‌کا ، او د پادشاه په اشعارو کې لږ سهولیده‌شي، او ٭مائي ټول په بلاغت او فصاحت قایل دی او سماع ته مایل .

(۱) مړنی : به زور کی اول و دوم و فتحهٔ سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : یا شالکوټ (قلعهٔشال) حدود همین کویتهٔ موجوده است ،که بقول‌ابوالفضل در تشکیلات عصراکبری یکی ازتوابع شرقی قندهار شمرده میشد ، و دارای قلعهٔ گلین‌بود، که افغانان‌کاسی و بلوچ دران سکونت داشتند(آئین اکبری ص ۱۸۹).

(۳) ډیره جات : دیرهٔ اسماعیل خان و دیرهٔغازی خان.

امام‌جامع‌قندهارملا **محمد یونس توخی** است ،که فرزندملا**محمد اکبر** است ، وتدریس علوم میکند ، وبزبان پښتو کتاب « **جامع فرایض** » را نگاشته‌است.

وعالم جامع‌الکمال‌دیگر **ملا زعفران‌تره‌کی** است ، که‌مدارالهام و صدرالافاضل بوده ،بازوی یسارپادشاه ظل‌الله‌است واستاد پسرپادشاه ، **محمد** نیز میباشد ، ملازعفران در حکمت وریاضی‌و طب‌استاداست ، و«**گلدستهٔ زعفرانی** » را درحکمت وطب نوشته است ، این کتاب رامن هم دیده‌و مطالعه کرده‌ام .

پادشاه ظل‌الله شاه حسین ، در جنگ مرد است ، و در ضبط و فتح ممالك جدی و فعالست ، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی‌اورا قبولدارند ، ودر**ابدالی**ها تا سیستان وهرات حکمرانی دارد. درسنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکرفرستاد ، وبه سالاری **بهادرخان** ولایت **شال** و ژوب را فتح‌کرد . و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل‌الله تا **دیره جات** فتح نمود وتا**گومل**ضبط‌کرد ، حالا برتمام این‌اراضی سکه‌اش جاری وحکمش ساری‌است.

پادشاه عالم پناه در**ارگ‌قندهار**، درقصریکه نارنج نامیده میشود ، هفتهٔ یکروز درکتب خانه دربار میکند ، و دران مجلس علماء جمع می شوند ، شعراء و فضلاء راگـرد میاورد . من محمد هوتك‌کاتب این‌کتـاب همدرین مجلس میباشم ، و اشعار و ابیات پادشاه ظل‌الله را بقلم مینویسم ، وکتاب **دیوان** وی مرتب شده است ، گاهی به پښتو شعر میگوید ، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و باستادالعلماء ملایار محمد قرائت مینماید ، تا سهو و سقم آنرا زایل‌گرداند . و در اشعار پادشاه سهوکمتـر دیـده می‌شود ، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند ؛ و به شنیدن آن مایل .

---

(٤)گومل : معبر معروفی است ، که از حوالی‌جنوب شرق غزنی و«وازه‌خوا» بشمال کـوه سلیمان به حوضه‌های کنـارهای غربی‌سند بیرون می‌آید .

(٥)کې: مخفف کې ئې.

(٦)کاږم : میکشم ، ولی مصدر کښل تاکنـون بمعنی نوشتن هم می‌آید ، حاشیهٔ ٤ ص٤ را نیز بخوانید .

هسې وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل‌الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دئ ، او پيغام ئې له ليرې ځايه راوړئ . ملازعفران د باندې ولاړ ، يوگړی پس بېرته مجلس ته راغئ ، او زېری د فتح د شال او ږوب ئې وکا ، او دابيتونه ئې عرض کړل . «۲۵» ☆

بيت

د حسين پادشاه د بخت ننداره گوری(۱) چه ئې فتح په لښکرو ږوب و شال کا
چه دا زېری ئې را وړئ دئ حضور ته نو زعفران انعام پر سر زعفرانی شال کا

پادشاه عالم پناه ، ژر زعفرانی شال ورکا ، او په دغه مجلس ئې ټولو حاضرينو ته شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سربلند سول . هسې وايي ، محمد کاتب د دې کتاب : چه [٥٦] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خو زه ئې دلته يو غزل را نقل کوم ، چه دا مجموعه د کلام‌الملوك ملوك‌الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنة

بېلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم په تبارو کې د هجران ئې له' تا دور کړم
بېلتانه دې هسې اوښکی‌راخپرې کړې ستا د فکر په گرداب کې تل عبور کړم
د فراق پرې مې کښېوت و مرۍ ته په جهان کې ئې رسوا لکه منصور کړم
په وصال دې هم نابناد يمه دلبرې ! د بېلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم
د بانهو غشی مې وخوړ په ځگر کې غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم

خلق ياد زما ، د عشق په لېونو کا
زه «حسين» محبت هسې مشهور کړم

«۲٦» ذکر د شاعر شيوا بيان محمد يونس خان

هسې روايت کا : زما تربور **رحمت هوتك** چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف که شرح آن در حاشيهٔ ۲ ص۱۱۲ گذشت ، وشال دستار معروف نفيس ، تجنيس تام است .

چنین گوید ، محمد کاتب این کتاب : که روزی در قصر پادشاه ظل‌الله مجلسی بود ، و فضلاء و علماء دران فراهم . ناگـاه خبر رسید : که قاصد آمده ، و از جای دور پیغامی آورده . ملا زعفران بیرون رفت ، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مژدهٔ فتح شال و ژوب را داد ، و این ابیات را عرض کرد : «۲۵».

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید ! که ژوب و شال را لشکروی‌فتح کرد
چون این مژده را بحضور آورد بنابران زعفران‌شال زعفرانی‌رابسر نهاد

پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد ، و رین مجلس ، به تمام حاضرین شالها بخشید ، و به انعام پادشاه سربلند شدند . چنین گوید محمد کاتب این کتاب : که اشعار پادشاه جهان پناه بسیار است ، ورقم رقم . مگر من درینجا یك غزل ویرا نقل میکنم ، تا این مجموعه از کلام‌الملوك ملوك‌الکلام خالی نباشد :

غزل شاه حسین دامت سلطنة

فراقت مرا به تاراج غمها داد و درتاریکی‌های هجرانم ازتودورانداخت
در جدایی توآنقدر اشك ریختم که همواره درگرداب فکر عبور میکنم
ریسمان فراق در گـردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم،ای محبوبه! زیراکـه فکر فراق مرا نا صبور میسازد
تیـر مـژگـان در سینه خـوردم و غمازان به غمزه غمزه‌مرا مهجورساختند
مردم مرا درجملهٔ دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهـور ساخت

« ۲٦ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین‌روایت کند: عمزادهٔ من **رحمت،هوتك** . که در سنهٔ (۱۱۳۰) هجری به پشاور

☆مزید شرح حال زعفران درآخر کتاب دیده شود(ر۵۲).

تللی وم ، او هلته مې په **خیبر** کې **محمد یونس خان** شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعارمې سماع کړل. محمد یونس په‌دغه‌کال‌یو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم **موسی خیل** ؤ (۱) چه پلار ئې **نورمحمد خان** لـه موسی خېلـو څخـه دکسی ، د **باړو** سره راغلی[۵۷] او په خیبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دېوان ئې جوړ کا چه ډېر غزل لري ، او په خیبر کې معروف سو . محمد یونس‌مهمان‌دوست او کریم سړی دئ مسافرین ئې په خیبر کې پر دېره اوسي اوکـه څوك عالم او شاعر د ده کره ورسي ، ډېرقدر ئې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتك حکایت‌کا:چه محمد یونس پخپله دېره کې ډېر پاته کړم او هره ورځ ئې ماته ویل چه یوه نن‌شپه‌لا وکړه بیا نو ولاړ سه ، یوه میاشت ئې زما عزت وکا او هره ورځ به ئې اشعارآبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل‌چه په دې‌کتاب کې ئې ثبت‌کاندم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

څو ونه‌ښانده پـه مینه باندې سر چا
کله بیامونـد شیرین وصل د دلبر چا

که ښایست‌ئې‌ستا له حسنه روزي‌نه‌وي
په دا حسن بـه لیده شمس و قمر چا

کـه پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي
راکاوه بـه د دلبـر د لـور خبر چا

که دا ستاد زلفو بوی ئې‌ترمشام‌شوی
دو باره به یادول‌مښکوعنبرچا [۵۸]

په وصال‌پسی خوناب له ستر گوووري
پـه آسانه وصــل بیا موندہ کمتر چا

ښایسته لیلی به نه مومي پـه‌کور کې
څو جدا لـکه مجنون نشي له هر چا

جدایي بې حلق ورتریخ لـکه گندهیر کا
چـه نوشلی د وصال شهد وشکر چا

وکرم ته ئې‌کاروسپاره «یونسه»!
مقصودکله دئ میندلی په هنر چا

---

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه‌های جنوبی کوه سلیمان‌بشرق وادی ژوب سکونت‌دارند و شعبه‌ایست ازکاکړ .

رفته بودم ، و در آنجا در **خیبر** شاعر شیوا بیان **محمد یونس خان** را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جــوان سی و یك ساله بود به قوم **موسی خیل** بود ، که پدرش **نور محمد خان** از موسی خیلهای کوه کسی ، با **بابرِ**ها آمده ، و درخیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکــه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، ودرخیبرمعروف گشت . محمد یونس شخص مهمـاندوست و کــریمی است ، در خیبر مسافرین در خانهٔ وی میباشند ، واگر کدام شخص شاعر و عالم بخانهٔ وی آید ، قدرش بسیار میکند ، وبه عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتك حکایت کند : که محمد یونس مرا درخانهٔ خــویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : کــه یکشب دیگر بمان بعد ازان برو . یکمـاه عزت مرا نگهداشت ، و هــر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل‌را رحمت از دیوانش بمن آورد ، کــه درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس‌خان را زنده و معزز داراد .

غزل

تا کــه کسی در راه عشق سر نــداد　　وصل شیرین دلبر را هــم نیافت

اگرازحسن تو زیبائی را اقتباس نمیکرد　　آفتاب و مهتابرا باین زیبائی که میدید؟

اگــر عشق خودم رهبریم نمیکرد　　طــرف دلبر را کــه بمن نشان میداد ؟

اگــر بــوی زلفت بمشام شان میرسید　　مشك و عنبر را کــه یــاد میکــرد ؟

در شوق وصال خوناب از چشم میچکد　　وصل را بآسانی که بدست آورده ؟

لیلای قشنگ رادرخانهٔ خودنخواهدیافت　　تاکه مانندمجنون ازهرکس‌جدا نگردد

فراق حلق آنهائی‌را تلخ خواهد ساخت　　که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

ای «یونس» ! کارخود را بکرم وی بسپار

کــه مقصود خــود را بــه هنر در یافته ؟

---

(۲) کې : مخفف کې ئې .

غزل وله ایضاً اطال الله عمره

شیرین یار لحما د دواړو سترگو تور دئ(۱) چه ئې تور د سترگو نه وي هغه کوردئ
په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا په هغه د جدایی پوری پور دئ (۲)
واویلا د عاشقی له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللی لور په لور دئ
د محنت وری(۳)دې دروند وربانده کښېښو خوار عاشق‌تر درانه بارلاندې‌نسکور دئ
باد ئې هم د شنگ و گرد ته نه رسېږي هغه څوك چه ستا د عشق پر براق سپوردئ
چه د عشق څراغ ئې نه وي په کوگل کې هغه زړه لکه مرده کوگل ئې گور دئ
زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
اوس په بیارته جارواته(٤) راته پېغور دئ [۵۹]

و من معمیاته باسم یونس

څوچه نیم لب ئې نمك اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود (٦)

هسې روایت کا، رحمت هوتك: چه په دوران د سفر د پېښور **محمدگل** په قوم **مسعود** زوی د **محمد داود**، ولیدل سو، چه پوخ شاعروو، او هرکله به ئې بدلی‌ویلی، او دا یوه بدله د ده څخه رحمت تربور، را نقل‌کا، چه دلته ئې کاږم:

(۱) د سترگو تور یعنی سیاهی چشم، باصطلاح پښتو درموقع نهایت محبت ودوستداری گفته می‌شود.

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت او ست، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را در یکجا جمع کرده، و بیت را دلچسب‌تر ساخته.

(۳) وری: به فتحتین، بار.

(٤) جارواته: اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن وگرد چیزی گردیدن و رشته بافتن‌استولی جائیکه با بیرته یا بیارته آید، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد.

غزل وله ایضاً اطال‌الله عمره

دلبر شیرین سوادِدو چشم من است کسیکه سواد چشم ندارد کور است
کسیکه در دنیا بنیادآشنایی مینهد قرض فراق هم بر ذمت ویست
واویلا ! از سحر زیاد عشق : که‌عاشق‌دیوانه‌رااز‌پدرومادرش‌دورمیافگند
اگربیدردی ترا نستاید ، چه باك؟ اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته !
بارگران محنت را بر وی نهادی که‌عاشق بیچاره،درزیر آن سر نگون گشت
باد هم بگرد و پهلوی وی نمیرسد کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد
اگردرسینه چراغ‌عشق‌نداشته‌باشد، همان دل ، مرده‌ایست که سینه گورویست
من « یونس » که در عشق تو رسوا گردیدم
حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معمیات اوست باسم یونس

تاکه نیم لبش نمك نگرفته باشد اسم نمکی«یونس» بر وی حرام است

« ذکر سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند ، رحمت هوتك : که در دوران سفر پشاور **محمدگل مسعود** ابن **محمد داود** دیده شد ، که شاعر پختهٔ بود ، و همواره اشعاری را میسرود ، و همین یك بدله را رحمت از وی نقل کند ، که درینجا مینویسم :

---

(٥) این معما را شاعر بنام خود ساخته ، و ما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم میگذاریم ، تا مطابق باصول فن معما ، حل فرمایند .
(٦) مسعود : شعبه‌ایست از قوم وزیری .

بدله

چه مي جانان په نيمه شپه کې ببل شو (۱) اور را باندې بل شو
چه رانه لاړې، نو دې غم له مانه مل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆

ښکلي ليلى له مانه لاړه، زه نسکور يمه سوى په اور يمه
د بېلتانه سوراړ(۲) کې ورك مرض مې جل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆

رب دې ښايست درپورې اور کې زه دې سکور کړمه وريت دې په اور کړمه
دا سپى رقيب مې ستا په ور د مينې غل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆

راشه د خداى د پاره غور کړه «محمدگل» ژاړي تا ته تل تل ژاړي
دا ستا د عشق په واويلا کې لکه نل شو اور راباندې بل شو [٦۰]

«۲۸» ذکر د فخرالزمان عبدالقادرخان خټك

چه د خوشحال خان خټك زوى دئ ، **نواب محمد انډر** داسې روايت کا : چه د خوشحال بيگ خټك تر مرگ پس **عبدالقادرخان** په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې ليدل شوى ؤ ، چه د خټکو د قوم له خوا کابل ته راغلى او دکاروانو د تېرېدلو خبرې ئې د بنگښ پر خوا کولى (۳) وايي : چه عبدالقادر خان غښتلى او گړندى خان ؤ ، د خټکو خانان ئې تابع وو او د ده تولد په سنه (۱۰٦۱) هجري ۲۳ د جماديالثاني واقع شوى ؤ، اوس چه دغه کتاب تأليف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوى وي که نه ! خو هسې گڼم : چه وفات سوى به وي .

---

(۱) ببل را برخى از افغانها به سكون اول و ياى معروف ميخوانند .
(۲) سوراړ : دشت خشك و سوزان ، حاشيهٔ ۱۰ ص ٤۷ را بخوانيد .
(۳) بنگښ قومى است كه دراراضى جنوب پشاور و سپين غر زيست دارد، و در تشكيلات دورهٔ

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دورگردید آتش بر سرم افروخت
وقتیکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگـون افتـادم به آتش سوختم
در بادیهٔ فراق گـم ، و بـه مرض جـل مبتـلا شدم آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی و به آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت ، بدر تو رهزن عشقم گردید آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگرید وهمواره پیش تو مینالد
در واویلای عشق تو مـانند نـی گـردید آتش بر سرم افروخت

«۲۸» ذکر فخرالزمان عبدالقّادرخان ختك

پسر خوشحال خان است ، **نواب محمد اندر** چنین روایت کند . که پس ازمرگ خوشحال خان ، **عبدالقادرخان** در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، کـه از طرف اقوام ختك بکابل آمده ، ومذاکرهٔ گذشتن کاروانها را از راه بنگښ مینمود . گویند : که عبدالقادرخان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، کـه خوانین ختك به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰٦۱) هجری به ۲۳ جمادی‌الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بـود یـا نـه ؟ ولـی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گورگانیهٔهند ، تومان بنگښ یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمندوخلیل و افریدی وختك (آئین اکبری ج۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) وجادهٔ بنگښ همدرآنعصر بسوی کابل شهرت داشت .

ځکه چه‌اوس ئې چا د ژوندانه خبر نديّ راکړی، که به مړ وي‌خدای دې و بخښي ! هسې وايي چه عبد القادرخان په هندوستان کې هم عمرونه تېر کړه ، او هلته په **نقشبند يه طريقت** کې داخل سو، متعبد او پارسا سړی ؤ، په خانی او مشر توب کې (۱) انصاف کا ، او له خدای به ئې ترس کا ، عبدالقادرخان د شعر ديوان لري ، او د **يوسف** او **زليخا** قصه ئې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، **نصيحت نامه** ئې هم به پښتو وکښله ، او د **شيخ مصلح الدين سعدی گلستان** ئې په پښتو راواړاوه(۲) ، په سنه (۱۱۱۵) ئې يو بل کتاب نظم کا ، چه نوم ئې‌دیّ «**حديقهٔ ختټك**» دغه کتاب ما په سنه (۱۱٤۰) هجري له **صدرالزمان بهادرخانه** (۳) وليد چه د مؤلف په دسخط (٤) ؤ ، بهادر خان دامت شوکته هسې روايت کا:چه به **ډيره** (٥) ما دغه کتاب ومو ند ، چه د يوختټك‌په‌ضبط کې‌ؤ(٦)۰

نقل کا : چه عبدالقادرخان په طريقت نقشبندی کې خليفه هم ؤ ، او د پيرخلافت ئې کا ، او د مريدانو [٦١] ارشاد ئې کا ، **شيخ رحماني سعدی لاهوری** (۷) په خلافت ټاکلی ؤ ، د عبدالقادرخان شعرونه ډېر دي ، نواب محمد انديږ ، د ده سل غزلونه له کابله راوړل ، اوس زه دلته له « حديقهٔ ختټك » څخه د ده يو څو شعرونه نقل کاندم :

غزل

دريغه نور غمونهٔ ليرې شوی له دله پکښې غم د خپل آشنا وي تل تتله (۸)
شبنم وصل‌د گل بيامونده خاموش شو ترې محرومه شوه چه شورکاندي‌بلبله

---

(۱) کې : مخفف کې‌ئې۰
(۲) راواړاوه :گردانيد ، از مصدر اړول (گشتاندن)که درينجا بمعنی ترجمه است۰
(۳) صفحهٔ ۱۲٦ رابخوانيد ۰
(٤) کذا ۰ مخفف دستخط است ۰
(٥) ډېره : مقصد ډېرهٔ اسماعيل خان يا غازيخان خواهد بود ، زيرا حينيکهٔ شاه حسين پادشاه هوتك برانحدود لشکرميکشيد،سپه سالار آن‌همين‌بهادرخان‌بود(ص۱۲٦)رابخوانيد۰

زیرا که اکنون کسی خبرحیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایش بیامرزاد ! چنین گویند : که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید ، ودرآنجا به **طریقت نقشبندی** داخل شد ، و شخص متعبد و پارسایی بود ، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود واز خداوند میترسید . عبدالقادر خان دیوان شعر دارد ، و قصهٔ **یوسف و زلیخا** را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، **نصیحت نامه** ای هم به پښتو نگاشت ، و**گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی** را به پښتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یك کتاب دیگری را نظم کرد ، که نام‌آن«**حدیقهٔ‌خټك** »[۶] بود،این کتاب‌را من بسال(۱۱٤۰) هجری‌پیش **صدرالزمان بهادرخان** دیدم که بخط مؤلف بود . بهادرخان دامت شوکته چنین‌روایت کند : که درډیره من همین کتاب را دیدم ، که در ضبط یك شخص ختکی بود .

نقل کند : که عبدالقادرخان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود ، و خلافت پیر خود را مینمود وارشاد مریدان را میفرمود ، **شیخ رحمانی سعدی لاهوری**[۷] ، وی را بخلافت برگزیده بود . اشعار عبدالقادرخان زیاداست ، نواب محمد اندړ ، صد غزل وی را از کابل آورد ، و حالا من از کتاب «حدیقهٔ خټك» وی چند شعر را نقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که‌شوروفغان دارد،ازآن‌محروم گردید[۸]

---

(٦) در تألیفات‌عبدالقادرخان ، «حدیقهٔ ختك» پیش‌از کشف این کتاب بما معلوم نبود ، درمقدمهٔ مفصل‌دیوانش که‌بسال ۱۳۱۷ هجری‌ازقندهار طبع ونشر کردم، ذکری ازین کتاب نرفته ، وآثار دیگر این شاعر ونویسندهٔ نامدار را نشان داده‌ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر ومرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجددکابلی است که بسال(۱۱۰٦ه) ازدنیا رفته (ملاحظه‌شودص۱۰-۲۲٦دیوان عبدالقادرخان طبع‌قندهار).

(۸)تل‌تله ، یا تل ترتله: الی‌الابد ، تا آخر .

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې   شمع تـا چـه د خپل سوز قصه ویله
عاشق هېڅ نه ؤ خبر د عشق له سوزه   دا لنبه (۱) پرې معشوقې ولګوله
د فانوس په پرده څراغ کله پټېږي   کـه ئې مخ په پلو پټ ؤ ما لیدله
په ماتم د پـروانـه چـه ئې ځان وسو   شمع اور په تندی بل کړ ګرزېد له
درسته شپه دې په نارو «عبدالقادر» کړ
ته ببغمه په پالنګ باندې څمله !

غزل وله ایضاً

مشه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو   همیشه ئې غم کوه د پرېوتلو
چه مې اوس کړې په مظلوموړدېړدې   غافل مشه ددیو(۲) ستر ګودو تلو
چه پیشه ئې همیشه دل آزاری وي   د هغومخو نه ندي د کتلو [٦۲]
ځکه تل کړې په زردوزو جامو کبر   چه غافل یې د کفن داغوستلو(۳)
د اجل د سورو(٤) تاخت ناګهانی دی   چه هېڅ کورئې نه خلاصېږي له نتلو
هغه زړه «عبدالقادره» چه مرده وي
په ګـوګـل د نه نـدئ د ساتلو

و من رباعیاته

وخت د خـزان ؤ، و مې لیدلې   یو څو بلبلې چه ژړېدلې
خواری خسته وې،وې مې‌سزائې(٤)   چه بې ګلونو و پا یېدلې

---

(۱) لنبه : شعله ، که اکنون لمبه گوئیم .
(۲) دیو : «دا» اشارهٔ قریب‌است، بدخول‌دال«دې»می شود بیای مجهول و دربسی از محاوره‌ها در صورت‌جمع مشارالیه آنرا، مفرد میگویند مثلا: «ددې سترګو» ولی درینجا «دیو» را هم بشکل‌جمع آورده، و شاید محاورهٔ آنوقت‌خټك **باشد** .

خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد　　ای شمع ! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت　　معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به پردهٔ فانوس کی پنهان میگردد　　اگررویش زیر گوشهٔ چادر بودهم میدیدمش
در ماتم پروانه که خود را سوختاند　　شمع هم آتش بجبین افروخت
«عبدالقادر» را تمام شب به فغان مبتلاء کردی
تو بیغم بر چپرکت خود خفته باش !

هموراست غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش　　همواره در اندوه افتادن ازان باش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم　　از برون برامدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پیشهٔ آنها همواره دل آزاریست　　روی های شان قابل دیدن نیست !
به جامه‌های زردوز، از آنرو کبر میکنی:　　که از پوشیدن کفن غافلی !
تاخت سواران اجل نا گهانی است　　و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبدالقادر»! دلیکه مرده باشد
نمی‌سزد که در سینه نگهداشته شود

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم :　　بلبلی چند که میگریستند
ذلیل وخسته بودند ، گفتم سزای شان همینست　　که بدون گل زندگانی میکنند

---

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس.

(٤) وي مي ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومي‌ويل) گوئيم ولی در بین اشعار و هم در برخی از محاورها(وي) همواره بجای وويل (گفت) آمده .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان
ادام‌الله بقائه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری‌او‌په توریالیوالی معروف ، د پادشاه ظل‌الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ږوب کلاوې (۲) ئې فتح‌کا، او ډېرې ئې ضبط‌کا ، د بری سمند ئې هرې خواته چه مخ‌کا ، هغه ځای اخلي ، او بری ئې له ازله په برخه دئ ، په قندهار‌کې تول خلق پېژني ، او محتاجان او فقراء ئې په‌کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس ئې زربخش‌دئ ، او هرکله د غریبانو دستگیری‌کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین ئې‌په‌وورور خطاب‌کا ، او عوام ئې په **امیرالامراء** یادکا. خان‌عالیمکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې‌نظیر ، شعراء او علماء پــه لاس د‌کرم پالي ، او هېڅکله ئې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [٦۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او‌په ښندنه (۳) علماء تــه **حاتم** دئ . چه له سفره راسي ، علمـاء او شعرا مېلمه‌کا ، او دوی ته ښندنې وکا . خالق تعالی دې دا کـریم دوران او **حاتم‌الزمان** تر ډېره ژوندئ و ساتي ، آمین یا رب‌العالمین .

هسې وایي‌کاتب‌الحروف محمد هوتك غفرالله ذنوبه وسترعیوبه : چه‌خان‌عالی مکان د دې‌کتاب د پاره‌له خپلو‌اشعارو‌څخه ماته یوه بدله را‌کړه، چه دلته ئې‌ثبت‌کوم ، چه‌کتاب له ذکرخیرد دې حاتم خالي‌نه وي ، او هرڅوك چه ئې ولولي، دعا ورته‌وکا،هغه بدله‌داده :

بدله

بیلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم څاڅي
لکه شبنم څاڅي
دا سره یاقوت مې په لمن‌کې ستا په غم څاڅي
په غم الم څاڅي

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانید .
(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصاروقلعه ، و در پښتو خیلـی زیـاد است ، هر چند مردم آنرا مفغن قلعهٔ عربی شمرده اند ، ولی بزعم‌نگارنده، پښتو و کلمـهٔ آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلاآمده، مثلا اسدی طوسی درگرشاسپ‌نامه تألیف (٤٥٨هـ) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانیش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است : و در بهادری و شجاعت معروف ، بازوی پادشاه ظل‌الله و سالار لشکرهاست . قلاع شال و پوب را کشود ، و پیرها را ضبط کرد ، رخش فتحش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد . و ظفر از ازل نصیب اوست . در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند ، دست جودش زربخش است و همواره ، دستگیری غرباء را میکند . پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش « **امیرالامراء** » گویند . خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر . شعراء وعلماء را بدست کرم پرورش میدهدومجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزلت **حاتم** است . وقتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و **حاتم زمان** را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب‌العالمین.

چنین گوید : کاتب‌الحروف محمد هوتك غفرالله ذنوبه وسترعیوبه : که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعارخویش بمن‌یك بدله را داد که درینجا ثبت میکنم ، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند . آن بدله اینست :

بدله

فراقت غالب است ، و سحرگه از چشمم نم　　مانند شبنم میچکد

در غمت این یاقوت احمر به دامنم :　　باکمال الم میچکد

بخاقان وجرماس جنگی قلا ☆ نگر کاین سپهبد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)

(۳) ببندنه : بهٔ فتحهٔ اول و سکون دوم و زورکی سوم و چهارم ، بخشش ، اعطا .

ګوره لیلی باران د اوښو ستا په چم څاځي — څنګه پرچم څاځي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نځا په ګلو کوي — په سرو منګـولـو کـوي
سهار چه وزي سیل کا ، ږغ په بلبلو کوي — ګل په اوربلو کـوي
ملالی(۲) سترګی ئې کاته په ویرژلو کوي — زیـب پـه کجلـو کـوي
د ژوبل زړه وینې په هر ګړی هردم څاځي — لـکـه شبنـم څاځي

☆☆☆☆

ښکلی نجلی ! د باغ په لور مه ځه نځا مکوه — عـاشق رسوا مکـوه
وریت سوی زړه مې دی مین پورې خندا مکوه — راشه جفا مکوه [٦٤]
زه یم پتنګ ته یې ډیوه ماجلبلا (۳) مکوه — نـور ظلـم بیـا مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پـرمـا ، ماتم څاځي — غـم او الـم څـاځـي

« ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (٤) کې اوسي ، د یار محمد پوپلزی زوی دی ، او د دې زمـانې ځوان شاعر دی . په عمـر درویشت کلن دی ، صرف و نحو ئې پر ملا محمد نور برېښ ویلی دی ، په فقه او منطق هم پوهېږي ،کله چه قندهار ته راسي کاتب‌الحروف ئې وینې او مجلس ورسره کا ، عشقي ځوان دی او زړه ئې له لاسه ایستلی . پخپل محبوب پسې ژاړي ، زاری کا ، ګریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترګې د اوښکو ډکې لري ، مینې هسې پـه اور سوی دی ، چه له کوره کلی ورك وي ، سوزناکې بدلې لولي ، اوکله چه د دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو

(۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله و کوچه ودوم بمعنی اصول وترتیب وطرزاست.
(۲) ملالی : صفت چشم مي‌آید، پس ملالی سترګی به چشم بیمار و چشمیکه اثرناك و نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .
(۳) جلبلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

ای لیلی ! ببین بکویت باران اشك می‌بارد
و به چه ترتیب میچکد ؟



محبوبه با خال کبود آمده، ودر بین گل میرقصد
با سرانگشت خون آلود
سحرگه که بسیر بیرون میرود، بلبلان را به فغان میآورد
گل به اوربل می نهد
وچشم بیمارش که نگاهی به مجروحین می اندازد:
سرمه آن را زیب میدهد
خون دل مجروح هر ساعت و هردم :
مانند شبنم میچکد



ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :
عاشق را رسوا مساز !
دل‌سوختهٔ من مفتون گردیده ، وبر وی مخند
بیا و جفا مکن !
من پروانه‌ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !
و زیاده ازین جور مفرما
از عشق تو دیوانه‌ام ، و بر من ماتم
و غم و الم میریزد

«۳۰» ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در **ارغسان** حیات بسر می‌برد ، فرزند **یار محمد پوپلزی** ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر **ملامحمد نور** بریچ خوانده ، و به فقه ومنطق هم می‌فهمد وقتیکه بقندهار آید ،کاتب‌الحروف اورامی‌بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگرید ، زاری میکند ، و فریاد می‌نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشك . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناك میسراید وگاهی که در زمرهٔ دردمندان می‌نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) وبل (افروخته و درگرفته) ساخته شده ، و جلبل هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(٤) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سوځي ، زمانه د ده پرځوانۍ افسوسونه کا ، او عشق ئې جنون ته رسېدلی دئ بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .

یوه ورځ دکاتب‌الحروف په کورکې ؤ اومائې د حال پوښننه کوله د زړه په خواله کښېوت ژړل ئې ، او دا بدله ئې : بالبداهه وویله :

بدله

لکه بلبل چه بېله ګله بل ارمان نلري — هسې بې یاره بله هیله عاشقان نلري



چه ژړاکاندم بېله یاره بل مطلب نلرم — چه‌هسې‌سوریمه‌په‌وینو‌بل‌سبب‌نلرم [۶۵]
بې‌یاره‌نورڅه‌نه‌غواړمه نورمطلب‌نلرم — چه‌ښوک‌مین‌سي‌بېله یاره‌بل‌ارمان‌نلري



ترتا چه ځان قربانومه‌اې نیازمنه یاره — تل‌دې‌غمونه‌ګلومه(۲)اې نیازمنه‌یاره
له ستر ګو اوښې تو یومه‌اې‌نیازمنه‌یاره — زړه‌مې‌بېتا‌په‌یوساعت‌دمه(۳)اوتوان‌نلري



که‌ته‌مې‌وژنې، که‌پرېږدې‌اختیارخوتالره‌دئ — غم‌دې‌پیدا‌ندئ‌بل‌چالره خاص‌مالره‌دئ
زړه له‌راغلی دئ‌مېلمه‌سبا بېګا لره‌دئ — دزړه‌له کوره‌څخه‌تګ‌په‌هېڅ‌هېڅ‌شان‌نلري

« ۳۱ » ذکر د برګزیدهٔ سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیرمحمدهوتک د **ملاسرور** مغفورزوی‌دئ‌چه‌ملاسرورله **میافقیرالله صاحب** څخه‌استفاضه‌کړې ده، اوملا پیرمحمدله خپله پلاره فیض‌وموند. د علیین‌مکان‌حاجی‌میرخان‌سره په جنګوکې ملګری ؤ، چه د شاه‌ظل‌الله ورور،شاه محمود ادام‌الله‌دولتهم‌اصفهان ته ولاړ ، ملا پیر محمد هم ئې (٤) هلته و غوښت

(۱) سوده : به واو مجهول و دال زورکی دار ، تسکین ، اطمینان .
(۲) ګلول : به زورکی اول و دوم وسوم ، برداشت و تحمل ، وبرخود ګوارا ساختن .

را به‌فغان‌و ناله‌های‌خودمی‌سوزاند ، زمانه برجوانیش افسوسها دارد،وعشقش بمرتبهٔ جنون‌رسیده · بالبداهه اشعاری میسراید ، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .

روزی در خانهٔ کاتب‌الحروف بود ، و پرسان حالش مینمودم ، باظهار درد دل آغاز کرد ، میگریست ، و این بدله را بالبداهه گفت ·

بدله

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد		عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند



اینکه میگیریم ، مطلبی، جز یار ندارم		بهمین سبب بخون گلگونم !

بدون یار چیزدیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم		بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد



ای یار بیباك اینکه خود را فدایت میسازم		اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم :

اینکه همواره از چشم اشك میریزانم :		سببش اینست که ساعتی بیتوآرام ندارم



اگرمرا میکشی یا زنده‌میمانی اختیار باتست		غمت برای دیگری نی،بلکه مخصوص منست

سحرگه و شام مهمان دل من است		از خانهٔ دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیدهٔ سبحانی ملا پیرمحمد میاجی

ملا پیرمحمد هوتك پسر ملاسرور مغفوراست، که ملاسرور از **میا فقیرالله صاحب** استفاضه کرده ، و ملا پیرمحمد از پدر خویش قبض دریافت · در جنگها با علیین مکان حاجی میرخان همراه بود وقتیکه شاه محمود بادشاه ظل‌الله ادام‌الله دولتهم به اصفهان رفت، ملا پیرمحمد راهم به آنجاخواست

(۳) دمه : به فتحهٔ اول و زورکی دوم آرام راحت ·

(٤) هم ئي : به محاورهٔ موجوده فصیح نیست باید «ئي هم» باشد ·

او له انفاس میمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شریعت او **دامام اعظم صاحب** مذهب ته رابولي . نقل کاچه : **میاجی صاحب** له **روافضو** سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دي هم د ملا پیر محمد صاحب عزت کا ، او « **پیر افغان** » ئې لقب کا ، میاجی صاحب په علم اخلاق کې یو کتاب کښلی دئ چه « **افضل الطرایق** » ئې نوم دئ او په هغه کتاب د عقایدو او اخلاقو بیان کا ، یو بل کتاب هم لرینه چه « **القرایض فی ردالروافض** » ئې نوم دئ په [٦٦] افضل الطرایق کې ئې دا حکایت کښلی دئ چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دې کتاب کې یادګار وي (۱).

حکایت

شیخ متی چه خلیلی ؤ(۲) دی له آره(۳) لوی ولي ؤ
یوه ورځ روان پسر لارؤ لوی ښبتن په استغفار ؤ
کړه ده ذکر د غفار یو شپه(٤)نه ؤ اوز ګار
پر دې لار وې تیرې ګټې لارې مخکی وې په پټې
ډیرې شپې راغی رویدار چه ئې صافه کړله لار
یو دهقان به آبیاری کړه شپه په شپه به ئې خواری کړه
ده به لید په توره شپه شیخ متی به زیار اخته
له راحته په بیزار ؤ توله شپه به هم بیدار ؤ
یوه شپه راتېر ملیار سو شیخ متی ته په ګفتار سو :
ای دخدای رویداره څه کړې؟ دومره زور زحمت پر څه کړې؟
ته بادار یې د ولیانو ته قدوه د صالحانو
ستاد درخاورې سره زر دی د هرچا کحل البصر دی
په شپو شپو یې ته بېخواب په زحمت په اضطراب [٦٧]

(۱) ر: ٥۳
(۲) ر : ۷

و ازانفاس میمون‌وی استفاده میکند ، ووی خلق خدای را بشریعت و بمذهب **امام اعظم صاحب** دعوت مینماید. نقل کنند : که **میاجی صاحب** با**روافض** مباحثه هامیکند و بدلایل آنهارا ملامت میفرماید، چنانچه علمای روم که دراصفهانند ، هم ملاپیرمحمدرا معززمیدارند، وبلقب«**پیر افغان**»میخوانند . میاجی‌صاحب درعلم اخلاق کتابی نوشته، که«**افضل الطرایق**» نامدارد .

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند ، یك کتاب دیگری هم دارد ، که «**القرایض فی‌ردالروافض**» نام‌آنست .درافضل‌الطرایق حکایتی رانگاشته ، که من‌ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم ، که درین کتاب یادگار باشد :

حکایت

شیخ متی خلیلی | که از اصل ولی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت | و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می نمود | و دمی ازان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده | و راه و زمین را نهفته بود
آن‌برگزیده‌چندین‌شب‌آمد | و آنراه را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد | و هر شب زحمت میکشید :
در شب تاریك می‌دید : | که‌شیخ‌متی‌به‌تکلیف گرفتاراست
از راحت بیزار : | و تمام شب بیدار می‌بود
شبی دهقان آمده | و به شیخ متی گفت :
«ای برگزیدهٔ‌حق!چه میکنی | اینقدرتکلیف‌وزحمت‌چرامیکشی؟
تو سردار اولیایی ! | و قدوهٔ صلحائی !
خاك در تو طلاست | کحل البصر هر کس است
شبها بیخوابی ! | در زحمت و اضطرابی !

(۳) آره : در پښتو بمعنی بنیاد و اساس است .
(٤) شېبه : مدت بسیار کم ، طرفةالعین ، ثانیه ، لحظه .

پاکوې د لارې ګټې (۱) په دې خاورو څه دی ګټې؟»
داسې ووې شیخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
« چه خدمت د خلق الله یو ګړی په یوه ساه
تر هرڅه بهتر دئ وروره !
زده کړه دا خبره ګوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعرخوږ ګفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړ هسې روایت کا : چه دا شاعر په **بوری** (۳) کې اوسي ، اوس د څلو پښتوکالو په عمر دئ ، دیوان د شعر لري ، کلام ئې شیرین دئ لکه عسل ، ماته ئې عبدالعزیز کاکړ دغه غزل راکا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بندیوان یم رابهر به نشم د بېلتون اوښی تویومه بې پرهر (٤) به نشم
رب دې لتاړد عشق په غم کړه چه زما حال ووینې شنهه (٥) بی برهونه عشق دئ هېڅ په بر به نشم
په دردې پروت یم د ګدا په څېر، نظر نکوې که مرمه هم بې نیازه یاره ستا نظر به نشم
اوردې دمینې راته بل کاسېزې وریت دې کړمه ستا د وصال په اوبو سوړ، سوی څیګر به نشم
که جفاکاندې که وفا پروت دې وور ، ته یمه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم
« **اللهیار** » ولاړ دئ په دلبار ، نظر دې غواړي لیلی !
که مې هرڅو رټې (٦) شړې ، زه پرحذر به نشم [٦٨]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابوجان بابی

د **کرم خان بابی** زوی دئ، چه په اتغر کې اوسېدئ هغه وقت چه حاجي میرخان علیین

(۱) تجنیس تامست ګټې اول بمعنی سنګها ، و دوم بمعنی منافع است .
(۲) پتي : منسوب به پت بفتحهٔ اول بمعنی معزز و محترم و سربلند .
(۳) بوری : جائی است در کاکړستان ږوب .

سنگهای راه را پاك میکنی درین خاك چه نفع دیدی؟
شیخ‌متی که به‌عشق‌خدا آ برومندبود چنین گفتش :
«که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
ازهرچیز بهتراست ، ای برادر !
این سخن‌رابیاموز ودقت کن!»

«۳۲» ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړ چنین روایت کند : که این شاعر در **بوری** زندگانی دارد ، و اکنون بعمرچهل سالگی است ، دیوان شعردارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز کاکړ این غزل وی را بمن داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشك فراق‌میریزانم، و بی زخم نخواهم بود
خدایت به غم‌عشق گرفتارسازدتاحال‌مرا ببینی عشق درخت بی بری‌است،که هیچ باری‌ازان نخواهم یافت
در درت مانندگدا افتاده‌ام ، نگاهی نمیکنی اگر بمیرم‌هم‌ای‌یار بیباك ! بمن نظری‌نخواهی‌کرد
آتش‌عشق‌را برای من افروختی میسوزانی وکبابم‌کردی به‌آب وصالت‌جگرسوخته‌ام‌خنك نخواهد شد
اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده‌ام وازدربارتوبه دردیگری‌روی‌نخواهم گشتاند
اللهیار بدربارت ایستاده ، وای محبوبه نگاهت میخواهد
هر چند مرا توبیخ کنی و برانی ، حذری نخواهم کرد

«۳۳» ذکر صدر دوران بابوجان بابی

فرزند **کرم‌خان بابی** است ،که در اتغر میزیست ، وقتیکه حاجی میرخان علیین

---

(٤) پرهر: بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ‌سوم،مخفف‌پرهار که بمعنی‌زخم وجراحت‌است.
(٥) شنډه : مؤنث شنډ است ، بمعنی عقیم و بی‌بر ، و ابتر .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا ، او گرگین خان ئې واژه . **بابوجان بابی** له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له **ماشوره** (۱) ئې دقندهار ښار حصار ونیو ، او هغه‌وقت چه ئې گرگین خان مړ کا ، نوئې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي‌محمدکاتب‌الحروف : چه پـه کال (۱۱۳٤) سنه هجري چهٔ شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین وروړ لښکروکاوه(۲) او اصفهان ته ئې د یرغل‌عزیمت‌وکا ، بابوجان بابي سره له خپلو غښتلیو ځوانانو ، چه دريې زره تنه هوتك ؤ ، او **توخي** او ترکی او ځنی **اکاخیل** راغلل قندهار ته ، او د شاه محمودسره ولاړل اصفهان ته ، په جنگوکې بابوجانِ بابی‌هسې مېړانه وکا ، چـه رستم دوران ئې هېرکا . بابوجان دمیاجي‌صاحب شاگرد اومرید ؤ اوپه سنه (۱۱۲۹)هجري ئې په‌مثنوي د «**شهااوگلان**» (۳) هغه قصه نظم کړه ، چه **پښتانه** ئې نقل کا په مجلسوکـې . دا کتاب «**قصص‌العاشقین**» نومېږي ، اوښه ښه شعرونه‌لري ، په‌دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

عشق یوهسې توریالی دئ — چه پر هرځای ئې بری دئ
د عشق اورهسې‌سوزان دئ — چه سو ځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه‌کله زړه دئ — چه‌بې‌عشقه‌زړه‌دمړه دئ[٦۹]
نه دئ عشق په یوه رنگ — کـلـه صـلـح ، گـهی جنـگ
پښتانـه کـانـدي متل : — چه دئ خوږ تر شات ، عسل
« چه‌بې عشقه سر کدو دئ — تش بې مغزه یو لاډو دئ
زړه بې عشقه په‌کار ندئ — هم هرزړه سزاوار نـدئ
چه د عشق و کا خبری — کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانوعشق‌سزا دئ(٤) — امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه‌ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنـوب غربی شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۷) میل ، که‌آثارحصار قدیم وآبادانی‌شهردرانجا نمایانست ، ودر دورهٔ مغولیه‌دروازهٔ جنوبی‌حصارقدیم قندهاررا دروازهٔ ماشورمیگفتند(ابوالفضل ،اکبر نامه ج۱)

(۲) وکاوه : کرد ، که «وکړ» ، «وکئ» ، «وکا»هم گوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، وگرگین خان را بکشت ، **بابوجان بابی** از کلات نیرومندان زیادی راآورد ، وازراه **ماشور** حصارقندهارراگرفت، ووقتیکه گرگین‌خان راکشت ، از طرف حاجی میرخان درکلات حکومت میراند .

چنین گوید محمدکاتب‌الحروف : که در سال (۱۱۳٤) هجری ، که شاه محمـود برادرپادشاه‌دوران شاه حسین لشکرکشی کرد ، عزیمت هجوم براصفهان را نمود ، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش کـه سه هـزار نفر هوتك ، و **توخی** ، ترهکی **واکاخیل** بودند بقندهارآمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند .بابوجان بابی درجنگها چنان‌مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگـرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹ه) همان قصهٔ « **شهاوگلان** » را کـه **پښتونها** در مجالس خود نقل کنند ، بمثنوی منظوم کـرد . و این کتـاب « **قصص‌العاشقین** » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می‌ستاید ، و چنین گوید :

مثنوی‌عشق

عشق چنـان راد دلیریست — کـه در هر جا مظفر است

آتش عشق چنان سوزانست — کـه جهانی را سوختنا نده

دل بـی عشـق ، دل نیست — زیرا دل مرده بی عشقست

عشق به یکرنگ وطرز نیست — گهی‌صلح ، وگهی جنگست

افغانـان مثلی دارنـد : — کـه از شهد شیرین است

«سر بی‌عشق بمنزلهٔ کدواست» — و مجوف بی مغز است

دل بی عشق کار آمد نبوده — ونیزهر دل سزاوار نیست:

که از عشق سخنی راند — ویااین گوهررابگوش کشد

عشق سزا وار پـاکـان — و امـانـت خـداونـد است

---

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجستهٔ عشق پاك ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی‌اند ،و تاکنون این داستان ملی در بین عوام‌موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های منثوری دارد . (٤) ر : ٥٤ .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا ، او گرگین خان ئې واژه . **بابوجان بابی** له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له **ماشوره** (۱) ئې دقندهار ښار حصار ونیو، او هغه‌وقت چه ئې گرگین خان مړ کا ، نوئې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي‌محمدکاتب‌الحروف : چه پـه کال (۱۱۳٤) سنه هجري چهٔ شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین وروړ لښکروکاوه(۲) او اصفهان ته ئې د یرغل‌عزیمت‌وکا ، بابوجان بابي سره له خپلو غښتلیو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتك ؤ ، او **توخي**او ترکی او ځنی **اکاخېل** راغلل قندهار ته ، او د شاه محمودسره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابوجان بابی‌هسې مېړانه وکا ، چــه رستم دوران ئې هېر کا . بابوجان دمیاجي‌صاحب شاگرد اومرید ؤ اوپه سنه (۱۱۲۹)هجري ئې په‌مثنوي د «**شهااوگلان**»(۳) هغه قصه نظم کړه، چه **پښتانه** ئې نقل کا په مجلسو کــې . دا کتاب «**قصص‌العاشقین**» نومېږي، اوښه ښه شعرونه‌لري ،په‌دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

عشق‌یوهسې توريالی‌ړ دئ — چه پر هرځای ئې برید دئ
د عشق‌اورهسې‌سوزان دئ — چه سو ځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه‌کله زړه دئ — چه‌بې‌عشقه‌زړه‌دمړه دئ[٦٩]
نه دئ عشق په یوه رنگ — کـلـه صـلـح ،گهی جنـگ
پښتانـه کــانـدي متل : — چه دئ خوږ تر شات ، عسل
« چه‌بې عشقه سرکدو دئ — تش بې مغزه یو لاړو دئ
زړه بې عشقه په‌کار ندئ — هم هرزړه سزاوار نـدئ
چه د عشق و کا خبری — کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانوعشق‌سزا دئ(٤) — امانت دا ، د مولا دئ

---

(۱) ماشور : اکنون قریه‌ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنـوب غربی شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۷) میل، که‌آثارحصار قدیم وآبادانی‌شهردرانجا نمایانست ، ودر دورهٔ مغولیه دروازهٔ جنوبی‌حصارقدیم قندهاررا دروازهٔ ماشورمیگفتند(ابوالفضل ،اکبر نامه ج۱)

(۲) وکاوه : کرد ، که «وکړ» ، «وکئ» ، «وکا»هم گوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، و گرگین خان را بکشت ، **بابوجان بابی** از کلات نیرومندان زیادی را آورد ، وازراه **ماشور** حصار قندهار را گرفت، ووقتیکه گرگین‌خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف :که در سال (۱۱۳٤) هجری ، که شاه محمود برادر پادشاه‌دوران شاه حسین لشکرکشی کرد ، عزیمت هجوم براصفهان را نمود ، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتك ، و **توخی** ، تره‌کی **واکاخیل** بودند بقندهار آمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند .بابوجان بابی درجنگها چنان‌مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصهٔ « **شهاوگلان** » را که **پښتونها** در مجالس خود نقل کنند ، بمثنوی منظوم کرد . و این کتاب « **قصص‌العاشقین** » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می‌ستاید ، و چنین گوید :

مثنوی‌عشق ۱

عشق چنان راد دلیریست — که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست — که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق ، دل نیست — زیرا دل مرده بی عشقست
عشق به یکرنگ وطرز نیست — گهی‌صلح ، و گهی جنگست
افغانان مثلی دارند : — که از شهد شیرین است
«سر بی‌عشق بمنزلهٔ کدواست» — و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده — و نیزهر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند — ویااین گوهررابگوش کشد
عشق سزا وار پاکان — و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجستهٔ عشق پاك ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی‌اند ،و تاکنون این داستان ملی در بین عوام‌موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های منثوری دارد . (٤) ر : ٥٤ .

۳٤ » ذکر دافصح دوران ، ریدی خان مهمند

ریدی‌خانزوی دئ د **غیاث خان** ، او د **مسعود خان‌مهمند**لمسی دئ ، چه **کلی د مهمند**(۱) ئې په نامه باله سي، غیاث‌خان د حاجي‌میرخان علیین‌مکان‌همرازاو ملګری ؤ ، او ریدیخان اوس تکړه سړی ، او د آشنایانو همباز او دمساز شاعر دئ ،د پادشاه ظل‌الله په مخ کښې‌عزت‌لري‌او د شوکت‌اومکنت‌خاوند دئ ، پر آشنایانومهربان‌دئ ، اودکاتب‌الحروف مجلسي دئ اشعار ئې‌خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ،په فقه اوتفسیر او صرف او نحو کښې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل دمشکلاتو ځنی کا ·

ریدیخان په سنه (۱۱۳٦)اصفهان ته ولاړ ، اوهلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغی ، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنګو د حاجی میرخان ، او د شاه‌محمودو کښلی ، داکتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دي ، نوم ئې دئ « **محمود نامه**» کله چه ئې د پادشاه ظل‌الله په مخ کښې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله ومونډله ، په طبع کښې ئې هسې‌جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په یوځو ورځې پریارانواوآشنایانونثار کړه ، او ریدیخان غزل او مثنوي او رباعي پخپل دیوان کښې‌لري ، او «**محمودنامه**» ئې هسې خوږ کتاب دئ‌چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کښې لولي ، د ګرګین خان ګرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښې سته ·

هسې وایي ، محمدکاتب‌الحروف : چه ما له ریدیخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کښې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت‌کاندم ؛ ریدیخان هم ماته دکتاب یو باب راکا چه دګرګین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادلته وکښل بتوفیق‌الله تعالی ·

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلودګرګین‌خان ، او مدح وصفت د حاجی‌میرخان علیین مکان

اوس به‌نو تا ته حکایت کړم د ښو | خوږ روایت دګرګین‌خان د وژلو

---

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهمین نام مشهور ، و بفاصلهٔ تخمیناً (٦) میل بشرق قندهار بر جادهٔ کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود ·

« ۳٤ » ذکر افصح دوران ، ریدیخان مهمند

ریدی خان ولد **غیاث خان** است ، ونواسهٔ **مسعود خان مهمند** است ،که **قریهٔ مهمند** بنام آنهاست ، غیاث خان همرازوهمراه حاجی میرخان علیین مکان بود ، وریدیخان حالا شخص فعال و با آشنایان همباز وشاعردمسازیست ، بحضور پادشاه ظل‌الله عزتی دارد و صاحب شوکت و مکنت است ، برآشنایان مهربانست ، و همصحبت کاتب‌الحروفست : اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده‌اند ، درفقه وتفسیر وصرف ونحو ، چنان معلومات خوبی داردکه طالبان آن علوم، حل مشکلات از وی کنند.

ریدیخان در سال (۱۱۳٦) به اصفهان رفت ، و در آنجا با شاه محمود صحبتها کرد . بعد از آن‌بقند هار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ، و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « **محمود نامه** » است ، وقتیکه بحضور پادشاه ظل‌الله خواند ، هزار طلا صله یافت . در طبعش چنان جودی هست ،که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود ، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد، و«**محمودنامه**»اش چنان کتاب‌شیرینی است ، کهاکثر پښتونهاآنرا در مجالس میخوانند . قصهٔ کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان همه درانست .

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف : که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که درین کتاب ازمحمود نامه حصهٔ زیادی را ثبت کنم ، ریدیخان نیز بمن یکباب کتاب را دادکه قصهٔ کشتن گرگین خان است ، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، ومدح وصفت حاجی میرخان علیین مکان

حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد　　روایت شیرین قتل گرگین خان

(۲) طلاوي ، مخفف طلاوي ئي است .

چه میرخان تللی اصفهـــان ته ونه (۱) / مخ ئې مکــې د پاك سبحان ته ونه
پاچاتې(۲)عرض کړتول اقوال دپښتون / د گـرگین ظلـم بد احوال د پښتون
پاچا وېل : «زه نسوای کولای چاره / د گـرگـین خـان ظلـم و ستم دپاره
که ئې معزول کړم قندهار نه پرېږدي / جوروستم اوخپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
گرگین‌خو گرگ‌دئ گرگ‌خو ظلم کوي / وینې تووینه (۳) هم پسو نـه څیري
زه هم خایف یم، چه به څکړم گرگین / نا مسلمان دئ ، **ارمني** دئ بیدین
نه په اسلام کې ځان پابندگڼینه (٤) / نه **نصراني** نه له عیسی بیرینه (٥)
بېرېږم زه چه خدای کړي قهر ښکاره / د سلطنت په رڼا کـورسي تیاره»
میرخان وېل:«ای **حسین‌پاچا** وگوره / حال د حاکـم او رعایا وگوره !
گرگ دې ایله کړ پر رمه سو شبان / جوروستم کاندي بېحد گرگین خان
موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتی / صبـر پـر ظلـم د ظالـم ارمنـی
دا څلورم وار دئ راغلم سلطانه / عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه !
که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم / ظالم حاکم کـا ، ظلم ډېر په محکوم
جور چه ډېر سي سلطنت سي بر باد / د ظلم قصر پینا (٦) بې بنیاد»

عربیه : الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

«کافر کولای سلطنت سي مدام / کـه وکړي داد ، نه وي جابر پرانام
مگرظالم خو نسي کړای سلطنت / خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت :
چاته؟ چه‌زړه‌ئې وي په‌مهرودان / د خـدای عیال گڼي پر مځکه انسان
سلطانه واوره په ښې‌غوږدا وینا / مکړه ستم د خلق‌الله په هرچا [۷۲]
دستمگارو پای ورانی‌دی،خراب / د ظلم اور ئې کـا پخپله تراب

---

(۱) ونه : مزید علیه (ؤ) استبمعنی «بوده» که نون ترنم درآخر آن ملحق شده .
(۲) تې : مخفف ته ئې است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .
(۳) تووینه : میریزاند ، مزید علیه تووی است بالحاق نون ترنم .

که میرخان باصفهان رفته بود   وروی به کعبهٔ سبحان داشت
تمام پیغامهای پښتون‌را به پادشاه‌عرض کرد: ظلم گرگین ، و احوال بد افغان
پادشاه گفت : « که من چارهٔ ظلم   و ستم گرگین را کرده نمیتوانم
اگر معزولش کنم قندهاررا ترك نمیکند   جوروستم وشعارخود را نمیگذارد
گرگین گرگ است،و گرگ ظالم میباشد   خون‌می‌ریزاند،و گوسفندهارا میدرد
من هم هراسانم که گرگین را چکنم ؟   نا مسلمان **ارمنی** بیدین است
نه خود را پابند اسلام میداند   نه **نصرانی** است،و نه ازعیسی میترسد
میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند   ودرخانهٔ روشن‌شاهی تاریکی بیاید»
میر خان گفت : «ای **شاه حسین !** ببین   حال حاکم و رعایا را !
گرگ را رها کردی، که بررمه شبان‌شد   و گرگین‌خان‌جوروستم بیحدمینماید
ما طاقت نداریم ، که زیاده ازین :   بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم
این نوبت‌چهارم‌است که می‌آیم،ای‌سلطان!   و از دست ظالم عرض میکنم
اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند   حاکم‌ظالم، برمحکوم‌ظلم‌زیادمینماید
چون جورزیاد گردد، سلطنت برباد میشود   قصرظلم بی بنیاد و پا برهواست»

ترجمهٔ عربیه : شاهی با کفر میماند ، وبا ظلم نمی ماند

«کافرهمواره‌سلطنت کرده میتواند   اگرانصاف کند،و برمردم‌ظلم ننماید
ولی ظالم نمی‌تواند سلطنت کند :   زیرا،خداوندرحیم‌است،وخلافت را:
بکسی‌میدهد که دلش‌به‌مهرمعمورباشد   وانسان را برزمین ، عیال‌خدابداند
ای‌سلطان! بدقت این‌سخن رابشنو: بر خلق‌الله ستم مکن !
عاقبت ستمکاران خرابی است   وآتش‌ظلم، خودشان‌را بخاك برابرمیکند

---

(٤) مزید علیه کښي است بمعنی می‌شمارد ، نون مفتوح ترنم درآخر ملحق شده ·
(٥) « « بیري « « میترسد ، « « « « « «
(٦) پینا : بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم ، نابود ، محو ، برباد · ص ۱۰۹ س۳دیده شود ·

د مظلوم آه داسې کاری وي ګوره
چه اور ئې نه ځي د ظالم له کوره

لمبې به بلې کا د ظلم په کور
تړوله به کاندي بېنوا په دې اور

ښائې ظالم چه رحم وکا په ځان
په ظلم خوار نکړي خپل ځان او جهان

سلطانه ! ګوره پر ځان رحم وکړه
خپل کلی کور په جور مه ورانوه »

پاچا ته هسې وينا وکړه ميرخان
خوغوږ ئې نه ؤ، اور پډوو له پځان

ګرګين ئې پر ښو قندهار کې ظالم
نه ئې کړ دفع لاس د ده له عالم

ګرګ ئې شپانه کاچه کړي خوار رعيت
د ګرګ په څېر، څيری په ظلم و وحشت

ميرخان خوابدی ولاړ **حجاز** له چه کړي
رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

دادخواهی د ميرخان په حضور د سيدالانس والجان

ولاړ ئ د شپې ئې په **يثرب** کا فرياد
رسول د خدای ته «چه سو قوم بر باد

ستا پر امت راغئ د ظلم دوران
واوره رسوله د دې قوم فغان

پښتون خو ستا پر نامه ځان کړي فدا
اې خيرالناسه ! واوره ته ئې ندا

وژغوره دوی، ته د ظالم له لاسه
ګرګين له منځه د پښتون و باسه [۷۳]

ستا په نامه دئ کلمه ګويه پښتون
نــه بسې هيڅکله له تانه راستون

مرګ و ژوندون مود اسلام د پاره
ستــا د دربار ستا د سلام د پاره

مه موکړه هېر خيرالورى رسوله !
فخر کونين نور الهدى رسوله !

او ښکې مې څاڅي پر دربار يم ولاړ
قوم سو په اور د ظلم تړوله لتاړ

يو وار نظر وکړه پر موږ چه سو وړ (۱)
و ظالمانو ته تر شو به يو پړ

ستا لطف و مهر دئ شامل پر جهان
هر خراب زړه دئ ستا په مهر ودان

که ستا نظر نه وي خراب سو پښتون
په اور د ظلم تور کباب سو پښتون

را غلم له ليرې ستا دربار ته نبي
ته مې شفيع سه خدای غفار ته نبي

چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت
کړی ئې خوندی ناموس پخپل مرحمت

---

(۱) وړ : به زور کی اول، فاتح و مظفر، که مقابل آن (پړ) است بمعنی مـلامت و شکست خورده .

آه مظلوم چنان کاریست ، ببین
که آتش آن از خانمان ظالم منطفی نمیشود
درخانمان ظلم، شعله ها خواهد افروخت
و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
باید ظالم بر خویشتن رحم کند
وخویشتن وجهان را بظلم خوار نسازد
ای سلطان، ببین! و بر خویشتن رحم کن
خانمان خویش را بجور ویران مکن!»
میرخان بپادشاه چنین سخن گفت
ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
وگرگین ظالم را در قندهار ماند
و دست وی را از مردم کوتاه نساخت
گرگ را شبان ساخت تا رعیت را خوار سازد
و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراند
میرخان رنجیده خاطر به **حجاز** رفت، تا پیش
رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

رفت ، وشبی به **یثرب** فریاد برآورد
برسول خدا عرض کرد: « که قوم بر بادشد
بر امت تو دوران ظلم آمد
ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
پښتون خویشتن را بنامت فدا میسازد
ای خیرالناس ! ندایش را هم تو بشنو
از دست ظالم : نجات شان بخش
و گرگین را از بین پښتون بران
بنام تو پښتون کلمه میگوید
وهیچ گاه ازتو روگردان نخواهند شد
مرگ و حیات ما برای اسلام است
برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای رسول خیرالوری! ما را فراموش مکن
ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
اشکم میریزد ، و بدربارتو ایستاده ام
قومم بآتش ظلم سراسر سوخت
باری بمانگاهی بفرما ، تامظفر گردیم
تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
لطف و مهر تو شامل جهانست :
و هر دل خراب به مهرت معمور !
اگر نظرت نباشد پښتون بر باد میگردد
و بآتش ظلم سوخته و کبابست
ای پیغمبر ! از دور بدربارت آمدم
بحضور غفار شفیع من شو !
تارحمت خودرا بر ملت پښتون نازل فرماید
و ناموس شانرا برحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (وړ) به فتحهٔ اول که بمعنی مناسب ومیکروب امراض ساریه است ، مورد اشتباه نشود .

لاس د ظالم ئې له گریوانه کالنده
وچ سي‌دظلم د گندوخیرو ډنډه(۱)
ستاشریعت سي ټینگ په‌منځ‌دپښتون
ورك‌سي بیداد او کم‌سي‌رنځ‌دپښتون
دا مې دئ سوال ولاړ وړدرته یمه
محتاج دي تش ولې نظر ته یمه
د قوم حال کړم درته عرض په ادب
ته یې بادار د کل عجم او عرب
بیله تا نه‌لري‌پښتون خواله گر(۲)
ته یې ملهم د خوږو زړو د پرهر
وژغوره زموږ نام و ناموس له‌بیداد
کړوبې ناموسوظالمانو بر باد[۷٤]
سرکه راپورته زموږ حال‌وگوره
د ظالم ظلم بد احوال وگوره
نه ئې له تا شرم و حیا سته نبي
نه شرم‌کاندي له عیسی ،ارمني(۳)
عرض مې د حال و کا ، و تاته پېشوا
بل څوك مو نسته خواله گر په دنیا»

خوب‌لیدل د حاجي‌میرخان‌په مدینه طیبه کې، اوزېری‌د نجات‌له ظلمه

چه‌میرخان هسې عرض‌کا حال‌د ظلم
هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
میرخان‌په‌خوب‌ولید**صدیق اکبر**«رض»
چه ورسره‌حضرت‌فاروق **وُعمر**«رض»
وې :« سپین ږیری‌نورڅه‌غم‌مکوه
قوم‌دې‌خلاص سوکورټ ماتم‌مکوه
ولاړ سه‌خپل‌قوم‌ته دا زېری کړه ژر
چه د ظالم سوکم نقصان او ضرر
پښتون به خدای‌کا له ظالمه آزاد
نه به سي ننگه او ناموس ئې‌بر باد
خدای به دا قوم کا په رحم ودان
نوم به‌ئې وینه (٤) مجاهد پرجهان
تل به د خدای په‌بندگی کې‌وي‌لوړ
څوك‌به ئې‌نکاسر په‌تېټه ورڅوړ(۵)
کلمه د خدای به وي جاري‌په‌افواه
ورکوي‌دوی‌به په دې لاره کې‌ساه
څوئې‌طره‌وي داسلام‌په بگړی‌ـ(٦)
نه به‌سي‌ورك‌نوم‌ددې‌قوم له نړی‌ـ»[۷۵]

---

(۱) ډنډ : بفتحهٔ اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگهٔ سرسبز.

(۲) خواله گر: همدرد ، و غم‌شریك ، دوستیکه درد دل و سر خود را به وی گویند .

(۳) یعنی ارمنی از عیسی (ع) هم شرمې ندارد ،کلمهٔ ارمنی را باید جدا خواند ، که مقصد ازان گرگین خان گرجی ارمنی است .

دست‌ظالم راازگریبان‌شان کوتاه‌سازد
تا مرداب آب گندیدهٔ ظلم خشك گردد
شریعت‌تودر بین پښتون استوار گردد
و بیداد و رنج از پښتون دور شود !
اینست تمنای من ، بدر تو ایستاده‌ام
بیـك نگـاه تـو محتاجم
حال قوم را بادب عرض میکنم
تو با دار کل عجم و عربی !
پښتون بدون تو همدردی ندارد
وهم تومرحم جراحت‌دلهای مجروحی!
نام و ناموس ما را از بیداد نگهدار
ظلمهٔ بی ناموس، ما را بر باد ساخت
سرت بردار ، و حال ما را ببین ؟
احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
ای پیغمبر ! نه ازتوشرم و حیایی‌دارد
و نه ارمنی ، از عیسی میشرمد !
ای پیشوا ! بحضور تو عرض حال کردم
در دنیا دیگر همدردی نداریم ! »

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه ، و مژدهٔ نجات از ظلم

چون میرخان حال‌ظلم را چنین عرض کرد
همدران شب شمشیر و سپر ظلم شکست
میر خان **صدیق اکبر** (رض)
وحضرت **عمرفاروق** (رض)را بخواب دید
فرمود:«ای‌ریش‌سفیدزیاده‌ازین‌اندوه مکن
قومت نجات یافت ، ماتم مکن
برو،و بملت خویش‌این مژده را زود برسان
کـه نقصان و ضرر ظالم کم گردید
خداوندپښتون‌راازدست‌ظالم آزادخواهدساخت
و ننگ و ناموس‌شان بـر بـاد نخواهد رفت
این‌ملت‌راخداوندبرحمت‌خودآبادان‌خواهدکرد
و نام‌شان در جهان « مجاهد » خواهد بود
همواره در بندگی خداوند برترخواهندبود
وهیچکس آنهاراسرنگون‌وذلیل نخواهدساخت
کلمة الله همواره بر افواه شان جاری :
و همدرین راه جـان خواهند داد
تا که طرهٔ اسلام در دستارشان نصب باشد
نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد »

---

(٤) وینه : مزید علیه (وي)است‌بمعنی باشد ، که نون ترنم درآخرملحق شده ·
(٥) څوړ : بسکون اول و زورکی دوم ، پست ، و پائین افتاده ·
(٦) بگړی : بفتحهٔ اول و سکون دوم ، دستار ·

زېرى او ربدل د ميرخان او فتوا اخستل له علماؤ

داز برى(١)واور بدل ميرويس خان په منام — خوښ سو د هغو پـه سپېڅلي کـلام
بيا ئې پيدا کړل علماء د حرم — مفتي ، قاضي ، او هم پېشوا د حرم
حال ئې د ظلم د گرگين کا بيان — فتوا ئې وغوښته له دوېه مير خان
ټول علماء د دين فتوا ئې وکړه — هسې تحرير ، هسې انشاء ئې وکړه :
« چه د ظالم د ظلم رفع روا — په تېر چه وي دى له اسلامه سوا »
حاجي مير خان راغى وطن ته بل کال — قوم ئې وليدئ په ظلم پايمال
په تدبير کښېوت ، چه ناموس وساتي — ننگه د قوم کا په ټينگنه خوندي
مشران ئې وليدل د قوم په سلا (٢) — ودوى‌تې (٣) ووې (٤) د حرم ماجرا
دعا او خوب او هم فتوا د عرب — قوم ئې کا د ځان د ښو په طلب
گرگين خبر سو چه ميرخان څه کوي ؟ — وئې کتله چـه افغان څه کوي
ظلم ئې ډېر کا پر خوارانو د قوم — ځان ئې کا گرگ د غم خوارانو د قوم
مشران ئې راوستل په حبس و په بند — منافقين يې کړل په قوم سربلند [٧٦]

مصلحت د ميرخان، او قرآن کول د قوم او بيا وژل د گرگين خان

حاجي مير خان و کا تدبير مصلحت — پښتانه ټول سول په ناموس او په پت
ټولو قرآن و کا چه ځان کا خوندي — له جور و ظلمه د ظالم ارمني
سيدال ناصر ، او بابوجان و بابى — بل **بادر خان**(٥) و د بادرو لمسى
مياجى(٦) هم راغى ، دميرخان په کمك — **يوسف** (٧)راټول کړله دسيورى هوتك

---

(١) در نسخهٔ اصل بعد ازز برى کلمهٔ «چه»هم آمده،ولى ازحيث بحرووزن زايدبنظر آمد بنا بران ساقط شد .
(٢) سلا : مشورت ،کنگاش ، شورا .
(٣) تې : مخفف ته ئې است .
(٤) ووې : گفت، که اکنون وويل گوئيم، حاشيهٔ ٤ ص ١٢٥ رابخوانيد .
(٥) شرح حال بهادرخان درص ١٢٦ وسيدال خان درص ١٧٠ و بابوجان در ١٣٤ بخوانيد.

مژده شنیدن میرخان ، و گرفتن فتوای علماء

میرویس‌خان این مژده رادرعالم‌خواب‌شنید — و ازکلام پاکیزهٔ آنها خوش گردید
بعد ازان علمای حرم را در یافت — مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم :
حال ظلم گرگین را بیان کرد — و از آنها فتوا خواست
تمام علمای دین فتوا دادند — و چنین تحریر و انشا کردند :
«که دفع ظلم ظالم جایز است — علی‌الخصوص که سوای اسلام باشد »
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد — و ملتش را در ظلم پایمال دید
بتدبیر افتاد ،که ناموس را نگهدارد — و عزت ملت را خوب حفظ کند
بزرگان ملت را بمشورت خواست — و ماجرای حرم را به ایشان گفت
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب — و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
گرگین‌مطلع شد، که‌میرخان‌چه میکند؟ — و دید که افغان چه میکند ؟
ظلم‌خودرا بر بیچارگان‌ملت افزون کرد — وبرای‌غمخواران‌ملت‌خویشتن‌را گرگ‌ساخت
بزرگان را در حبس و بند انداخت — و منافقین را در بین ملت سربلند کرد

مصلحت میرخان ، و حلف بقرآن ، و بعد ازان قتل گرگین خان

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد — و پښتونهابغیرت‌وناموس فراهم‌آمدند
همه بقرآن‌حلف کردند،که خود را از — جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
سیدال ناصر ، و بابو جان بابی — و **بهادر خان** زادهٔ دلاوران
میاجی هم بمدد میرخان آمد — **یوسف** هم هوتك سیوری را فراهم آورد

---

(٦) میاجی ، همان ملاپیر محمد است ،که شرح حال وی درص (١٣٠) آمده (ر:٥٣)
(٧) یوسف : از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود ، در مراجعیکه اکنون دردست است‌نام‌برده نشده ، تاریخ سلطانی و خورشید جهان وحیات‌افغانی نامی از دیگران در حوادث دورهٔ هوتکی برده‌اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر جای بنظر نرسید .

عزیز نورزی (۱) د **دلارام** پهلوان — **گل خان** بابړ (۲) وبل ؤ **نور** برېڅ خان (۳)
راغی **نصرو الکوزی** د **جلدك** (٤) — کا ئي ځوانانــو د لښکر و کـومك
بل **یحیی خان** ؤ بل ئي زوی **محمد خان** (٥) — ټول سره یوسول چه کړي مړ گرگین خان
یونس کاکړ (٦) وکا یرغل په گرگین — پښتنو جوړ پر گرجیانو ناورین
گرگین ئي مړ کا ټول گرجي سو کشتار — قوم کــا خلاص له ظلم وجوره غفار
قندهار ونیو حاجی میر په همت — قوم ئي ټول کا ، ورتي کړ نصیحت :
«چه ظالم ومړ اوس خوموږ سوو آزاد — خالق دي نکا پښتون قوم برباد
پاچاظالم دئ موږ بي (۷) لوټ کالښکر — ښایي چه وساتو ځانونه له شر [۷۷]
اصفهان ډك ؤ ، له لښکرو د شاه — سبا به راسي په زرگونو سپاه
نه به پښتون پرېږ دي پر مخ د جهان — ورك به کا نوم ، ننگه ، نښان د افغان
دښمن قوي دئ راسئ کئ اتفاق — ځان موچمتو کئ لیری کاندئ نفاق (۸)»
په قندهار کي ئي راټول کړل خانان — ټوله د قوم اختیار داره مشران
هر قوم ور کړله ځوانان توریالی — ټول ؤ غښتلی ننگیالی ، جنگیالی
شل زره جمع سول په منځ کي دښار — گرده ولاړ ؤ د میرخان په گفتار
میرخان انصاف کا ؤ سپین ږیری مشر — قوم ئي و نه (۹) لکه زوی او کشر
چه داسي کار وکا حاجي گړندی (۱۰) — د پښتنو ناموس ئي وکا خوندی

(٤،۳،۲،۱) راجع به عزیزخان نورزی ، و گل خان قوم بابړ ، و نور خان برېڅ ، و نصرو خان الکوزی جلدك ، در مراجع دیگر چیزی نیافتم .

(٥) این یحیی‌خان برادرحاجی‌میرویس خانست، محمد خان برادرزادهٔ حاجی میرویس‌خان علاوه برآنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه‌بود ، دروقایع ما بعد بنام‌حاجی‌انگو شهرت زیادی دارد ، که مدتها درحدود جختران حکمرانی داشت . و عبدالغفورخان پسرش درحین هجوم نادرافشار بر کلات قابض بود ،وعبدالرسول‌خان برادرعبدالغفور بمقابلهٔ نادرشاه مردانگی‌ها کرد ، و در موضع شیبار با وی درآویخت(حیات‌افغانی ص۲۵۷ ـ ۲٦٤).

(٦) نام یونس خان هم در مراجع دیگرنیامده ، سلطانی و خورشیدجهان متفقند، که گرگین خان بعزم تنبیه طایفهٔ کاکړ به ده شیخ ارغسان رفته بود ، و ازینجا بر می‌آید ،

عزیز نورزی پهلوان **دلارام** — و**گل خان بابړ**،ودیگر هم **نورخان** برېڅ
نصرو الکوزی جلدك آمد — و جوانان وی کمك لشکر را **مینمود**
دیگر **یحیی خان**،ودیگر پسرش **محمدخان** بود — همه با هم فراهم آمدند که گرگیرخانرا بکشند
یونس کاکړ برگرگین هجوم آورد — وپښتونها برگرجی ها مصیبت فروآوردند
گرگین را کشتندوتمام گرجی را کشتار نمودند — خدای غفار ملت را از ظلم و جور رهانید
حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت — ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد :
«که ظالم کشته شد ، وحالا ماآزادشدیم — خداوند ملت پښتون را بر باد نکناد
چون پادشاه ظالمست لشکرش ماراخواهدچاپید — شاید که خود را از شرش نگهداریم
اصفهان از لشکر شاه پر بود — و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
نه پښتون را بر روی جهان خواهد ماند — و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
دشمن قویست بیائید و اتفاق کنید — خویشتن را مهیا ، و نفاق را دور سازید »
خوانین را در قندهار فراهم آورد — اختیار داران و بزرگان ملت :
هر قوم جوانان شمشیری را داد — که همه نیرومند وبا همت و جنگی بودند
بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند — و همه برگفتار میرخان استوار بودند
میرخان انصاف کرد، ومشرریش سپیدی بود — ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
چون حاجی راد چنین کاری را کرد — وناموس پښتونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزادیخواهانه که کاکړها کرده بودند ، یونس خان بود .

(٧) بې مخفف به ئې است .

(٨) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است ، و«کاندئ» جمع امر حاضر است که «کړئ»هم گوئیم، بمعنی بکنید،و«کاندئ» درادب پښتو،و برخی ازمحاوره هاهم مستعمل است.

(٩) ونه : مزید علیه (وٌ) است بمعنی بود ، نون ترنم درآخر آن ملحق شده .

(١٠) گړندی : بفتحتین وفتحهٔ دال ، بمعنی فعال وجدی وکارکن و هم دستگیرروحانی و ممد معنویست .

کال ؤ یوسل نونس او زرپه شمار خلاص سو له ظلمه دګرګین قندهار
د ظلم پای دئ هسې وران عالمه نه دئ په ظلم څوك ودان عالمه !
د ظلم اور چه بل سي سوځي جهان پکښې کباب سي ستمګر ظالمان
ظالم جفاکوي پر ځان نه په بل :
ويني هرڅوك سزا د خپل بد عمل[۷۸]

«۳۵» ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل بړیڅ

دا ملاصاحب په قوم بړیڅ او عالم او متورع سړی دئ، خلقو له لاربښوونه کا ، په شوراوك کې اوسي، او طالبانو ته درس کا،د ده پلار ملامحمدفاضل هم ښه ملا ؤ، چه« روضهٔ رباني » کتاب ئې کښلی ؤ، ملا محمد عادل هم یو کتاب نظم کړی دئ ، چه «محاسن الصلوة» ئې نوم دئ ، او د لمانځه مسایل او ثوابونه ، اودتارکینو عذابونه ئې پکښې کښلي دی ، دا یو څو بیتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم ، چه یادګار وي :

بیت

هغه خلق عاصیان دي چه په فرض کې کهالان (۱) دي
چه فرض نه کاندي له قصده دوی بې شکه کافران دي
چه وای(۲) کړم ئې زده ئې نه وي که طعام خوري حیوانان دي
علم فرض پر هر سړی دئ چه فرض نکا څه کسان دي
چه په قصد یو لمونځ قضا کا په دوزخ کې فاسقان دي
خدا په تا زه امان غواړم له هغو چه فاخران دي
له هغو سره مې ګډ کا :
چه خاصه ایمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

سال یك هزارو صدو نزده بود که قندهار از ظلم گرگین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ جائی معمور نشده
وقتیکه آتش ستم در گیردجهانرا میسوزاند و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
ظالم بر خویشتن ستم میکند نه بر دیگری
هر کس سزای عمل خویش را می بیند !

«۳۵» ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بریخ

این ملاصاحب ازقوم بریخ، وشخص عالم ومتورعی است، که بمردم هدایت میکند، در **شوراوك** حیات میگذراند ؛ و به طلبه درس میدهد ، پدرش **ملا محمد فاضل** هم ملای خوبی بود. که کتاب «**روضهٔ ربانی**» را نوشته بود. **ملا محمد عادل** نیز کتابی را نظم کرده است که «**محاسن الصلوة**» نامدارد ، ودران مسائل نمازو ثوابهای آن ، و عذابهای تارکین را نگاشته است . این چندبیت را ازان کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد.

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهل انـد
اگر قصداً فرض را ترك کنند بدون شك کافر اند
اگر بگوید که میکنم ویاد نداشته باشند اگر چه طعام خورند حیوانند
علم بر هر شخص فرض است کسانیکه فرض را اداء نکنند چه اند؟
اگر قصداً نمازی را قضا کند فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم : از آنهائیکه فاخرانند
با همان کسان مرا بیامیز
که ایمانداران خاص اند

(۲) وای : مخفف همان وايي (میگوید) است ، فعل حال از مصدر ویل .

«۳٦» ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

دمحمدعلی جمریانی زوی دئ، په قندهار د کانداری کا، دشکاپور (۱) سوداگری لري، او هلته ځي، خوش طبع ځوان دئ، طبع ئې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وایي، په کلو کلو په مهمتنګ (۳) کې د پلاره سره او سیدلی، او هلته ئې له اکملو علماؤ څخه لوست و کا، او علوم دیني ئې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایي لري، د کان ئې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د یارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا. هسې وایي: کاتب الحروف محمد هوتك: چه یو ورځ ئې یو یار د کان ته راغی، چه نوم ئې دئ، محمد عمرخان په قوم لوڼ (٤) گانړه سي، په مقتضاد طبع لطیف له شاعرانو سره آشنائې کا او پخپله هم اشعار انشاء کا.

محمدعمرخان له محمدطاهر سره ظرافت کا، او لطیفه نکات یو بل ته سره وایي. محمدعمر وویل: لس کاله دمحمدطاهر سره په مجلس اووینایم، خو هېڅ اثر دمجلس نه لیدل کېږي او نه د الصحبة مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبیل د هزل ئې دا قطعه په مجلس کې وویله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندي یو له بله ډېر اثر
په کلـو دي مصاحب سوم ستا صحبت نکړمه خر

محمدطاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه ئې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعهٔ جوابیه

صحبت ډېر اثر کاگوره منکـر نسي د اثر
ته دمخه هغه شی وې اوس انسان سولـې بشر

---

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکارپور واقع درسند است، که تجارت قندهار از آن راه جریان داشت
(۲) اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

پسر **محمد** علی **جمریانی** است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت **شکارپور** دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در **مستنگ** با پدرش زندگانی داشته ، و درآنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعی‌ها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتك : که روزی یکی از یارانش بدکان وی آمد که نام او **محمدعمر خان** بقوم لوڼ است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنائی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند .

محمد عمرخان با **محمد طاهر** ظرافت کند، و بیك دیگر نکات لطیفه گویند، محمدعمر گفت : ده سال با محمد طاهر درمجلس وسخن هستم، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحبة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷».

قطعه

میگویند که صحبت بر یك دیگر اثر زیاد دارد
سالها با تو صحبت کردم ولی صحبتت مرا خر نساخت

محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، درجواب چنین قطعه انشاء کرد :

قطعهٔ جوابیه

صحبت اثر زیادی دارد ببین ! تا منکر اثر نشوی
تو پیشتر همان چیز بودی ! اکنون انسان و بشر شدی!

---

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه‌ای افتاده ، یاقوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده وگوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است(مراصد ص ۳۶۹). گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرجستان را بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد (زین‌الاخبار ـ ص ۵۶).

(٤) لوڼ : قومی است منسوب به کاکړ که در تاریخ ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده.

محمد عمرخان په ظرافت له‌محمد طاهره پوښتنه، کا ، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه‌دئ.
محمد عمر هسې بيت ووايه :

بيت

زه ولځان و ته طاهريم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پاکباز داناى راز ملا محمد اياز نيازى

د دنيا تارك دئ ، اوپه زهد اوورع کې رياضت‌کا ، اوپه طريقت‌کې مريد دئ‌د **ميان عبدالحکيم قدس‌سره‌العزيز**(۱) که څه‌هم‌په اصل د قندهار د ښارساکن‌دئ.مگرپه‌مياشتو ورك وي له‌کوره او سياحت کا ، او په‌حضوردبزرگانوحاضرېږي ، او په گوښوکې‌په‌عبادت بخت دئ . نقل‌کاچه **ملامحمد اياز**په شپو شپو وينې‌وي‌اوپردښتواوغرو گرزي، ذکرکاندي او که د خپل پيردستگيرپرمخ راسي ژړاکا،اوهسې وېناکا : «چه تاب د مظاهرودجمال‌او کمال نلرم‌لحکه نو تښتم.» ملا محمد ايازښه‌آوازلري اوکله‌کله چه خپل‌اشعارپه غنا سره‌لولي‌خلق ژړوي‌اوديوان‌داشعاروئې ډېرمتين‌دئ او نکات‌عارفانه پکښې‌سته‌هسې‌روايت‌کا:چه‌ملامحمد اياز اکثر[۸۱] په‌غروکې گرزي او د غرو وحشي اوخونخوارحيوانات ده ته ضررنه‌رسوي ،**ملا عبدالحليم**چه‌دده شاگرددئ هسې وايي :«څو مياشتې مې‌استاد نه راغئ‌کورته،اوزه‌دده‌په تلاښ گرزېدم په غروکې ، يولحاى مي وليدل د شرمښانو لوگله چه گرزي اويودبله‌منگولې سره اچوي،مالحان پټ‌کا او په غره کې پنهان سوم ، چه شرمښان ولاړل هغه لحاى ته ورغلم اوهلته مې محمد ايازوموند ، چه په درانه خوب بيده ؤ،اوهغو وحشي حيواناتوهېڅ ضررنه‌ؤ وررسولى بلکه وينې‌سوى‌هم نه ؤ» ماچه‌له خوبه وينې‌کا او واقعه مې ورته بيان‌کا،ده‌وويل:

« هغه زړه چه د خداى په محبت

---

(۱)ميان‌عبدالحکيم‌کاکړازمشاهيراولياءوعرفاى‌افغان‌است . که‌درطريقت شهرۂ آفاق بوده و بسى از تلاميذوى شهرت دارند ، اين عارف‌کامل درحدود (۱۱٤۰ھ) حيات‌داشت‌وپيش‌از

محمدعمرخان در ظرافت ازمحمدطاهر پرسید ، که نامت طاهراست،اما مطهر نیستمحمد عمر ایق بیت گفت :

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارك دنیاست،ودرزهدوورع‌ریاضت‌میکند،ودرطریقت‌مرید **میان عبدالحکیم‌قدس سره‌العزیز** است . اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد وسیاحت میکند ، وبحضوربزرگان حاضرمیشود ، ودرگوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد . نقل کنند : که **ملامحمدایاز**شبها بیدارمیباشد ودردشتها و کوهها میگردد ، ذکرمیکند، واگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید و چنین گوید :« که تاب مظاهرجمال و کمال ندارم، بنابران میگریزم. » ملا محمد ایازآواز خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند ، و مردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است، ونکات عارفانهٔ دارد چنین روایت کنند : که ملامحمد ایازاکثراً در کوهها میگردد ، وحیوانات خونخوار ووحشی کوهها به وی ضرری نمیرساند ،**ملا عبدالحلیم** که شاگرد اوست چنین گوید :« که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، وبتلاش‌وی‌در کوهها میگشتم ، جائی دیدم که گله گرگهاست، وبه یکدیگر حمله میکنند ، من خود را پنهان ساختم،و در کوه نا پدید گردیدم،چون گرگها رفتند،به‌آنجا رفتم ودرآنجا محمد ایاز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرو رفته، وآن‌حیوانات‌وحشی‌به وی هیچ ضرری نرسانیده‌اند ، بلکه بیدار هم نشده من چون ازخواب بیدارش کردم.وواقعه‌را به وی بیان نمودم گفت : « دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰هـ) از قندهار به کاکرستان رفت ، و مزار وی در موضع تل وچتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

ودان وي ، د حيوانانو په غاښو، نه ورانېږي، د حقيقي انسانيت مرتبه هسې هسکه ده، چه د حيوانيت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه(۱) څخه تښتي ، او فاني کېږي، هغسې هم د حيوانيت په درياب کې لاهو مخلوقات د انسانيت سره جگړه نسي کړای ، او له پرتمه يې تښتي . »

ملا محمد اياز د شعر غونډ ديوان لري، اوډېر ښه عارفانه اشعار ئې پکښې جمع کړی دئ، چه زه ئې دغه يو څو رباعي په بيان د عارفانه نکاتو را نقل کاندم :

رباعی

زړه هغه دئ چه لري د عرفان برخه
هغه زړه چه نه ئې مهر نه عرفان وي
دغه ښه ده پر دنيا د انسان برخه
زړي په ژوند کې د ناخيزه حيوان برخه[۸۲]

وله

محبت د آب و خاك دئ بې بنياد
که دې زړه سپين وي د خدای له محبته
راسه څکړې د دنياخونه آباد ؟
پر صحرا به يې بې کوره اوره ښاد

وله

زړونه خونښ کړه دا نيکی ده دربښتيا
د خدای کور مه و رانوه په ستمو
مکړه چا باندې تېرنه(۲) په جفا
د خدای کورو گڼه زړه چه وي صفا

وله

چه دلخان په غم اخته وي عاشق ندئ
يا به ځان يا به جانان کا پرستنه(۳)
هغه څوك د خدای د مينې لايق ندئ
څوك چه ځان ئې نکاهېر، خو صادق ندئ

---

(۱) نفس درلغت عرب بمعنی روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان و غيره است(المنجد) اخلاقيون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسيم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهورذيل بخش کرده اند : اول نفس اماره يعنی بسيار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبيعت بدنی ميل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مر کز سرور و منبع اخلاق ذميمه است ، خداوند تعالی فرمايد : ان النفس لامارة بالسوء .

دوم نفس لوامه يعنی بسيار ملامت کننده که بنورقلب روشن است واگر خطائی ازوی سرزند ، خود راتلويم ميکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

معمور باشد ، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبهٔ انسانیت حقیقی چنان بلنداست، که دست حیوانیت بدانجا نمیرسد ، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد وفانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرورفته‌اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و ازشکوه انسانیت میگریزند ».

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد ، واشعار خوب عارفانه دران جمع کرده‌است، که من این چند رباعی وی را دربیان نکات عارفانه نقل میکنم .

رباعی

دل همانست که بهره‌ای ازعرفان داشته باشد — همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد — در حیات حصهٔ حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاك بی بنیاد است — بیا خانهٔ دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد — در صحرا، بی‌خانمان شاد خواهی بود

وله

دلهارا شاد نگهدار، که نیکی حقیقی همین است — بر کسی تجاوز به جفا مکن !
خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز ! — دلیکه صفا باشد آنرا خانهٔ خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست — آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان — کسیکه خود را فرامش نساخت صادق نیست

ذمایم و اخلاق بدفارغ و به نیکیها متحلی است، این نفس باطمینان وقرب الهی فایز میباشد و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة ـ مرضیه‌است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف : فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره).

(۲) تیرنه : تجاوز ، و تعدی ، از مادهٔ تیر ساخته‌شده (حاشیه۱۳ ص٥٤ راپخوانید).

(۳) پرستنه : به زورکی اول و دوم و سکون سوم ، پرستش .

«۳۹» ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بارکزی

دا عالم د **محمد اکبر بارکزی** زوی دی، چه په قندهار په کښته خوا(۱) کښې اوسې او علوم مروجه ئې لوستې دي ، فقه کښې استاد دی، او په جامعګانو کښې د جمعې په ورځ وعظ کا، نو په «واعظ» مشهور سوی دی، کله کله په خطبه کښې خپل اشعارهم وایي ، چه ټول نصیحت دي.
یو کتاب ئې کښلی دی، چه نوم ئې دی «**تحفهٔ واعظ**» او په دې کتاب ئې د تقوا اوزهدوعظونه کښلي ، او خلقو ته ئې امر په معروف او نهي منکر کړی دی.
محمدحافظ واعظ په رشتیاو یلو مشهوردی، او[۸۳] د پادشاه اولو یانو په مخ کښې هم دخدای امر ښکاره وایي ، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کښې دمیان، **نورمحمد صاحب**(۲) مرید دی ، او تدریس کا ، دا حکامو د فقه په قندهار کښې . طالبان د علوم ئې له مجلسه فیض مومي، او په حلقه د تدریس ئې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل مې کړه له «تحفهٔ واعظ» نخخه ، چه مسلمانان ئې ولولي :

بدله وعظیه

کم بخته مکړه پر دنیاډو نګونه(۳) که دې زړه غواړي د جنت ګلونه

☆☆☆

کم بخته ! موړ یو مېلمانه پر دنیا وطن موبل دی آخر ځو په رشتیا
هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا نو له سره اورکې به امان ځانونه

☆☆☆

کم بخته ! مکوه حرام چه بد دی چه کړې حرام هغه باطن کښې دد دی
اعمال ئې ټوله په عقبا کښې رد دی په لویه ورځ(٤) به ئې وې تورمخونه

☆☆☆

(۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین،چون مجرای ترنك بطرف جنوب قندهار وسطح نسبتاً پائین‌تر است بنابران آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بارکزی‌هاست .

(۲) میان نورمحمد: ازقوم نورزی یکی ازمشاهیرعرفاء قندهاراست ، که ازمیان عبدالحکیم معروف (ص۱۵٤ دیده‌شود) استفاضه کرد ، و در عصراعلیحضرت احمد شاه بابا حیات‌داشت اومرشد عمومی شمرده میشدبسال(۱۱۷۲هـ) ازجهان رفت ودرقریهٔ مناره طرف جنوب‌قندهار

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بارکزی

این عالم **فرزند محمد اکبر بارکزی** است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، وعلوم مروجه را تحصیل کرده ، در فقه استاد است ، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابران به واعظ مشهور شده است ، کتابی را نوشته که نام آن «**تحفهٔ واعظ**» است، ودرین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته ، و بمردم امر بمعروف ونهی منکر کرده است .

محمد حافظ واعظ به راستگوئی مشهوراست، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیتاً میگوید ، و از کسی پروا ندارد ، درطریقت مرید **میان نورمحمد صاحب** است وتدریس احکام فقه را درقندهار میکند ، وطلبهٔ علم از مجلس وی فیض می برند ، ودرحلقهٔ تدریس وی حاضر میباشند ، این بدله وعظیه را من از تحفهٔ واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند :

بدلهٔ وعظیه

ای کمبخت ! در دنیا غرور مکن — اگر گلهای بهشت آرزو داری

☆☆☆

ای کمبخت ! ما در دنیا مهمانیم — وطن ما دیگراست، وآخر میرویم
خوب و بد درعقبی بمامعلوم خواهد شد — پس از آتش سوزان خودرا نجات دهید

☆☆☆

ای کمبخت! نا روا مکن که بد است — کسانیکه ناروا میکنند در باطن دداننند
همهٔ اعمال شان در آخرت رد است — بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

مدفونست ، ومزارشان تاکنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیادیست ازآنجمله (مقالهٔ عالیه) است در تصوف ، که یکی از علمای معروف آنعصر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بران نگاشت .

(۳) دونگونه : غرور، تمسخر، واستهزاء .

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه ثنا د رب کوه صبور په کارسه
توښه د دين وړه په دې کار و بارسه چه بې توښې نسي پيدا سودونه

☆☆☆

کم بخته ! مه څه د حرام پرلوری خدای به وتاته په غضب و گوري
که دې زړه غواړي ښايسته ښې حوری ببخایه مړده بې پروا پلونه [۸٤]

«٤۰» ذکر د نصرالدين خان اندړ

نصيرالدين خان د **محمدزمان خان** زوی دئ، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسين، له غزنی راغلی ، او په قندهار ساکن سو ، په مقتضا د طبع صافی په خدمت د صدر دوران بهادرخان ورسيد ، او په سلك د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو، ځکه چه شجاعت او بهادری ئې په طينت کې وه ، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادرخان عاليشان له خوا عزت وموند ، او د مستقيم طبعانو سره آشنا سو ، نصرالدين خان اندړ ښه اشعار وائي ، او زموږ د زمانې له موزونانو څخه گانه سي ، ديوان د اشعارو لري ، او « نصر » تخلص کا ، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دئ ، او د يارانو او موزونانو په منځ کی مقبول . په دې کتاب د ده يوه بدله په يادگار کاږم ، چه خزانه د ده له ياده خالي نه وي .

بدله د نصرالدين خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا(۱)
که وي په پټه خوله ، همدغه ئې گفتار دي نا

دخوار عاشق مدعا دا ده که ژړا کې نا: چه ور ښکاره خپله(۲) زبيا مخ دلربا کې نا
پټخپل وصال که ئې خوشحاله محبوبا کې نا بل څه نه غواړي همد دغه اميدوار دي نا

☆☆☆

(۱) دي نا : مزيد عليه (دئ) بمعنی هست است، « نا » هم مانند « نه » است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، ودرين شعر زياد آمده ،واين الحاق نون

ای کمبخت ! حرص مکن ، آرام باش
خدا را ثنا کن ، و در کار صبور باش
توشهٔ دین را با خود ببر، و بهمین کار و بار مشغول باش
که بدون توشه ، سودی بدست نمی آید



ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن
خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
اگـر دلـت حور زیبـا میخواهد
پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

« ٤٠ » ذکر نصرالدین خان اندړ

نصرالدین خان ولد **محمد زمان** است ، که درعصر پادشاه جمجاه شاه حسین ازغزنی آمد، و در قندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت صدردوران بهادرخان رسید، و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید .

چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود، بنابران در روزهای کم ازطرف پادشاه و بهادرخان عالیشان ، عزت یافت ، و با مستقیم طبعان آشنا گردید ، نصرالدین خان اندړ اشعار خوبی گوید ، و از موزونان زمان ما شمرده میشود ، دیوان اشعار دارد و« **نصر** » تخلص میکند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول.

درین کتاب یك بدلهٔ وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه از یادش خالی نباشد .

بدلهٔ نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرید ، این چه کار است ؟
اگر خامش باشد ، همین گفتار ویست ! . . .

عاشق بیچاره اگر میگرید مقصدش اینست
که دلبر پایش روی زیبای خود را بوی بنماید
محبوبه وی را بوصال خویش شادمان سازد
چیز دیگری نمیخواهد ، امیدوارهمین است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است .

(۲) خپله : یعنی پخپله، خود و باختیار خود ، «پ»مفتوحه بضرورت شعری افتاده .

د دې مينو په زړه خداى بل کړه اورونه دي / چه ورته پيښېږي دي خوارى ډېر غمونه دي [۸٥]
نور به آرام په درسته شپه کاندي خوبونه دي / پر مينانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا

☆☆☆

د دې مينو پر زړه رب ايښي داغونه دي / چه په ارمان د ښايسته زيبا مخونه دي
تل ژړاکا ، او په نارو په فريادونه دي / هو چه عاشق سي د هغوکله قرار دي نا ؟

☆☆☆

د عاشقانو زړه ئې مات کانه رغېږي نا / هو پر ښيښه باندې پترې کله جوړېږي نا
چه د وصال په اميد هر عاشق او سېږي نا / که ئې دا نه وي عاشق هرساعت بيمار دي نا

☆☆☆

د مينانو وصال عين لوى اختر دي نا / يو خوخوار «نصر» له خپل بخته مرور دي نا
د ېلتون اوردئ چه په سوى درست ځيگر دي نا / هيڅ نه جوړېږي د ېلتون کارى پرهار دي نا

«٤۱» ذکر د برگزيدهٔ احد ، ملانور محمد غلجى

مشهور دئ په غلجى، او په غلجوکې **توخى** دئ ، د **ملايارمحمد** زوى دئ ، اوس په **پنجوائى** (۲) کې اوسي ، علوم شرعيه ئې ويلى دئ، او تدريس کا ، په عمر ډېر پوخ سړى دئ اتياکلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عاليشان د حاجي ميرخان د ارتينو او کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سراپردهٔ عصمت ئې درس کا .

نورمحمد اشعارهم لري ، يو کتاب ئې کښلى دئ، په نامه « **نافع مسلمين**» او په دې کتاب ئې احکام شرعيه بيان کړى دئ . دا کتاب ئې کښلى دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسين او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق ئې اخيسته (۳) کړى دئ . ملا نور محمد اوس په پنجوائي کې تدريس کا **مشکوة شريف** [۸٦] او **بخارى شريف** او

(۱) ناتار : تاراج ويلغار .

(۲) پنجوائى : که بصور مختلف پنجواى ، فنجواى ، بنجواى ، پنجواهى ، از طرف مورخين و جغرافيا نويسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترين بلاد رخج يارخذ تاريخى است ،

آتش‌هاست که خدا دردلهای‌عشاق‌افروخته پریشانی‌هاوغمهاست که با ایشان‌رو بروست
دیگران درتمام‌شب‌آرامندوخواب میکنند ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
همواره میگریند ، ناله میکنند بلی کسیکهٔ عاشق شود ، کی‌قراری دارد؟

☆☆☆

دل‌عشاق را شکست ، و کی‌درست میشود؟ بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق‌همواره بامیدوصال زندگانی میکند اگراین‌آرزو نداشته باشد،هردم‌بیماراست

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است ولی تنها «نصر» ازبخت خود رنجیده‌است
زیرا آتش‌فراق ، تمام‌سینه‌اش را سوخته وجراحت‌کاری‌فراق‌هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ٤١ » ذکر برگزیدهٔ احد ملانور محمد غلجی

مشهوراست به‌غلجی ، ودرغلجی **توخی** است،ولد **ملایارمحمد** است،وحالادر**پنجوائی** سکونت دارد ، علوم‌شرعیه را خوانده و تدریس‌میکند ، بعمر، شخص‌بسیارپختهٔ هشتاد ساله است و درقندهار پنج سال استاد نسوان واطفاردودمان عالیشان حاجی میرخان بود ،وبه‌آن مخدرات سراپردهٔ عصمت درس میداد .

نورمحمد اشعار هم دارد ، وکتابی نوشته بنام «**نافع‌مسلمین**» که درین‌کتاب‌احکام شرعیه را بیان‌کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، **مشکوة شریف** و**بخاری شریف** و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (١٥) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدايه او **كنز** او **طريقهٔ محمديه** او نورمروجه كتب په تدريس لولي ، دا نظم د دهٔ دئ په نصيحت كې، مخمس.

نظم د نصيحت

ته مؤمن ژوندی په دين ئې زما ياره — ته ژړا فرياد كوه په څو كوكاره
استغفار توبه كوه د ځان د پاره — ته هم ځان ساته پناه غواړه له ناره
بيداری كړه په سهار كې زما دلداده !

زه وتاته يو ويی(۱) كړم زما وروره — په سهار بيداری كړه آخر وگوره
يا به ته سی په جنان كې يا په اوره — چه ستاحال به په څه رنگه سي له گوره(۲)
بيداری كړه په سهار كې زما دلداره !

په هر وقت له مسلمانه دلداری كړه — په دريمه شپه كې(۳) ډېره بيداری كړه
هم پرخپل صورت وژاړه هم زاری كړه — دا خپل ځان لكه حباب ترې بيزاری كړه
بيداری كړه په سهار كې زما دلداره !

ته دروغ الابلا (٤) مكړه دنيا كې — دا دې زيان دئ زما جانه په عقبا كې
ستا ډېر سود دئ درته وايم په ژړا كې — لـه گناهه خلاصی ډېر دئ په دعا كې
بيداری كړه په سهار كې زما دلداره !

ته د خدای له حكمه مه غړوه غاړه — نيك اخلاق كړه ته طلب او بنه خوی واړه [۸۷]
تضرع كړه خپل صورت كړه وچه ناړه (٥) — ته لـه څټو يې جورسوی تن ويجاړه
بيداری كړه په سهار كې زما دلداره !

ته اميد كړه ورحمت ته ځما جانه ! — د رحمت دروازه خلاصه ده جانانه !
هر سهار رحمت نازل سي له آسمانه — مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بيداری كړه په سهار كې زما دلداره !

---

(۱) ر: ٥٥.

(۲) «وگوره» و «له گوره» بمعنی ببين ، و از گورستان ، تجنيس است .

(۳) يعنی درپاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پيچيده ساخته و(د) اضافی پيش از شپه حذف شده .

هدایه و کنز وطریقهٔ محمدیه،ودیگر کتب‌مروجه‌را تدریس‌میکند،این‌نظم‌وی‌راست‌در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زندهٔ ، ای یار من !　　همواره گـریـه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن　　خود را نگهدار ، و ازآتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !
برادرم ! با تو سخنی دارم　　سحرگـه بیدار بـاش ، و ببین
گه به بهشت خواهی رفت یا به آتش　　نمی‌دانم که ازگوربکدام حال‌خواهی‌افتاد
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !
همواره با مسلمان دلداری کن　　در حصهٔ سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری و زاری کن　　خویشتن‌راحباب بشماروازخود بیزاری کن
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !
دروغ گوئی و فریب کاری دردنیا مکن　　عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تـو در گـریـه است　　در دعا از گناه رهائی است
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !
از حکـم خـدا گـردن متـاب　　همه اخلاق نیکو ، و خـوی خوش بطلب
زاری کن، وبدن‌خود را مانند نارخشک ساز　　تنت نابود شدنی‌است واز گل ساخته شده
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !
برحمت امیدوار بـاش جـان من !　　زیرا دروازهٔ رحمت همواره کشوده است
هرسحر، از آسمان رحمت فرو می آیـد　　از خدای رحمـان سحر گه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

---

(٤) الابلا : خیانت وفریب ودوروئی (٥) ناړه : به زورکی«ړ» دومعنی‌دارداول‌لعاب دهن ، دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناړی هم گویند .

«٤٢» ذکر د شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اڅکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلاء سرامد دئ ، او په ظرافت کې‌هم ، په اصل د **بوستان**(١) دئ پلار ئې **غلام محمد** نومېدئ ، قندهار ته راغئ ، په ماشور(٢) کې اوسېدئ ·**عبداللطیف** له کچنیوالی په علم شروع وکړه،قرآن شریف ئې‌حفظ کا،اوځکه چه طبع لطیف‌ئې‌درلوده، نوئې ډېرخواږه‌اشعارووېل،په شعر کې(٣) طبع‌ظرافت‌ته‌مایله ده،خو بیا هم هسې‌قصې‌اوحکایتونه نظم‌کا، چه اورېد ونکی عبرت ځنی‌کا،اوپندو نصیحت دي ، په ظرافت کې مفید ورمونه(٤)کا، او هرکله مجلس د آشنایانو ، په ظرافت د ده مسرور وي :کاتب‌الحروف‌کله‌کله دی ویني،او اشعارئې اروي،اوس‌دخلو پښتو کالودئ،اوسره د دې چه عمر ئې پوخ دئ ،خو دځوانی‌مسرت کا ، او مجلسیان‌ئې په محبت نشاط بیامومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالاً لولي،اوقصې‌کا· فقیر کاتب‌الحروف‌دغه‌یوه قصه‌دده،په دې‌خزانه کې‌نقل‌کا،چه کتاب له ظرافته‌هم‌خالي‌نه‌وي[٨٨]·

قصه د سوی او د اوبن

غوزونیسي یارانو داداوبن‌او سوی قصه سوه خورا ډېره خوږه سوه

☆☆☆

یو سوی - اوبن آشنا سو بیحده ئې همرا سو
یاری به ئې کوله ، یو له بلی یارانه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوبن وویل چه سویه ! اې زما یاره نیکخویه ؟
بیتامې‌ښادي نسته‌شپه‌اوورځ‌مې‌په‌تاښه(٥)سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ټول عمر ئې صحبت کا د سوې سرې الفت کا
شیبه ئې بیلتون نکا یو له بلی (٦)مرکه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

---

(١) بوستان : جائی است بشمال کویتهٔ بلوچستان تخمیناً (٢٠) میل دورازان ، ومسکن اقوام اڅکزی است .
(٢) ماشور : حاشیه ١ ص١٣٦ خوانده شود·
(٣) کې : مخفف کې‌ئې ·
(٤) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصیحت (س ١١ ص ٨٢ را بخوانید) ·

«٤٢» ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اخکزی

سرامد مجمع فضلاء وظرفاست ، اصلاً از **بوستان** است ، پدرش **غلام محمد** نامداشت ، بقندهار آمد،ودرماشور سکونت گزید. **عبداللطیف** ازخوردی به تحصیل‌علم آغاز کرد،وقرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعاربسیار شیرینی را سرود،درشعرطبعش به ظرافت مایل است،بازهم چنان قصص وحکایاتی را نظم میکند ،که شنوندگان ازان‌عبرت میگیرند. وپندو نصیحت‌است. درلباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد،وهمواره ازظرافت وی مجلس آشنایان مسرور می‌باشد. کاتب الحروف گاه‌گاهی وی را می‌بیند ، و اشعارش را می‌شنود ،حالا چهل ساله است ، وباآنکه عمرش پخته است،مسرت جوانی دارد، ودرصحبت وی اهل مجلس‌نشاط می‌یابند ، درمجالس اشعاری را ارتجالا میگوید ، و قصه‌ها میسراید. فقیرکاتب‌الحروف این‌یك قصه وی را درخزانه نقل‌میکند ،که کتاب ازظرافت هم‌خالی نباشد.

قصهٔ خرگوش و اشتر

عزیزانم !گوش‌کنید، قصهٔ اشتروخرگوش است — نهایت شیرین است

☆☆☆

خر گوشی با اشتری آشنا شد — بی‌نهایت با وی‌رفیق گردید
با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر گفت : «ای خر گوش ! — ای یار نیك‌خوی من !»
«بیتو شادی ندارم، وشب وروز بهبودم‌ازتست» — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

همواره صحبت می کرد — وبا خرگوش الفت‌می‌نمودند
لحظهٔ‌هم‌جدانمی‌شدند، وبایکدیگرسخن‌می‌گفتند — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

---

(٥) بنه : به فتحهٔ اول ، بمعنی بهبود است .

(٦) بلې : مخفف (بله‌ئې) است ، یوله بله ئې مرکه سوه (با یکدیگر صحبت‌داشتند) بطور مخفف گوئیم : یوله بلې مرکه سوه .

سوی ؤ د اوښ په کور کې ژوندون ئې په سرور کې
قصه به ئې شروع کړه هرسهار، څو به غرمه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

سوی تل مېلمه د اوښ ؤ دوستي کې ډېر په هوښ ؤ
خپلوی‌سوه هسې ټینګه‌چه‌به‌پرې نه په برمه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ هم عزت د سوی کا ساتنې (۱) د ابروی کا
د یار د زړه‌د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

یو ورځ سوي میلمستیا کړه د اوښ د پارې (۳) دا کړه
خپلوان ئې را خبر کړله د سوي ټوله مېلمه سوه خورا خوږه قصه سوه[۸۹]

☆☆☆

اوښ راغئ د سوي کور ته یو غار ئې ولید پورته
داتنګ‌په‌هسې‌شان‌ؤ،چې(٤)نه‌ځای‌یوه‌ګوندهٔ‌سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

راوړی ئې خواړه وه یو څه وه لږ وانبه وه
دا ټوله چه ئې راوړله ، د اوښ یوه ګوله سوه حورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ وږئ ولاړئ کور ته ختلای نسو پورته
سویانو ئې ځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

سویا نو جمعیت کـا ها (٥) سوی ئې ملامت کـا
ول(٦)ستاوداوښ‌څه دي‌چه دوستي‌سره‌توده سوه؟ خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

چه سوی آشنا د اوښ سي باید چه لږ په هوښ سي
د اوښ د پاره ښائي چه پیدا یو مامته (۷) سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

هر څوك چه یارانی کا «چه‌پیل‌کا پیلخانی کا» (۸)
هرچا له مناسبه آشنائي او طریقه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

چه څوك مناسب کـار کـا عبرت لـه دې ګفتـار کـا
له خپل‌ټغره سمه د هرچا پښه را اوږده سوه(۹) خورا خوږه قصه سوه[۹۰]

(۱) ساتنې : مخفف ساتنه‌ئې است.(۲) پلمه : بروزن کرده بمعنی بهانه . (۳) دپارې مخفف د پاره ئې.(٤) چې : مخفف چه ئې.(٥) ها : مخفف هغه اشارهٔ قریب است .

خرگوش در خانهٔ اشتر بود زندگانیش بسرور میگذشت
از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خرگوش همواره مهمان اشتر و در دوستی باهوش بود
دوستی آنهاآنقدرمحکم شد ، که به برمه هم بریده نمیشد قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد آبروی وی را نگه میداشت
برای خاطردوست ، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

روزی خرگوش دعوت خاصی به اشتر داد
دوستان رادعوت داد،وهمه مهمان خرگوش شدند قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر بخانهٔ خرگوش آمد در بالا غاری را دید :
چنان تنگ بود، که یك زانوی اشتر دران جای نمیشد قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خوردنی آورده بودند : چه بود ؟ گیاه کم
هر قدریکه آوردند ، یك لقمه اشتر شد قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر گرسنه بخانه رفت بالا رفته نمی توانست
خرگوش‌ها جائی برای وی نداشتندهمه شرمنده گشتند قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خرگوش ها فراهم آمدند ومهمان خرگوش را ملامت کردند
گفتند :ترا باشتر چه نسبت ؟ که دوستی تان گرمست قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

چون خرگوش با اشتر آشنا شود باید کمی فکر نماید
و برای اشتر باید یکحصه زمین کشتی تهیه شود قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

کسیکه آشنائی میکند «چون پیل دارد باید پیلخانه هم بسازد»
برای هر کس آشنایی وطریقهٔ آن مناسب حال ویست قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

کسیکه کار مناسب حال خود میکند ازین گفتار عبرت می‌اندوزد
هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند قصهٔ نهایت شیرینی است

(٦) ول : به ضمهٔ اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت ۰ (۷) مامته : احاطهٔ زمین کشتی ۰
(۸)ضرب المثل مشهور پښتو است۰(۹) ضرب المثل پښتو است: پښې له خپله ټغر سره سمې غځوه۰

« ۴۳ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر (۱)

محمد هوتك له **الف خان ناصره** روایت کا: چه **سیدال خان** د **ابدال خان** زوی، او **باړی زی ناصر** دئ ، چه پلار ئې اوسېدی په **ډیله** کې، چه د وازیخوا په سریوځای دئ ، هغه وخت چه **سلطان ملخی توخی**(۲) استقلال وموند،اوله غزنی ترجلد که ئې حکومت کا،نو باړی زی د ابدال خان سره راغلل ، اوپه اتغر (۳) ئې سکونت وکا. ابدال خان د عادل خان توخی سره په هغه وقت له بیګلر بیګی (٤) سره د قندهار، چه د **صفوی پادشاه** له خواؤ، جنګونه وکړل ، او نه ئې پرېښو ، چه پر کلات حکومت وکا، سیدال خان چه د ننګیالی پلار زوی ؤ ، په سخاوت او شجاعت زبده د روزګار سو، او هغه وقت چه حاجی میرخان علیین مکان ، په قندهار کې ګرګین خان بیګلر بیګی وواژه ، سیدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالارؤاوده لوستلی وه علوم مروجه،لکه :فقه،تفسیر، فصاحت ، صرف ونحو اوفارسی کتب.

چه د میرویس خان په ژوند،د صفوی لښکر دقندهاردخلقو انتقام ته راغلل،نوسیدال خان ناصر ، د حاجی میرخان له خوا،د پښتنوسپه سالارؤ،اوڅوواره ئې د صفوی لښکرچه ترحساب تېر ؤ ووژل،په دې ټولو جنګو سیدال خان غالب اوفاتح ؤ،اوپه دلاوری اوشجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا ، چه حاجي میرخان علیین مکان وفات سو ، نوسیدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې یرغل وکا . د صفویانو په جنګو پر ټولو میدانو غالب او فاتح سو ، څو ئې اصفهان فتح کا، ، او دښمنان ئې مقهور دي .

---

(۱) راجع به شرح حال سیدال خان به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر:۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانوادهٔ اووپسرش عادل خان که در عصر خودازمشاهیر افغانی اند ، در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود(ر: ٥٦) .

(۳) اتغر : حاشیهٔ ۲ ص ۸ رابخوانید .

« ٤٣ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدةالزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتك ازالف خان ناصرروایت کند :که **سیدال‌خان** ولد **ابدال‌خان وناصر باړیزی** است، که پدرش در **ډیله** میزیست که درسر وازه‌خوا یکجائی‌است،وقتیکه **سلطان ملخی توخی** استقلال‌یافت،وازغزنی تا جلدك حکومت میراند،باړیزی با ابدال‌خان آمدند، ودراتغرسکونت کردند. ابدال‌خان به همراهی عادل‌خان توخی درآنوقت با بیگلر بیگی قندهار که از طرف **پادشاه‌صفوی** مقرر بود ، جنگها کرد ، ونماند ،که بر کلات حکمرانی کند . سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود ، در سخاوت و شجاعت زبدهٔ روزگار بـر آمد و درآنوقتیکه حاجی میرخان علیین‌مکان،درقندهار گرگین‌خان بیگلر بیگی را کشت ، سیدال‌خان ناصر سپه سالار لشکر پښتون بود ، وی علوم مروجه مانند : فقه ، تفسیر، فصاحت ، صرف ونحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود .

در حیات میرویس‌خان ، وقتیکه لشکر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند ، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالارپښتون بود ، و چندین بار لشکر صفوی را که افزون از حساب بود بکشت ، ودرین همه جنگها سیدال‌خان غالب و فاتح بود ، وبه دلاوری وشجاعت شهرت کرد ، چون حاجی میرخان علیین مکـان وفات یافت ، سیدال‌خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید ، و بر اصفهان حمله برد، درجنگهای صفویه ، برتمام میدانها غالب وفاتح برامد ، تاکه اصفهان را فتح نمود ، و دشمنان را مقهور کرد .

---

(٤) طوریکه درتشکیلات‌دورهٔ‌صفویه دیده می‌شود،بزرگترین حکام ولایات بیگلربیگی نامیده میشد ، و قندهار همواره دران عصر حکمرانی باین نام داشت ،ظاهراً بیگلربیگی مستقیماً ازطرف شاه مقرر میشد ، و چندین نفر بنام خان وسلطان دراطراف‌ونواحی آن‌ولایت زیر دست داشت .

نقل کا : چه سیدال‌خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حیص وبیص ئې فراغ ؤ ، اشعار ئې ویل،او د عشق سندری ئې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دئ ، د شعر ویلو فرصت ئې نسته او ورځې ئې تېرېږي ،په هسې‌جنگو چه رستمهم ځنی ډارکا. د سیدال‌خان له اشعاروڅخه دغه بدله په خزانه‌کې‌کاږم، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عالیشان په ذکر مزین وي .

بدله د سیدال خان عالی مکان

یار ماله هسې گران سو (۱) راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وینم په سترگو جهان ټول راته جانان سو



دوې زلفې دې اوږدې کړې پر مخ دې راخپرې کړې
سرې‌اشر پیړدې‌په‌تندی‌باندې سپرې کړې گرزې په باغ کې په گلونو کې نخرې کړې
په اور دې وسوم یاره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]



مین چه آشنایی کا شپه ورځ به گریانی کا
شهیړ(۲)ده ستمگاره خوشحال زړونه به زخمی‌کا لیندی‌اري د ورځیو، د بانیو غشی‌کاری‌کا
پرهار مې گوره خلقه د دلبر د تیر نښان سو



مین بر لویو غرو ځي سر تور به نیمو شپو ځي
ووزي له وطنه ، وطن‌پرېږدي پر چولوځي فریادوناري وکا ، په نارو په غلبلو ځي
وصال ئې نصیب نه سو گوره زړه ډك په ارمان سو

---

(۱) این بدله که از طرف یکنفر سپه سالار معروف و دلاور ، سروده شده،ازحیث‌بحر و عروض از نوادرآثار ادبی زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ،که دربین‌اشعارپښتو

نقل کنند : که سیدال‌خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، وازحیص وبیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، ونغمه‌های عشق مینوشت ،حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، بهٔ گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد ،که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال‌خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ،و بذکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالیمکان

یار بمن چنان عزیز شد　　که‌ازهمه‌جهان‌نزدیکم گردید
دیگری را بچشم نمی بینم　　تمام جهان بنظرمن جانان‌شد

✩✩✩

دو زلف را دراز کردی　　و بر روی خود پریشان ساختی
اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی　　در باغ میگردی ، ونازو ادا میکنی !
ای یار به آتشم سوختی　　و بوستان تازه برایم آتش شد

✩✩✩

عاشقی که عشق می ورزد　　شبها و روزها باید بگرید
معشوقه‌ستمگاراست‌ودلهای‌خوش‌رامجروح‌خواهدکرد　　کمان ابرو دارد و تیر مژگانش کاری است
ای مردم ! جراحت مرا ببینید!　　که هدف تیر دلبر گشت !

✩✩✩

عاشق به کوههای بلند میرود　　و در نیمهٔ شبها بیچاره میگردد
ازوطن‌میرودوآنرا می‌ماندبردشتهای‌سوزان میگذرد　　فریاد و فغان ، میکند و با ناله وانین میرود
وصال نصیبش ، نشد　　ببین ! که دلش از ارمان پر گشت

که اکنون در دست است ،کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعهٔ ادبی از غنایم این کتابست .

(۲) شهی . شها ، شاه : در پښتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل (ر:۴۲).

ناري وهم عالمه ! د شپې تر صبحدمه
ناتوانه د بېلتون یم یو ګړی نلرم دمه بېتامې نفس خېژي راځه زما د زړه همدمه
نظر پرما غریب کړه چه تاخون مې ستا ، په ځان سو

۞۞۞

شبنم پر ګلو ښکاري زما اوښکی داری داری
خوناب ځي ستا لغمه زما په مخکی لاری لاری تمامه شپه کم تېره په ژړا په ناری ناری
ښکاره سوه چه مجنون یم لېونتوب مې اوس عیان سو

۞۞۞

بوستان ښکلی زیبا دئ رنګین په اوښکو زما دئ
د زړه پرهار ګلګون دئ، چه بلبل په تماشا دئ په مینه مې زړه وچاودی ته وا یې په خندا دئ
نتلی د بېلتون یم
زه « سیدال » دا مې بیان سو [۹۳]

ای مردم ! ناله و فغان میکنم — هر شب تا سحرگاه
ناتوان فراقم ، ولحظهٔ آرامی ندارم — روحم بیتو بیرون می‌رود، ای همدمم بیا!
بمن بیچاره نگاهی کن — که مرض عشق تو در بدن دارم

✩✩✩

شبنم بر روی گل می‌نماید ؟ — یا اشك من فواره میزند
بر رویم از غمت خوناب جاری است — تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
آشکارا شد که مجنونم — دیوانگی من اکنون عیان گردید

✩✩✩

بوستانیکه زیبا و قشنگ است — به اشك من رنگین است
جراحت قلب من گلگون ، و بلبل در تماشای آنست — دل من ازعشق توشگافت، ولی توتصور میکنی که میخندد
ماتم زدهٔ فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

دريمه خزانه

په بيان دښځوچه شعر و نه ئې ويلی دي

«٤٤» ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه **نازو** د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (١٠٦١) سنه هجری هغه ځای ته نږدې ؤ، چه **تازی** (١) نومېږي · سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشرؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپين ږيرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخی (٢) ارتينه وه چه نارينه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حيران ؤ .

روايت دئ له ثقه راويانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنګ کې ومړ(٣) او **حاجی عادل** چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنګ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملا کړه ، او د جنګياليو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاړاکه د دښمنانو وساتل · ماته خپل پلار حکايت کا : چه نازو انا په مېلمستيا او غريبانو مسافرانو په پالنه (٤) معروفه وه ، او هروقت چه پـه ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، دنازو پر کلا ئې اړول ، په سووسوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه · او د سخاوت نوم ئې

---

(١) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجادهٔ کابل افتاده ، در نزديکی آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند ·

(٢) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می‌شود که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند ·

خزانهٔ سوم

دربیان زنانیکه شعرها گفته‌اند:

« ٤٤ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که **نازو** دختر سلطان‌ملخی‌توخی بود، که تولدش بسال(١٠٦١)هجری نزدیك جائی بود ،که **تازی** گویند . سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدك حکمدار اقوام بود ، و به استقلال حکومت میراند ، معارض و همسری نداشت ، و نازو در خوردی از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند ، و زن مردصفتی بارآمد ،که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند ·

از راویان ثقه روایتست :که سلطان ملخی نزدیك سورغر ، در جنگی مـرد ، و **حاجی‌عادل** که برادر نازوبود، بانتقام پدربجنگ رفت ، قلعه وخانه را بنازو ماند· دران وقت نازو شمشیر بکمربست ، وبه همراهی جوانان جنگی ، خانه وقلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت · پدرم بمن حکایت کرد : که نازوانا به مهمان نوازی،وپرورش غرباء ومسافرین معروف بود ، و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد ، درقلعه نازو سکونت میکردند ، و به صدها نفر مهمان را می‌پرورانید، وبه‌آنها نان میداد،کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش · ونام و سخاوت وی

---

(٣) ومړ : مرد ، ماضی مطلق است از مصدر مړل (مردن) حاشیه٢ص٨٢رابخوانید ·
(٤) پالنه ، پرورش ، نگهداری ، حفظ روابط .

له خیبره تر **کوسانه**(۱) خپور سو، نازو په حباله د**نبالم خان هوتك** [۹٤] وه چه د **کرم خان** زوی ؤ، او د هوتکو ښالم خیل چه نن ورځ پادشاهی د قندهار او اصفهان د دوی ده، له دې شجرهٔ طیبه ښځه دي. او نازو ځلور زامن درلود، چه مشر ئې حاجی میرخان او نور **عبدالعزیز خان**، او **یحیی خان**، او **عبدالقادر خان** دي. هسې روایت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازو انا عابده صالحه ښځه وه، او خپلو زامنو ته ئې ټول عمر په اوداسه شیدې ور کړې او چه علیین مکان حاجی میرخان تولد سو خوب ئې و لید: چه شیخ بیټنی رحمة الله علیه ورته وائي: «دا زوی ښه تربیت که چه لوی سي، لوی کارونه به وکا، او په زیارت د بیت الله به ځان مشرف کا، او له نسله به ئې پیدا سي، پادشاهان چه دین به روښان کا». نو حاجی میرخان چه وزېږېدئ، مور ئې په دیانت او عبادت سره لوی کا، او د دین فرایض ئې ټول پر اوم کال وروښول او هر کله بـه ئې ده ته نصیحت کـا: «چه زویه! د شیخ بیټنی نیکه قدس الله سره، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه، نو چه لوی شې! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه، ته خدای پیدا کړی ئې، د دې د پاره، چه لوی کارونه تر سره کړې، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا».

روایت دئ: چه حاجی میرخان علیین مکان به هروقت ویل چه «زما مور ماته د لویو کارو وصیت وکا، زه باید هسې کارونه وکړم». چه په(۱۱۱۹) سنه هجری ئې قوم د ظالمانو له ظلمه وژغوره، نو ئې سجده د شکر وکړه، او وې ویل [۹٥] «خدایه! دا هغه کار ؤ، چه ماته مور سپارلی ؤ، او وصیت ئې کړئ ؤ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت ؤ، چه ما ترسره کا». زما پلار هسې وویل: چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې ارتینه وه، چه د خدای تعالی ښځه په مناجات ئې، ډېر اشعار ویل، او یو دیوان ئې درلود، چه دوه زره بیتونه پکښې وه، او هلته ئې ښه

(۱) کوسان: جائی است که بمغرب هرات بر کنار هریرود افتاده، وحالا مربوط حکومتی غوریانست، پښتو زبانها فاصله بین خیبر و کوسان را شرقاً و غرباً همواره در محاورهٔ خود

از خیبر تا **کوسان** رسید ، نازو در حبالهٔ **شالم خان هوتك** بود ، که پسر **کرم خان** بود، و شالم خیل‌های هوتك که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجرهٔ طیبه‌اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن **عبدالعزیزخان** ، و **یحیی خان وعبدالقادرخان** اند. کاتب‌الحروف محمد هوتك از پدرخود چنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحهٔ بود ، و به پسران خویش درتمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علیین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیټنی رحمةالله علیه به‌وی گوید: که این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کار های بزرگ خواهد کرد . و بزیارت بیت‌الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد.» چون حاجی میرخان متولد گردید، مادروی را به‌دیانت‌وعبادت بزرگ‌ساخت، ودر سال هفتم تمام فرایض‌دینی‌را به‌وی آموخت،وهروقت نصیحتش‌می نمود که:«ای‌فرزند! قرارقول شیخ بیټنی نیکه قدس‌الله سره ، کارهای بزرگی پیش روی داری ، وقتیکه کلان شوی ،عبادت خدا ، وخدمت‌خلق‌الله کرده باش، خداوند ترا برای‌آن آفریده ، که کارهای بزرگ را بپایان برسانی ، وخلق‌الله درخدمتت آرام باشند » .

روایت است: که حاجی میرخان علیین مکان اکثرمیگفت :« که مادرم به‌من کارهای بزرگ را وصیت کرده،من باید همان‌کارها را بکنم». چون‌درسال(۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم‌ها نجات داد ، سجدهٔ شکر بجای‌آورد و گفت:«خدایا! این همان‌کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود . که به‌آخررسانیدم». پدرم چنین گفت که : نازو انا زنی بود ، که علاوه برسخاوت و شجاعت وعبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و درآنجا

معیار بعد قرارمیدهند ، زیراخیبردرشرق وکوسان دربین مملکت افتاده ، و مابین‌این‌دوجای بعد زیاد است .

نکات ادا کړی ؤ ، او داسې ئې ویلی ؤ، چه نارینه ئې هم نسي ویلای ، او دغه رباعي چه د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اورېدلی وه . الحق چه ښه رباعي ده :

رباعی

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لانده ځاځکی ځاځکی ئې له ستر گوڅڅېده
ماوېل څه دی ، ښکلی گله ولی ژاړې ؟ ده وېل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده(۱)

رحمة الله علی الماضین کلهم الی یوم الدین

« ٤٥ » ذکر د درشهوار عصمت حلیمهٔ حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټك لور وه ، چه دعبدالقادر خان خټك سکه خور کېده ، زما پلار هسې روایت کا: چه زه بنو(۲) ته ولاړم ، په هغه وقت دا پښتنه ژوندی وه ، اودخپل پلار په ژوند ئې مروجه علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او د خپل ورور عبدالقادرخان په لاس ئې بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹٦] خلیفه ؤ .

روایت کا: چه **حلیمه بی بی** فاضله اوعارفه ښځه ده ، او په سراپرده دعصمت ناسته ده ، مېړه ئې نه دئ کړئ او د خالق عبادت کا ، او د خپل وروړ عبدالقادرخان په کور کې نوروښځو ته لوستل کا ، اوقرآن عظیم ئې هم په یاد دئ . زما پلارووېل . چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعارهم وائي ، او پخپل عصر سرآمد اقران ده ، اوموزونان د پښتو ئې اشعارخوښوي ، د تصوف اوطریقت کتب ئې ټول لوستلی دئ او هسې وایي : چه مشکلات دمثنوي شریف اومکتوبات دحضرت امام رباني قدس سره حل کوي ، دحلیمې په اشعارو کې مجازي عشق نه ښکاري(۳) بلکه ټول شعرونه ئې دحقیقت پرلار دی ، او د محبوب حقیقي صفت کا ، دغه یوه بدله ئې زما پلارماته وویل ، چه په خزانه کې(٤)

---

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است ، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ،که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی‌که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده‌ام ، الحق‌که رباعی خوبی است :

رباعی

سحرگه چشم نرگس تر بود : قطره قطره از چشمش میچکید
گفتمش:چیست‌ای گل‌زیباچرا میگریی؟ گفت : زندگانی من‌یکدهن‌خنده‌است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ٤٥ » ذکر درشهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان‌علیین‌مکان‌خوشحال‌خان بود، که خواهر اعیانی عبدالقادرخان‌ختك‌می‌شد، پدرم چنین روایت‌کرد : وقتیکه من به **بنو** رفتم ، این عصمت مآب زنده بود ، ودرعصرحیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریدهٔ شیخ سعدی لاهوری رحمةالله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادرخان بیعت نمود ،که خلیفه شیخ موصوف بود .

روایت‌کنند، که **بی‌بی حلیمه** زن فاضله وعارفه‌ایست،ودرسراپردهٔ عصمت‌نشسته وشوهر نکرده ، عبادت خالق مینماید ، و در خانهٔ برادرش عبدالقادرخان بدیگر زنها درس میدهد، وقرآن‌عظیم را هم حفظ‌کرده.پدرم‌گفت :که بی‌بی حلیمه به پښتو اشعار خوبی‌هم میسرایدو درعصرخودسرامد اقران‌است ، وموزونان پښتواشعارش رامی‌پسندند،کتب تصوف و طریقت راهمه‌خوانده‌است . وچنین‌گویند:که مشکلات مثنوی شریف ومکتوبات‌حضرت‌امام ربانی‌قدس سره راحل‌میکند، دراشعارحلیمه‌عشق‌مجازی دیده نمیشود ،بلکه تمام اشعارش براصول حقیقت است ، و ستایش محبوب حقیقی را میکند ، این یك غزل وی راپدرم بمن‌گفت ، که در خزانه

(۳) ښکاری : فعل حال است‌که اکنون ښکاریږي‌گوئیم یعنی می‌نماید ، شاید در قدیم خود مصدر ښکارل عوض ښکاریدل کنونی مستعمل بود .

(٤) کي : مخفف کيږي .

دا خلوم ، رحمةالله علیها ۰

غزل

د اشنای په فکر خوښه هسې شان شوم — نه پوهېږم چه **ممتاز** که **نورجهان**(۱)شوم؟
چه ئې کړمه ستا په مینه سر فرازه — ثنا خوانه په څو رنګه د رحمان شوم
چه مجاز مې د ایاز ولاړئ له زړه نه — سربلنده تر محمود غونديې سلطان شوم
وهرچا وته چه ګورم واړه دی دئ — د جمال په ننداړو ئې شادمان شوم[۹۷]
غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو — پر خلیل وپر عدو باندې یکسان شوم
«حلیمې» د غماز مکر زیات له حد شو
چه دې بېل له یاره نکا ، په ګمان شوم

«۴٦» ذکر د عارفهٔ کامله بی‌بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه اوعارفه د الله د **شیخ‌الله‌داد**لوروه په قوم**مموزی**، چه په**اشنغر** (۳) کې (٤) پلار او نیکه د ممن زیو مرشدان وه ۰ هسې وايي کاتب‌الحروف محمد : چه زما پلار روایت کا ، چه **شیخ امام‌الدین‌خلیل‌غوریاخیل** ، پخپل کتاب «**اولیای افغان**»(٥) هسې کښلی دئ ؛ چه شیخ‌الله داد لوی ولي ؤ،او لور ئې **نېکبخته** چه په حقیقت هم نېکبخته عارفه ښځه وه ، علوم دینی ئې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدائې عمر تېر کا ۰
پهسنه(۹۵۱)هجری په حباله‌د نکاح شرعی‌د**شیخ‌قدم‌قدس‌الله سره** راغله چه د**خواجه محمد زاهد خلیل متی‌زی** زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹۵٦) ئې له بطنه **غوث‌الزمان قطب‌دوران شیخ میان قاسم‌افغان**په **بدنی** (٦)کې پیدا سو،او داشیخ‌په معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو ۰

---

(۱) ممتاز محل بیګم ملکهٔ شاه‌جهان،و نورجهان بیګم ملکهٔ جهانګیر،شاهان‌مغولی‌هنداند۰
(۲) ر: ٥۷ ۰
(۳) اشنغر : منطقه‌ایست در شمال پشاور که هشتنګر هم نویسند ۰
(٤) کې : مخفف کې ئې ۰

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد ٠

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم نمیدانم که **ممتازم** یا **نورجهان** ؟
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت بچندین رقم ثنای رحمان راگفتم
چون مجاز ایاز از دلم رفت ازسلطانی‌مانند محمود ، هم سربلندشدم
بهر کس که ببینم همه اوست به تماشای جمالش شادمان گردیدم
فکر غیر از دلم بیرون شد دوست ودشمن‌پیش من‌یکسان است
ای «حلیمه» مکر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور نگرداند

« ٤٦ » ذکر عارفهٔ کامله بی‌بی نیکبخته

این عصمت‌پناه وعارفهٔ الله، دختر**شیخ‌الله داد مموزی**است،که در**اشنغر** پدر وجدش از رهنمایان ممن زیها بودند ، چنین گوید کاتب الحروف محمد : که پدرم روایت کرد ، که **شیخ امام‌الدین غوریا خیل** درکتاب خود «**اولیای افغان**» چنین نوشته است : که شیخ‌الله داد ولی بزرگی بود ، و دخترش **نیکبخته** ،که درحقیقت هم‌زن خدا شناس نیکبختی بود ، علوم دینیه را خواند و بریاضت و عبادت خدا عمرگذرانید ٠

بسال **(۹۵۱)** هجری در حبالهٔ نکاح شرعی **شیخ قدم قدس‌الله سره** آمد ،که پسر **خواجه محمد زاهد خلیل متی زی** و عارف خدا بود ٠ در سال (۹٥٦) از بطن وی **غوث‌الزمان قطب دوران** ، **شیخ میان قاسم افغان** در **بدنی** زاد ، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود ،که در هند وپښتونخوا مشهور شد ٠

---

(٥) مزید احوال‌شیخ‌امام‌الدین‌درملحقات آخرکتاب نمبر (۷) خوانده شود ٠

(٦) بدنی : جائی است در شرق پشاور ٠

نقل کا : چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کاږي : چه بی بی نېکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [٩٨] د زمانې ده ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « ارشادالفقراء » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په‌شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه (٩٦٩) هجری تمام سوی دئ، او زما پلار ئې نسخه لیدلی وه په بنو (١) کې، هغه وقت چه دی تللی ؤ په سفر د هغه ځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته ځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفهٔ دوران رنگین وي ·

مثنوی په نصیحت کې

په زړه ښاد شې ای مؤمنه !
په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه
په زړه ټینگ شه له یقینه
شکر صبر پر هرحال کړه
خود نمای مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې
که خبر شې له سجینه (٢)
سجین ځای د خودنمایه
د بې نمازو او بې دینه
له هغه ځا امان راکې
یا الله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای‌حق ته غاړه کښېږده
نورې نورې وینا پر یږده[٩٩]
دنیا پاته له هرچا ده
په اخلاص کې ځنې لیږده (٣)
څو قوت لرې په ځان کې
سر د یار په رضاء کښېږده
ځان له بده خویه ژغوره
زړه په ذکر د یار بلېږده (٤)
کل دنیا به دې د ښنه شي
اوس له بېرې ځنې ربېږده
ټوله غواړې حسابونه
که دې اوښی که دې مېږ، ده
دنیا ترك وهه که پوه یې !
د بقاء پرلورې پښې ږده

---

(١) بنو : بنون موجوده در جنوب پشاور ·

(٢) سجین : وزن فعیل است از سجن یعنی حبس (غریب‌القرآن امام ابی بکر سجستانی) ·

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای افغان» چنین مینویسد : که بی بی، نیکبخته عارفهٔ خدا ، ورابعهٔ عصر بود ، ویك کتابی را نوشته است که نام آن « **ارشادالفقراء** » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب درسنه (٩٦٩) هجری تمام شده است ، وپدرم نسخهٔ آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم ازهمان کتاب بیاد داشت ، که من درینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفهٔ دوران رنگین باشد.

مثنوی در نصیحت

ای مؤمن شاد باش　　و به ظاهروهم به باطن سپید باش
ظاهراً باخلاص زهد کن　　ودردل‌هم یقین‌را محکم گردان
به هرحال شکر و صبر کن　　خود نمای و خودبین مباش
شب وروز بگریه خواهی بود　　اگـر از سجین آگاه شوی
سجین جای خود نمایست :　　و جای بی‌نماز و بی‌دین
ازانجا امانم ببخش　　ای الله العالمین ! ! !

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن　　دیگر سخن‌ها را بدرود کن !
دنیا از هر کس میماند　　باخلاص ازان کوچ کن
تا قوه در تن داری　　سر را برضای یار بمان
خویشتن‌راازخوی بدنگهدار　　دل را بذکر یار ملفوف گردان
تمام دنیا دشمنت خواهد شد　　حالا از ترس‌شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند :　　اگراشتر ماده ، اگرمیش است
اگرهوشیاری‌دنیارا ترك ده　　و بر راه بقا قدم بمان !

(۳) لپردل : کوچ و سفر کردن .
(٤) بلپردل ؛ پیچیدن ، لف .

ولها ایضاً رحمة‌الله

به طلب ئې وډرېږه — په خدمت ئې هوسېږه
له جمله بدو نفرت کړه — و نیکی ته ولاړېږه
په نیکی کې ئې اخلاص کړه — بدی مکړه و پوهېږه
پر گناه له دواړو ستر گو — د باران په دود وربېږه
چه یا رب العالمینه ! — له گناهــه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا — په زاریو ته ژړېږه
بې پروا وخدای ته مشه — لــه غضبـه ووېرېږه
هر غه فعل چه ئې حق دئ : — په‌طلب‌ئې‌وښوریږد[۱۰۰]

«٤۷» ذکر د میرمنې د حسب او نسب بی‌بی زینب

اطال‌الله بقائها

بی‌بی‌زینب د حاجی‌میرخان علیین مکان‌لورده،چه له‌کوچنیوالی‌ئې په حرم‌کې‌دعصمت او عفت لوست وکا ، پسله هغه چه قرآن کریم ئې ولوست ، د احکام اسلامی او فقه کتابونه یې هم ولوستل،اودفارسي‌مشهور کتب ئې ضبط کړل،استاد د علومو ئې ملانورمحمدغلجی دئ ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ ۰
هسې روایت کا : چه بی‌بی‌زینب ، ډېره هوښیاره‌اوپه مهماتو د امورو عالمه ښځه ده۰اود پادشاه جمجاه شاه حسین په امورو کې تدبیر کا ، اوهرکله‌په رای صایب مشکلات د امورو حل کا ، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل‌کا اونصایح ئې اوري،دا درشهوار د صدف‌عصمت ښه‌ښه شعرونه هم وایي ، اود موزونانو او شاعرانو قدرکا،دواوین د شعراء هرکله‌لولي،اوله مضامین شیرین ئې‌کام شیرین‌کا۰ عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شریف تېروي،او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل ورښيي۰ نقل‌کا ، چه د شاه‌محمود جنت مکان د مرگ حال ،قندهارته راورسېد،نو د پادشاه خاندان عالیشان‌ټول‌غمجن سول[۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندې‌او غلبلې‌کا۰ بي‌بي‌زینب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله ؛ډېره

هم ازوست ، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی بایست و بخدمتش هوس کن !
از همه بدیها نفرت کن به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن بدی مکن ، و بفهم !
بر گناه ، از دو چشم مانند باران گریه کن
که ای‌خداوند عالمیان ! از گناه من بگذر !
خداوند بر تورحم‌خواهد کرد بزاری و گریه باش
ازخداوند بی پروا مشو از غضب بترس !
هرآن فعلیکه حق است در طلب آن حرکت کن

۴۷ » ذکر صاحبهٔ حسب ونسب بی بی زینب

زندگانیش دراز باد

بی بی زینب دخترحاجی میرخان علیین‌مکان‌است، که از طفلی‌درحرم عصمت وعفت درس میگرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند وکتب احکام اسلامی وفقه را نیز خواند ،وکتب مشهور پارسی را ضبط نمود ، استاد علوم وی،**ملانورمحمدغلجی**است ،که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است .

چنین روایت کنند: که‌بی‌بی‌زینب ، زن بسیارهوشیاروعالمه‌بامور ومهمات‌است، ودرامور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیرمیدهد،وهروقت مشکلات اموررا به‌رأی‌صایب حل‌میفرماید وپادشاه زمان هم به سخنانش‌کار می‌بندد ، و نصایحش میشنود . این درشهوارصدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید وقدر موزونان‌وشاعران را دارد، دواوین شعرا راهروقت میخواند و از مضامین شیرین آن‌کام را شیرین میگرداند ، عمرخود را به عبادت خدا وتلاوت قرآن میگذراند ، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت وخواند را می‌آموزد. نقل کنند:چون‌خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند . بی‌بی زینب چون واقعهٔ وفات برادر را شنید ، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه ئې تسکين وکاږد نتلی زړه ۰ اوهسيويرنه(۱) ئې په وير د خپل ورور مرحوم وويله ، چه زه ئې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې تول خاندان عاليشان د پادشاه ظل‌الله ژوندی ولري او خوښ ۰

مرثيه د شاه محمود جنت آشيان

ږغ سو چه ورور تېرله‌دنيا سونا (۲)
زړه مې (٤) په وير کې مبتلا سونا
قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
چه شاه محمود لـه مـا جلا سونا

٭٭٭

دا رون جهان راته تورتم (٥) دي نا
هوتك غمجن په دې ماتم دي نا
چه شاه محمود تېر له دنيا سو نا
زړه د بيلتون په تيغ کړم (٦) دي نا
د پاچهی تاج مو برهم دي نا
قندهار واړه په ژړا سونا

٭٭٭

ځوان ومېړه د تورې جنګ ونا
دښمن له ده په وينو رنګ ونا
افسوس‌چه مرګ‌د ده‌په خوا (۷)‌سونا
ولاړ د کام په نام و ننګ ونا
پر ميدان شير ؤ ، يا پلنګ ونا
قندهـار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

٭٭٭

محموده ! نه يوازې خور ژاړي
خپلوان لاځه ، پاچا دې ورور ژاړي
پښتون دې تول په واويلا سونا
پر مرګ دې تولـه کلی‌کور ژاړي
لښکر سياه دې پلې (۸) سپور ژاړي
قندهار واړه په ژړا سونا

٭٭٭

---

(۱) ويرنه : رثاء ، سوګواری (حاشيهٔ٥ص٤٦را بخوانيد) ۰

(۲) نا:همان نون‌ترنم‌است که‌گاهی«نه»وگاهی «نا» خوانده ميشود ، ودر آخر تمام مصرعهای اين مرثيه بافعال ملحق شده،واين‌کيفيت ازخواص اشعار قديم پښتواست، که‌جهت تغنی، نون مفتوح‌ترنم‌را به آن ملحق ميگرداند ، چنانچه دراواخر تمام لنډۍ های‌ملی‌همين نون ترنم ديده ميشود ۰ لحنيکه اين مرثيه‌بآن تغنی ميگردد ازالحان مخصوص ملی است، که مضامين‌رثاء و اندوه را به آن ميسرايند ۰

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود وچنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ،که من آنرا درینجا نقل‌میکنم ، خداوند تعالی تمام‌خاندان عالیشان پادشاه ظل‌الله را زنده و خوش داشته باشد ·

مرثیهٔ شاه محمود جنت آشیان

ندا آمدکه برادر از دنیا گذشت		همه قندهار میگرید
دلم به ماتمش مبتلاء گردید		وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

✩✩✩

این جهان روشن برایم تاریکست		و دل به تیغ جدائی مجروح است
هوتك باین ماتم غمگین است		تاج پادشاهی ما برهم است
چون شاه محمود از دنیا رفت		همه قندهار میگرید

✩✩✩

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود		بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
از دست وی‌دشمن به خون رنگین بود		بر میدان شیری بود یا پلنگ
حیف ! که مرگ بسویش آمد		همه قندهار میگرید

✩✩✩

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگرید		بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگرید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگرید		پیاده و سوار لشکروسپاه تومیگرید
پښتون همه به واویلای تست		همه قندهار میگرید

(۳) واړه : همه ، تمام ،کل ·
(٤) مې : مخفف‌مې ئې·
(٥) تورتم : تاریکی بی‌نهایه و خیلی زیاد وشب دیجور·
(٦) کړم : به فتحتین ، بریده و مجروح ومقطوع ·
(۷) په خوا : عروض و وقوع ، محاورهٔ مخصوص پښتو است ·
(۸) پلی : به زورکی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است ·

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
د پښتون لمر سو ، تیاره تور عالمه
راته دښمن به کا پیغور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا
قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

لښکر سوخپور پښتون‌ولاړ دئ اریان(۱)
په خاورو ځای کا شاه محمود عالیشان
پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان
زړه ئې راسوړ سو، کاخوښی دښمنان(۲)
وایي پښتون اوس بې پاچا سونا
قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

اسمانه بیا دې څه ستم کا څرگند
وشلاوه تا چه د پښتون وو پیوند
دښمن دې بیا زموږ په ویر کا خورسند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
پر کور مو ویر شور و غوغا سونا
قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

هوتکو!ژاړئ محمود شاه څه سونا ؟
پښتنو ! ستاسې لوی سپاه څه سونا ؟
له اصفهانه تر فراه څه سونا ؟
پاچا چه ؤ ، حشمت‌پناه څه سونا ؟
د پښتنو پرتم فناء سونا
قندهار واړه په ژړا سونا[۱۰۳]

✩✩✩

محموده!ځوان وې ولې ولاړې له ما!
له تخت و تاجه ته پرڅه سوی جلا ؟
اصفهان ولې پاته سونا له‌تا
سردې راپورته کړه،چه څه کړې‌اعدا!
دښمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا
قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

اورم ناري د غم چه کړینه فریاد
پښتون په مرگ‌د شاه محمودسو برباد
زړونه چه تل به ؤ، ښادمن سوه ناښاد
د ساندو ږغ دئ چه راوړینه ئې باد

---

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان .
(۲) زړه په‌سر یدل (دل‌خنک‌شدن)محاورهٔ پښتوو کنایه‌است.ازاینکه باندوه کسی‌شادشوند.

اصفهان ماند،وتاج ما سرنگون گردید
چون شاه محمود بگور اندرون رفت
آفتاب پښتون تاريك و تار شد
اکنون دشمن طعن خواهد داد :
که پادشاه رفت و پښتون گدا گردید
همه قندهار میگرید



لشکرپراگنده شدو پښتون سراسیمه است،
شاه محمود عالیشان درخاك مسکن گزید
تاج و تخت همهٔ اصفهان ماند
دشمنان خوشی میکنند ودلشان خنك شد
میگویند که اکنون پښتون بی پادشاه شد
همه قندهار میگرید



ای فلك ! بازچه ستم آشکارا ساختی ؟
آنچه پیوند پښتون بود ،گسیختی
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی
چون شاه محمود را در گورمحبوس ساختی
بر خانهٔ ما ماتم و شور و غوغا آمد
همه قندهار میگرید



ای هوتك ها! بگریید شاه محمودچه شد؟
ای افغانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
از اصفهان تا فراه چه شد ؟
پادشاهیکه حشمت پناه بود چه شد؟
عظمت پښتونها فانی شد
همه قندهار میگرید



ای محمود!جوان بودی چراازپیش من رفتی؟
چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟
سرت بردار ،که اعداء چه میکنند !
دشمن باز بهر طرف ایستاد
همه قندهار میگرید



صداهای غم و اندوه را می‌شنوم
پښتون بمرگ شاه محمود برباد گردید
دلهائی کههمواره شاد بودندغمگین گشتند
صدای ناله و فریاد را یاد می آورد

(۳) دربدل : قیام و بعد از ذلت پس بحال خود آمدن ·

ماتم زده پیر و برنا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

وروره ! مقر دې ستا مولا کې جنت دردې کې تا ته پسله مرگه راحت
روح دې وه(۱) ښاد په لو یه ورځ د قیامت مخ دې وه روڼ دخدای په مهرو رحمت
د خالق رحم تل پرتا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

« ٤٨ » ذکر د شاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه د **ملادین محمد کاکړ** لور وه، په پنجوائي کې اوسېده، او له پلاره ئې و کـا تحصیل د علومو ، اود فصاحت احکام ئې زده کړل او د فصحاؤ اشعار ئې ولوستل .زرغونه په حباله د**سعدالله خان نورزی** وه، چه توریالی زامن ئې درلود، اوټول د علم اوهنرخاوندان وو. ماته هسې نقل وکا زما پلار:چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمةالله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا ، او نوم [۱۰٤] ئې ؤ «**بوستان د پښتو**» چه دا کتاب ئې په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه ، اوټول نکات عارفانه ، او نصائح حکیمانه ئې په پښتو کړل .

علاوه پردې زرغونې نوراشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ئې شهرت وکا هسې چه موزونانو د روزگار به ئې اشعار لوستل . او د پښتو په بوستان بې(۲) سیر کا ، او گلونه د پند او نصیحت به ئې ټولول . هسې وایي : چه زرغونه کمالداره ښځه وه ، خطئې خورا ښه وو، اوکاتبانو به ئې له حسن خطه ، اقسام د خط زده کول . زما پلارهسې وویل : چه په سنه(۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط « بوستاند پښتو» ولید،چه خپل اشعار ئې پخپل ښه خط هسې کښلی ؤ، چه ملغلري (۳) ئې خط ته عاجزي کا . او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمةالله علیه په یاد ؤ، چه زه ئې په خزانه کې کاږم :

---

(۱) دی وه : فعل خاص دعایی و رجائی است ، که در مواقع دعا و رجا گویند .

(۲) بې : مخفف « به ئې» .

پیر و جوان ماتم زده گردید همه قند هار میگرید



ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند بعد از مرگ بتو راحت دهاد
بروز قیامت روحت شاد باد به مهر و رحمت خدا رویت روشنباد
رحم خالق همواره بر تو باد همه قند هار میگرید

« ٤٨ » ذکر شاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین **محمد کاکړ** بود ، ودر پنجوائی میزیست ، واز پدرش تحصیل علوم را نمود ، و احکام فصاحت آموخت ، و اشعار فصحاء را خواند . زرغونه در حبالهٔ **سعدالله خان نورزی** بود ، که پسران غیرتمندی داشت ، وهمه ارباب علم وهنر بودند .

پدرم بمن چنین حکایت کرد : که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح‌الدین سعدی را همه به شعر پښتو نظم کرد و نام آن « **بوستان پښتو** » بود ، که این کتاب را در سنهٔ (۹۰۳) هجری باتمام رسانید ، و تمام نکات عارفانه ، ونصایح حکیمانه را به پښتو آورد .

علاوه بر آن زرغونه اشعاروغزلیات دیگری را هم گفت ، و در زمرهٔ فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند ، و دربوستان پښتو سیرمیکردند ، و گلهای پند و نصیحت را می چیدنــد . چنین گویند: که زرغون زن باکمالی بود ، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را می‌آموختند . پدرم چنین گفت : که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه « بوستان پښتو » را دیدم واشعارخود رابه‌چنان خط خوبی نوشته بود ، که گوهر به آن عاجز می‌ماند . این حکایت آز ان کتاب بیاد پدرم بود رحمة الله علیه ، که من در خزانه مینویسم :

---

(۳) کذا : مرغلری هم نویسند ، که هــر دو املاء صحیح بنظر می‌آید چه تلفظ آن هم بهمین دو صورت است .

حکایت له بوستانه د پښتو

اوربدلې مې قصه ده
چه له‌شاتو هم خوږه ده
د اختر په ورځ سهار
بایزید چه ؤ ، رویدار
لــه حمامــه راوتلی
په کوڅه کې تېربدلی
ایرې خاورې چا له‌بامه
راچــپه کــړلې نـا پامه
مخ او سر ئې سوکــکړ
په ایرو په خاورو خړ[۱۰٥]
بایزید په شکر کښنو سو :
د خپل مخ په پاکېدو سو
« چــه زه وړ یــم د بــل اور
چه په اورکې سم نسکور »
« له ایرو به څه بد وړمه (۱)
یا به لړ شکوه کومه »
هو ! پوهانو ځان ایرې کړ
له لوینې (۲) ئې ځان پرې کړ
شوك چه ځان ته‌گورې تل
خدای ته نسې کړای کتل
لوېې تل په گفتار نده
لو خبره په کار نده (۳)
تواضع به دې سر لوړ کا
تکبر به دې تل ځوړ کا

« ٤۹ » ذکر د عفت همراه رابعه

حال د دې شاعره (٤) ماته ندئ معلوم سوی ، خو لږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسې ده ، چه دا شاعره د قندهار وه ، او په دوران د **محمد بابر پادشاه** (٥) ئې ژوندکا. هسې وایې : چه اشعار ئې ډېر ؤ، دیوان ئې درلود ، دغه یوه رباعې ماته صدیق او رفیق **محمد طاهر جمریانی** (٦) وویله ، چه زه ئې دلته په خزانه را نقل‌کوم : [۱۰٦]

---

(۱) وړمه :مزید علیه (وړم) است بمعنی می‌برم؛ که‌برای وزن بیت (ه) درآخرآن‌آمده.
(۲) لوینه : تکبر ، و از مادهٔ لوی (کلان) ساخته شده .
(۳) لوخبره : یعنی سخن‌کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون **بایزید**
یکی طشت خاکسترش بیخبر فرو ریختند از سرائی بسر
همی گفت: ژولیده دستار موی کف دست شکرانه مالان بروی
«که ای نفس! من درخور آتشم ز خاکستری روی درهم کشم»
بزرگان نکردند در خودنگاه خدا بینی ازخویشتن بین، مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاك اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تند خوی
بلندیت باید بلندی مجوی

«سعدی»

«۴۹» ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد ۰ اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهاربود ، وبه دوران **محمد بابر پادشاه** زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت ، این یك رباعی را بمن صدیق و رفیق **محمد طاهر جمریانی** گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

(٤) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعري» باشد ، زیرا دال عامل و مغیر است ۰
(٥) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است ۰
(٦) نام قومی است ، از توخی پښتون ۰

رباعی

آدم ئې مځکې وته راستون کـا په اور د غم ئې سوی لړمون کـا
دوزخ ئې روغ کـا، پرمخ د مځکې نوم ئې د هغه ، دلته بېلتون کـا

خاتمه د کتاب

په بیان د حـال دکاتب‌الحروف حقیر فقیر **محمدهوتك** مؤلف د دې کتاب هسې وايي **محمد** زوی د **داؤد خان** زوی د **قادرخان** په قوم هوتك، چه زموږ دکهول اصل ځای مرغـه (۱) وه چه زما نیکـه قادرخان له هغه ځایه راغئ سیوری ته، او هلته واوسېدئ، پسله څومدته په تقاضاء د نصیب اوقسمت راغئ، او د قندهار په‌خوا کې په‌کلی دکوکران(۲) استوګنه کوله او پېشه ئې ؤ زراعت .

قادرخان ډېر معمر سړی ؤ، په سن د (۷٦) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو، او په هغه‌کلی چه‌کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤدخان نومېږي په‌کال (۱۰۲۹) سنه هجري، په دغه‌کوکران زېږېدلی ؤ، او پـه آوان د صبـاوت ئې علوم لوستلی ؤ او پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ، او ډېر عمر له قندهاره تللئ، او دکسی غرونه او روب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور، اونور ځایونه ئې لیدلی ؤ، هغه وقت چه خان علیین مکان حاجي میرخان په قندهار کې دګرګین خان سره جنګونه کړل، نو زما پلار هم په دغو جګړو کې ملګری ؤ وورسره .

---

(۱) مرغه : حاشیهٔ ۲ ص ۱۰ را بخوانید .

(۲) کوکران : حاشیهٔ ۲ ص ۹٦ را بخوانید .

(۳) ډېرې : مقصد دېرهٔ اسمعیل خان ودېرهٔ غازیخان است . ډېره کلمهٔ پښتو است ،

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمهٔ کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر **محمدهوتك** چنین گوید : **محمد** پسر **داؤد خان** ولد **قادر خان** قوم هوتك ، که جای اصلی دود مان ما مرغه بود ، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ، بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قند هار به قریهٔ کوکران سکونت گزید ، و پیشهٔ وی زراعت بود ·

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، وبسن (٧٦) سالگی در سنه (١٠٥٨) هجری وفات یافت و درهمان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید · پدرم که داؤد خان نامدارد ،در سال (١٠٢٩) هجری درهمین کوکران بدنیاآمده بود ، ودرآوان صباوت علوم را خوانده، ودرعصرخویش درجملهٔ موزونان و فصحاء وعلماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی ازقندهار رفته و کوههای کسي و ږوب و ډېره جات ، وپشاور وجایهای دیگر را دیده بود ، وقتیکه خان علیین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز درین جنگها باوی همراه بود·

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواء ، و مهمانخانه و جایگاه است ، ودرپښتو اگر ډېرې بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می‌باشد ·

ځکه نو له قدیمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دئ ، او اخلاص ئې لرم په زړه .
پسله کال (۱۱۲۰) سنهٔ هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په قندهارراغللې، نود جنت مکان
حاجي‌میرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سیستان او **گلستان**(۱)او نوروځایوئې
پښتانه‌د حاجي‌میرخان مددته راوغوښتل،اوله‌هغوپښتنوسره‌ئې‌مر کې‌و کړې اوډېرپښتانه‌دنورزو
او بارکزو او اسحق زو،ئې‌ملگری کړل‌د ځان اوپر**خسروخان**(۲)ئې یرغل‌وکا.په‌دغوجنگو
زما پلار د حاجي‌میرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ، پسله وفاته د حاجی میرخان مرحوم
مغفور، زما پلار په سنه (۱۱۳٦) هجري وفات سو، اوپه‌کو کراند خپل پلارسره ښخ‌سو،دغه
مرحوم رحمة‌الله علیه طبع مستقیم درلوده،اوکله به ئې‌شعرونه هم ویل، چه‌دلته تیمناً د ده دوې
رباعی راوړم ، او دا رباعی په صنعت د تجنیس بې‌نظیردئ ،اوپه فصاحت‌هم‌مثل نلري.«۵۰»

رباعی

چه د چا په‌زړه کې اور د مینې بل سي(۳) په اوربل ئې لمبې گډې حال ئې بل سي
اور د مینې‌کله مري د زړه له مینې د اوربل مینه که تل د زړه‌په تل‌سي[۱۰۸]

رباعی وله ایضاً رحمة‌الله تعالی

که ئې‌وینې‌وینی‌تل‌څاڅي‌له‌زړه‌وڅخه(٤) څوك چه وینې تا ،له ځوانو یازړه‌وڅخه
د زړو له زړه که وینې وینی څاڅي په کړو د غم لوېدلی ستا له کړو څخه

(۱) گلستان : در شمال شرق فراه جائی است ، که قوم نورزی دران ساکنند .
(۲) خسروخان‌بقول مورخین برادرزادهٔ گرگین‌خان مقتول بود ، که بقول تاریخ‌سلطانی (ص۷۲) وجهانکشای نادری(ص٦) وخورشید جهان (ص۱۳۲) کیخسروخان نامداشت ، ولی سرجان ملکم (ص۲۰٤)وعبدالله رازی درتاریخ ایران (ص٥٦٤) خسروخان نوشته‌اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و بـه آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پـادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و **گلستان** و جایهای دیگر پښتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . وبسی از پښتونهای نورزی وبارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر **خسروخان** یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سپه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳٦) هجری وفات یافت ، ودرکوکران با پدرخود مدفون گردید این مرحوم رحمةالله علیه طبع مستقیمی داشت . وگاهی شعر هم میگفت ، کـه درینجا تیمناً دو رباعی وی را می‌آورم ، واین رباعی ها در صنعت تجنیس بی‌نظیراست ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

رباعی

اگردردل کسی آتش‌عشق افروخته گردد　　درمسکنش آتش افتاده وحالش دگرگون‌میشود
آتش‌محبت کی‌ازخانهٔ دل‌خاموش‌میگردد:　　اگر عشق اوربل در اعماق دل جـای بگیرد

رباعی هم ازوست رحمةالله تعالی

اگرمی‌بینی‌همواره ازدلها خون‌میریزد　　چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
اگرمی‌بینی ازدل پیران خون میچکد　　ازکردارتو درحلقه های غم افتاده‌اند

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و«بل» به زورکی‌بمعنی دیگر ونیزدرکلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زورکی همیشه ، «تل» به فتحه‌عمق. «مینه» محبت ، و«مېنه» بیای مجهول خانه ووطن . اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .

(٤) درین رباعی هم بین کلمات ذیـل تجنیس تام است ، وینې (می‌بینی) وینی (خون) وینې (می‌بیند) زړو بسکـون اول (دلها) زړو بفتحهٔ اول (پیران) . کړو به فتحه (حلقه ها) کړو به سکون اول (کردار و عمل) .

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نیکه و کښن،نوخپل حال هم کاږم ، او د خزانې لیدونکی په خبروم : زما راتګ دې نابودی دنیا ته یعنی تولد مې واقع سوی ؤ ، په (۱۳) د رجب‌المرجب سنه(۱۰۸٤)هجری په کو کران کې ، او سن ته د تمیز ورسېدم ، نو مې پلار درس راته شروع کا . او تر اتسلم کاله د عمر مې ولوستل احکام د دین او فقه او اصول او تفسیر او د فصاحت علوم لکه : قافیه او عروض ، او بیان ، او معانی او نور ، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضاد پادشاه ظل‌الله دامت سلطنه شاه حسین راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کیمیا اثر د پادشاه اسلام ښاد یم ، او هرکله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان سر بلند یم،عمرمې تېر یږي‌په‌لوستلو او کښلو د کتابو،له نعمتو د جهان بله بهره نلرم،اوزړه مې هم خوښی نکا بیله دې اشغالو، په‌بل څه . په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل یو څه کتابونه مې وکښل. چه یو له‌دغو څخه دغه خزانه ده : او نور دا دي : یو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دئ په بیان د علوم د فصاحت چه «**خلاصة‌الفصاحة**» باله سي ، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو دخپلو پښتنوطالبانودپاره خلاصه کړل،بل کتاب مې کښلی دئ په بیان د طبابت‌اوعلاج‌چه «**خلاصة‌الطب**» ئې نوم دئ.په‌سنه(۱۱۳۹)هجري چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ‌ته‌پېش‌کا،سل طلاوې ئې ماته صله‌کا، اوهرکله داسې مراحم د پادشاه د دې فقیرغریب په حق ډېر دي اوارکان د دولت ابد مدت هم پردې فقیر د مرحمت نظر کا ، خاص بیا بهادرخان عالیمکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دئ .خالق دې (۳) عمر ډېر کا .

ماله یودیوان د اشعارو هم سته،چه په دې وقت کې مردف اومدون سوی دئ،اوغزلونه او قصاید او رباعی لري،کله چه طبع قاصر میل د شعر او ویناکا،شعرونه‌کاږم ، اوموزونان د روزګار ئې خوښوي ، ځکه چه دځان ستاینه ښه نده ، او پوهان

---

(۱) کذا: مطابق به محاورهٔ موجوده بایدچنین گفته شود : «د قندهارښارته راغلم .»

«۵۱» اکنون که کمی ازحال پدروجد را نگاشتم،احوال خود را هم مینویسم ، وخوانندگان خزانه را واقف میسازم : آمدن من باین دنیـای فانی ، یعنی تولد من واقع شده بود ، به (۱۳) رجب‌المرجب سنه (۱۰۸٤) هجري در کوکران ، چون بسن تمیز رسیدم . پدرم درس دادن را آغاز نهاد ، و تا سال هجدهم عمراحکام دین ، وفقه واصول و تفسیر وعلوم فصاحت مانند قافیه ، عروض ، بیان ، معانی وغیره را خواندم . چون پدرمرحومم وفات یافت ،ومن به تقاضای پادشاه ظل‌الله دامت سلطنه به شهر قندهارآمدم تاکنون زیـرنظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم ، وبهرگونه احسان ومرحمت این خاندان عالیشان سربلندم . عمرمن به خواندن ونوشتن کتب میگذرد ، ازنعم دنیا بهرهٔ دیگری‌ندارم‌وبدون این اشغال دلم هم خوش‌نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چندکتابرا نوشتم که یکی ازآنها همین خزانه است ، وکتب دیگرم اینست : یك کتابرا در بیان علوم فصاحت نوشته‌ام کـه « **خلاصة الفصاحة** » نامدارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبهٔ پښتون خلاصه کـردم . کتاب دیگری را نوشته‌ام : دربیان طبابت وعلاج که « **خلاصة الطب** » نامدارد . در سال (۱۱٤۹) هجری چون این کتابرا بحضورپادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ، صد طلابمن صله فرمود ، وهمواره مراحم پادشاه در حـق این فقیر غریب بسیار است . و ارکـان دولت ابد مدت نیزبرین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان ، که اکنون درقندهار بر سر غربا سایه‌اش ظل رحمت است . خالق تعالی عمرش درازگرداناد .

من دیوان اشعار هم دارم ، که درین وقت مردف و مدون شده است ، وغزلها و قصاید و رباعی دارد . وقتیکه طبع قاصر میل شعر وسخن‌کند اشعاری را می‌نویسم ، که موزونان روزگارآنرامی‌پسندند ، چون ستایش خود خوب نیست ، و دانشمندان

---

(۲) صفحهٔ (۱۲٦) خوانده شود .

(۳) دي : مخفف «دی ئي» دعائیه است .

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال وکېښ ، چه د دې کتاب ویونکی ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا یادکا · خپله یـوه غزل هم دلته د نمونې په‌طورکاږم ، چه پر صفحه د روزګار یادګار وي ، نور اشعار مې په دیوان کې یوځای دي شایقان د علم او شعر ئې له دیوانه لولي [۱۱۰] ·

غزل د کاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه

ساقي‌پاځه د سروملوړك یوجام‌را (۱) — ستا لغمه نا آرامه یـم ، آرام را
بیله میو د بهار نندارې څه کړم ؟ — پسرلی سو د خوښی ښه پیغام را
دنیاپاته ده ښادی مو یو ګړی دئ(۲) — یو ګړی‌مې خوښ که می ګړی انعام را
د ښلتون‌په‌تاریکوکې مې‌زړه شین‌سو — رڼـا لمر د جـام د میو ، په ظلام را
نـاکامیو د دنیـا مې کـام راتریخ کـا — چه مې خوږکا کـام ، ترخه وما ناکام را
نه نشاط سته،نه مستی سته،نه‌رندی‌سته — چه سم رند هغه او به علی‌الدوام را

په او بو مې سوړ زړګی لړ څه راتودکه
« محمد » ته د اور ډك یو هسې جام را



تمت الکتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفروارحم لکاتبه و قاریه ، و من له حق‌علینا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ، و علی آله و اصحابه اجمعین ·

کتاب تمام سو، په ورځ د جمعې(۲٤) د شوال‌المکرم سنه (۱۱٤۲) هجری‌په‌قندهار کې او مؤلف محمد هوتك هم فارغ‌البال سو الحمدالله حمداً کثیراً (۳) ·

بتاریخ دهم ماه ربیع‌الاول سنه یکهزارودوصدوشصت‌وپنج هجری گذشته بود [۱۱۱] از هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم بدستخط حقیرفقیر کثیرالتقصیر **نورمحمدخروتی** برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار **سردارمهردلخان** قلمی گردید ·

---

(۱) را : مخفف «راکه» است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دوبسیارمی‌آید ·

(۲) درین‌بیت تجنیس تامست ، گړی اول ودوم بمعنی لحظه وحصۀ کمی ازوقت ، وګړی سوم بمعنی کوزه و سبو است ·

ازین کارعار دارند، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند، وهمواره بدعا یاد فرمایند. یك غزل خود را هم درینجا بطورنمونه مینویسم، تا برصفحهٔ روزگار یادگار باشد، اشعار دیگر من درديوان فراهم است شایقین علم وشعر آنرا از دیوان میخوانند.

غزل نویسندهٔ حروف، غفرالله ذنوبه

ساقیابرخیز وجام مملوازشراب سرخ بده　　از غم تو آرامی ندارم، آرامم بده
تماشای بهار را بدون می، چه کنم؟　　بهار آمد، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی، و شادمانی ما هم دمی است　　دمی مرا خوش گردان،وسبوی‌می‌انعام کن
در تاریکی های جدائی دلم کبود گشت　　آفتاب روشن‌جام می را، درین ظلام بده
نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت　　بمن ناکام همان تلخی رابده که کام‌مراشیرین‌گرداند
نه نشاطی است‌ونه مستی‌ای و نه رندی ای　　همان آبرا پیاپی بده، تا رندگردم

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز
جامیکه پرازآتش باشدبه «محمد» بده



بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت، خدایا! بر کاتب و خواننده، و تمام کسانیکه برما حق‌دارند ببخشای ورحمی بفرما،ودرود وسلام بررسول خدا محمد و برآل واصحابش باد.

کتاب تمام شد، روز جمعه (۲٤) شوال المکرم سنه (۱۱٤۲) هجری درقندهار، و مؤلف محمد هوتك نیز فارغ‌البال گشت. ستایش باد خدا را.

بتاریخ دهم ماه‌ربیع‌الاول‌سنه‌یکهزارو دوصد وشصت وپنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر **نور محمد خروتی** برای عالیجاه‌رفعت جایگاه سردار عالی تبارسر**دارمهردل‌خان** قلمی گردید.

---

(۳) اینجا نوشتهٔ مؤلف کتاب ختم میشود و کتابرا به‌آخر میرساند.

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بندهٔ گنه گارم(۱)

این کتاب را احقر الناس **محمد عباس** قوم **کاسی** (۲) درشهر **کویتهٔ بلوچستان** خاص از برای عالیجاه تجارت نشان **حاجی محمد اکبر** قوم **هوتکی** قلمی کرد سنه (۱۳۰۳)هجری باستعجال تمام قلمی شد (۳) ·

(۱) ازکلمهٔ (بتاریخ)تا(گنه گارم) نوشتهٔ کاتب نسخهٔ، مرحوم سردارمهردلخان بنظر می‌آید ،که نسخهٔ موجودهٔ ما ازان نقل و نگاشته شده ·

(۲) کاسی : قومی است از پښتون که در دامنه‌های (دکسي غر) سکونت داشت ، واکنون حصهٔ ازانها درکویتهٔ موجوده ساکنند (ر: ٦) ·

(۳) ازکلمه (این)تا (قلمی شد) ، نوشته محمدعباس است ،که نخسهٔموجوده را از روی نسخهٔ ، مرحوم سردارمهردلخان نوشته‌است · مرحوم حاجی‌محمد اکبر هوتکی که این نسخه برای وی نگاشته شده ، ازمشاهیرتجارباً نام و نشان قندهار بود ،که دراواخرعصراعلیحضرت امیر شیرعلی‌خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد · مشار علیه شخص عالم و ادب دوست و با ذوقی بود ،که باکتب پښتو و ادب آن عشقی داشت وکتابخانهٔ خوبی را ازکتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود ،که بسی ازکتب مهم این کتابخانه تاکنون در قندهار دیده می‌شود ·

حاجی محمد اکبر مرحوم دراوایل جلوس امیر عبدالرحمن‌خان نفیاً بکویته سکونت داشت و بعد از چندی بقندهارآمد ، وهمدرانجا از جهان رفت · مرحوم موصوف بزبان پښتو شعر هم می‌سرود ، وازآثار ادبیهٔشان عریضهٔ منظوم پښتواست ،که بحضوراعلیحضرت امیر عبدالرحمن‌خان نوشته بود ، و مورد تقدیرافتاد ·

تعلیقات

لغوی و تاریخی

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه وترجمهٔ متن کتاب پټه خزانه فراغی دست داد ، میروم تا راجع به برخی ازموضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم .

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت ، بنابران در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمرهٔ تعلیقات کرده‌شد ، ودرینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم .

این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد ، با حوالهٔ کتاب ومأخذ خواهد بود ، تا مطالب من درآوردی شمرده نشود .

(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراك

۱

(صفحهٔ ٥ ، ر : ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پښتونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعارقدیم پښتو بسیار می‌آید ، املای قدیم آن **پښتنخا**، و بعدازان **پښتنخوا** واکنون **پښتونخوا** است . بناغلی **کهزاد** در کتاب **آریانا**ی خود، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که درینجا تلخیص میگردد :

« **پکت** یا **پښت** یا **بخت** بیك ریشه بـرمیگردد ، واز کهن ترین قبایل **ویدی** کتلهٔ **آریائی باختر** است، که حین مهاجرت دوحصه شده ، حصه‌ای در **بخدی** ماند ، وشاخه‌ای با قبایل دیگر که در جنگ **ده ملك** ذکر شده اند ، بجنوب **هندوکش** فرود آمده ، ودر دامنه‌های **سپین‌غر** جای گرفتند، **هیرودوت** ازقوم **پکتی** یا **پکتیس** یا **پکتویس** وازخانهٔ مسکونهٔ آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که درریشهٔ این نامها کلمهٔ **بخد** یا **بخدی** محفوظ مانده ذکر کرده ، و رسم‌الخط یونانی این نامهاواضح نشان میدهد که مورخ مذکورازقومی بنام **پښت** ، وازقطعه خاك مسکونهٔ آنها به اسم «**پښتیخا**» یاد می‌نماید (۱) » .

طوریکه تاکنون بما معلوم است : قدیم‌ترین اثریکه **پکهت** دران ذکرشده ، همانا کتاب بسیارقدیم **ویدا**ست ، که درانجا مکرراً اسمی ازپکهت برده میشود (۲) . **ریگویدا** که مهمترین حصهٔ تاریخی ویداست ، از یك جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار**دریای راوی** پنجاب بوقوع پیوسته ، وده قبیلهٔ آریائی بریاست پادشاهان خود دران

(۱) آریانا ص ۹٤ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص۱۸ ج ۲ ، ص ۲٦۰ ج۲ ، ص ٤٦٥ ج ۲، کتاب ریگویدا ترجمهٔ گریفیت .

جنگ شرکت کرده بودند ذکری میکند ، و درین ده قبیله نام **پکهت** هم ذکر شده(۱) که ازان بر می‌آید ، که در جملهٔ قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده‌اند ، پکهت کتلهٔ دلاور و نامداری بود، که در حدود (۱٤۰۰) تا (۱۲۰۰) سال‌قبل‌المیلاد هم شهرت داشت .

بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید ، پدر مورخین، هیرودوت ازآنهانام برده ، و سرزمین آنها را **پاکتی ایکا** نامیده است . (٤٨٤ - ٤٢٥ قبل‌المسیح) (۲) .

از جغرافیون قدیم **بطلیموس** نیز درضمن ذکر **اراکوزی** ، یادی از **پکتین** یعنی خاك **پکتی ها** می‌نماید (۳) و این نام تاریخی یك حصهٔ وطن‌ما ، تاکنون بنام پښتونخوا در زبان پښتو زنده بوده ؛ وبلا شبهه همان پکتی ایکای هرودوت است ، که درقدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از(۵۰۰ ه) استعمال ایـن نام در ادب زبان خیلی زیاداست .

مثلاً درین کتاب دیده میشود ، که ښکارو ندی یکی‌ازشعرای دربارسلطان معزالدین محمد سام در زمانیکه بعداز(۵۷۱ ه) برهند می‌تاخت ، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص۵۰) که دران گوید :

پښتونخا ښکلی زلمی چه زغلي هندته
نو آغلبه پېغلې کـاندي اتهونـه

کذا **سلیمان ماکو** که تذکرهٔ اولیای افغان را بعد از (٦۱۲ ه) نوشته پښتنخا را بحذف «واو» نگاشته‌است(٤) .

و درین کتاب«پټه خزانه»دراشعار باباهوتك متولد ٦٦۱ هجری (ص۱۰)وهمچنان در دیباچهٔ کتاب (ص٤) این‌کلمه آمده است .

بعدازقدماء درمخزن اسلام**آخوند درویزهٔ ننگرهاری** که درحدود سنه (۱۰۰۰ه) میزیسته و بسال (۱۰٤۸ ه) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌یابیم (٦) . پدر پښتو ، خوشحالخان خټك گوید : «هرچه ښه د **پښتونخوا** دی حال ئې دادئ» .

اعلیحضرت‌احمد شاه باباگوید :

د دهلی تخت هېرومه چه را یاد کړم
زما د ښکلی **پښتونخوا** د غروسرونه

(۱) کیمبرج هستری‌آف اندیا .

(۲) تاریخ هیرودوت ترجمهٔ مـکالی ص۲٦۰ - ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ - ۱٦۱ ج ۲ وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰ .

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش ښاغلی کهزاد .

(٤) پښتانه شعراء ج ۱ص ٦٤ - ۷۰ .

(۵) تذکرهٔ علمای‌هند ص ۵۹ .

(٦) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود .

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می‌آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تاکنون زنده بوده ، و همان **پاکتی ایکای** هیرودوت است ·

ښاغلی کهزاد در کتاب آریانای خود ، حدود جغرافیائی قدیم این قطعهٔ تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان وسپین‌غرو وادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند ، وگوید که **بیلو** مورخ معروف ، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعهٔ سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانهٔ لوگر وکابل تشخیص کرده ، و حد جنوبی آنرا علاقهٔ کاکروپشین وشال و درهٔ بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود ، و حد شرقی آنرا جریان اندوس وفصلهٔ غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید(۱)·

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی درادوار تاریخی همواره‌مد وجزری‌داشته‌و یك‌اسم در یك عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند ، شاید « پښتون خوا » هم در عصر هیرودوت جزری داشته ، و بعد ازان مدی کرده باشد ، مثلاً بطلمیوس **پکتی ایکا** را داخل ولایت**اراکوزی** آورده، ودرینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی‌ایکای وطن ما گاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیزوسعت یافته باشد ·

اسم تاریخی **پکتی ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزواست : جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** هیرودوت است ، و جزو دوم‌آن همین **خوای**موجوده‌است که در پښتو بمعنی سرزمین وطرف است ، و در قدیم املای آن **خا** بوده ، بدون واو ، چنانچه درتمام نوشته‌های قدیم مانند تذکرهٔ سلیمان ماکو ، ومخزن افغانی واین کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پښتون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند ·

چون تبدیل «خ» به «ك» درعصورسالفه مطردبوده ، مخصوصاً یونانی‌ها اینگونه ابدالها را درتلفظ کلمات کرده‌اند ، بنابران(خ)«خا» رابه «ك» ابدال کردند ، و«کا» گفتند·

پس همان **پاکتیکا**را که هیرودوت در حدود دونیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پښتونخوای**امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیزماست ·

۲

(صفحه ۱۰ ، ر: ۲)

میرخ ، دښمن

میرخ که جمع آن **میرخي** بمعنی دشمن است ، اینکلمه اکنون در محاورهٔ عمومی زنده نبوده ، وازین کتاب برمی‌آید ، که در بین قدما برای دشمن دوکلمه مستعمل بود : یکی **میرچ** ودیگر**دښمن** · مثلاً در شعر حماسی باباهوتك (ص۱۰)آمده :

« **میرخي** زغلي اوتر هېري »

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیرکروړ سوری (ص۳٤) آمده :

« غشی دمن ميږخي برېښنا پر**میرخمنو** باندې»

ښکاروندوی درقصیدهٔ مدحیهٔ خود گوید : (ص٥٤) ·

(۱) آریانا ص ۹٦ طبع کابل .

« نه ئې ښوك مخ ته درې د **میرخمنو** »

در عصر متوسطین هم این کلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د ستر گوئې تقوا سره **میرڅی** ده   په نا حقه مې‌نیولې پارسائی ده

افضل‌خان ختك در تاریخ خود مینویسد : « یو مدت چه تېرشو ، بیا د یوسفزیو د دلازاکو سره **میرڅی** شوه »(۱) .

ازین نظایرادبی برمی‌آید، که‌ازقدیم تابعصور نزدیك میرخ بمعنی‌دشمن و **میرڅی** جمع آن «اکسانت بر،را»و**میرڅي** بمعنی‌دشمنی«اکسانت بر،خ» مستعمل ، وهکذا **میرخمن** «دشمن» و**میرخمنې** «دشمنی» بود . درمقابل‌این‌کلمه بهمین‌معنی **دښمن** «دشمن» و**دښمنه** جمع ، و **دښمني** بمعنی «دشمنی» هم مستعمل بود . مثلاً سلیمان ماکو گوید :

«پر**دښمن** ئې یرغل وکاوه . . . سره و مرور ل ئې **دښمنه** »(۲).

و بعد ازان دراشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدین غوری بود ، چنین آمده :

« توري تېرې کړې
دښمن موېرې کړې » (۳)

درین کتاب‌هم دراشعارمتقدمین بسیار بنظر می آید،مثلاً درشعرحماسی باباهوتك(ص۱۲):

«زلمو پر ننگ ځانونه مړه کړئ
دښمن په غشیو موبېه کړئ »

کذا در شعر امیرنصر لودی آمده (ص۷۲) .

« زما **دښمنه** هسې تـورا کړې »
یا : «تورانی **دښمن** چه وایې »
یا : « د **دښمنو** وېناوې مغره »

کلمهٔ **دښمن** وجمع آن**دښمنه**نیزتا دورهٔ متوسطین زنده بود. عبدالقادرخان ختك‌راست :

« خو عارف د چا په ښو شکر گزار دئ
نه په بدو د **دښمنه** لري گله » (٤)

وقتیکه بالسنهٔ باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ،که ریشهٔ کلمهٔ **دښمن** دران بصورت بارزی موجود است ، مثلاً دراورمزدیشت خورده‌اوستا،**دش منیو** دیده میشود ، که صورت اصلی همین‌کلمهٔ دشمن پارسی موجوده‌است ، و **دش** عموماً دران زبان بمعنی بد بوده است ،که در اول بسی ازکلمات الحاق میشد (٥) ودرزبانیکه بعدها نزدیك به پهلوی رواج

(۱) تاریخ مرصع طبع راورتی .
(۲) پښتانه‌شعراء ج ۱.
(۳) پښتانه شعراء ج۱ص٥٦.
(٤) دیوان‌عبدالقادرخان ص۷۹ طبع قندهار.
(٥) فرهنگ خورده اوستا ص٤۹۰ طبع بمبئی .

یافته « **دشمیر** » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .

اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشهٔ این کلمه را در **داس** و **دسیو** می‌یابیم، که در **اوستا** و **ویدا** بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبهٔ **داریوش** هم این کلمه آمده است (۲) .

گایگر آلمانی گوید : که **دانو** و **داس** و **دسیو** بمعنی رقیب ودشمن همان قبایلی است که آریائی‌ها درحین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .

ازین همه اسناد تاریخی برمی‌آید ، که ریشهٔ همهٔ این کلمات همان «**دش**» یا «**دس**» است که در السنهٔ آریائی قدیم معنی بد داشت ، **داس** ، **دسیو** ، و **دش مینو** و **دشمن** و **دښمن** همه از زادگان یك خانواده است ، که درپښتو باید «**دښمن**» را هم عبارت از «دښ» و یك نون نسبت پښتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می‌آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پښتو را با زبان‌های باستانی آریائی ثابت کنیم .

۳

(صفحهٔ ۱٦ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتك که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندانش «**نور**» نامداشت (٤) و **نور بابا** که‌درین کتاب‌ذکرش‌آمده همین‌شخص‌است ، که دراسمای رجال افغانی‌شهرتی دارد.

بدانکه مخزن افغانی **نور بابا** را مستقیماً ولد **بارو بن توران** پنداشته (٥) ولی قراریکه ازین کتاب برمی‌آید ، وهم عنعنهٔ ملی‌چنین گوید ، **نور بن توخی بن بارو** است .

٤

(صفحهٔ۲۲ ، ر : ٤)

کاسی

باین نام یك عشیرهٔ کوچکی اکنون درکوټه وپښین سکونت دارد ، که ظاهراً

---

(۱) دساتیر آسمانی ص۲٤٥ طبع بمبئی .

(۲) ویدك هند ص ٦٩ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص۱۰۳ .

(٤) حیات ص۲٥۷ خورشید ص۲۱۰ .

(٥) مخزن قلمی ص۳٦۰ .

منسوب بهمان کسپی‌غراست که درپښتو کوه سلیمانرا گویند ، وشخصی که بنام **کاسی** درین کتاب ذکرشده فرزند خرښبون بن سړبن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخیکه تاکنون بنظر رسیده ، جزنامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خرښبون با اشعارش مفصل آمده ، ونهایت غنیمت است ، وگویدکه اولاد **کاسی** ازمسکن‌پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده‌اند. تاکنون در چغچران هرات جائی بنام **کاسی** موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می‌شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

٥

(صفحهٔ۲۲ ، ر : ٥)

کند و زمند

این دو نفر نیزاز فرزندان خرښبون بن سړبن‌اند ، که‌کاسی سالف الذکرهم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده‌اند (ص۲۲) مورخین دیگرنیز گویند : که‌آنها در «غوره‌مرغه» ارغسان قندهار می‌زیستند ، وازآنجا از راه‌گومل وکابل بـه وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده‌اند و بقایای مهاجرت‌اخیر این‌خاندانهارادرعصر **میرزاالغ بیگ** نواسهٔ**تیمورلنگ** نوشته‌اند ، ۸۱۲ــ۸۵۳هجری (۳) .

بااین‌حساب باید این مهاجرت بعداز(۷۰۰)هجری‌آغاز شده‌باشد .

٦

(صفحهٔ ۲۲ ، ر:٦)

شیخ متی

از مشاهیر رجـال ادبی وعرفانی افغانست ، کـه درین کتاب شرح حال وی با نمونهٔ اشعارش آمده وبس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می‌آید :

(۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی‌ص۳۵۲ ، خورشید ص۲۰۰ .
(۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة‌الابرارص۸٦ ، حیات ص۱۵۹ .
(۳) تاریخ مرصع افضل خان خټك ص٦ ، حیات ، ص ۱۷۷ .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش ازخلیل در نامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص۱۵۹) وخورشید (ص۱۹۶) وهم این کتاب(ص۲۲) متفق‌اند.ولی پس ازخلیل ،حیات‌خان وخورشید جهان،عمروعباس‌را حذف،و**متی** را مستقیماًفرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتابست ، کـه من شخصاً از احفاد **شیخ متی** که در قریهٔ **ناکودك** قندهار ساکنند تحقیق کرده‌ام .

افضل خان ختك گوید: که غوریا خیل‌ها ازارغسان وقندهار کوچیده ، ودر وادی‌های پشاور، ازراه کابل سرازیر شدند ، ودلازاکها را ازانجا رانده وآن سرزمین‌را گرفتند(۳).

ازجملهٔ مشاهیر غوریا ، خلیل بود ، که در دودمان خلیل بعدازچند نسل ، **شیخ متی** عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد ، و طوریکه ازین کتاب پدید می‌آید ، این عارف بزرگوار در سال (۶۸۸ ھ) برکنار ترنك از جهان رفت ، و مزارش تاکنون هم بر پشتهٔ کلات (حکومتی کـلان امروزه) طـرف شمال شرق قندهار مـوجود است ، و مردم آنرا **کلات بابا** گویند . این‌عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد ، یکدستهٔ بزرگ عرفاء و مؤلفین ودانشمندان افغان از دودمانش برآمدند .

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت‌همواره آشکارا بوده ، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جملهٔ عرفای بزرگ‌افغان ذکر میکند وگوید :کـه آن طالب حقایق وکـاشف معانی و زبدهٔ ابرار ، خلاصهٔ احرار **شیخ متی خلیل** ، صاحب عبادت وریاضت بود ، وافغانان بسیار ارادت می‌آوردند، (٤). خلاصه **شیخ متی** ازاشخاص بزرگوار عارف وشاعر وعالم افغان بود .

۷

(صفحهٔ ۲٤ ، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت ، درحدود (۶۰۰ ھ) خانوادهٔ شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود ، که بعد از شیخ متی شهرت آن بهرسو زیادتر گردید ، و نفوذ روحانی شان توسیع یافت .

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲ ، خاتمهٔ دیوان قلمی میانعیم متی زی خلیل‌ص ۲۲۲.
(۲) خورشید ص۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.
(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰ـ ۱۳، خورشید ص۱۹۸.
(٤) مخزن قلمی ص ۲٥٤ .

نعمت‌الله هروی درقسمت مشاهیرافغانی مخزن‌خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد ، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت . علاوه بر شرحیکه در متن‌کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکررفته ، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم :

برادران متی :

قراریکه در متن‌کتاب آمده (ص ٢٤) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران** دوم **حسن**، سوم **پیرگرمام** . و یك خواهر بنام **بی‌بی‌خالا** . این روایت را خاتمهٔ قلمی دیوان میانعیم متی زی هم تأیید میکند ، و کوه خواجه امران توبه ، که بطرف جنوب شرق قندهارکاین و اکنون مسکن قوم اچکزی است ، و بزبان پښتو کوږك هم‌گویند ، به همین **خواجه امران** معروف ، برادر شیخ متی منسوبست .

اما **حسن** که درین‌کتاب از برادران متی شمرده شده ، بقول نعمت الله ازفرزندان ویست (١) برادر دیگر متی مشهور به **پیرگرمام** است ، وخواهرشان **بی‌بی‌خالا** در پښین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (٢) .

مشهورترین احفاد متی :

نعمت‌الله در مخزن افغانی ، شرح خانواده واحفادواولادهٔ شیخ‌متی‌رامفصلاً نگاشته ، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان‌علمی وعرفانی‌را می‌نویسیم :

متی سه زوجه داشت :

اول: **بی‌بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** که دارای شش پسر بود :

یوسف ، **زهر** «ظاهر» **عمر** ، **بهلول** ، **محمد** ، **حسین** ، **الو** .

دوم : **بی‌بی انی‌غلجی** ، که دو پسر بنام **خواجی** و **ماما** داشت .

سوم : دختر رئیس قبیلهٔ**مهیار سړبنی** که بنام**حسن** یك پسر داشت (٣).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است ، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می‌آورد ، وگوید : که **شیخ حسن بن متی** صاحب بندگی وقایم اللیل و صایم الدهر بود (٤).

---

(١) مخزن قلمی ص ٢٥٦.

(٢) خاتمهٔ دیوان قلمی میانعیم متی زی ص ٢٢٢.

(٣) مخزن قلمی ص ٣٠٥.

(٤) مخزن قلمی ص ٢٥٦.

شیخ کټه :

فرزند **شیخ یوسف بن متی** است ، که مادرش **بی بی مراد بخته** از قوم **زمند** بود ، و ازجملهٔ هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه برمراتب بلند عرفانی وروحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پښتواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پښتانه) را بزبان پښتو نگاشت ، که ازماخذ بسیارمهم ومعتبر مؤلف ماست .

عصرزندگانی**شیخ کټه** مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پټه‌خزانه ، شیخ متی‌جد بزرگوار وی در(۶۸۸ھ) ازجهان رفته ، بنابران باتفاق تمام مورخین که یك قرن را برای سه سلاله مقرر داشته‌اند ، باید **شیخ کټه** درحدود (۷۵۰ ھ) زنده باشد .

این تذکره نگار ومورخ دانشمند وطن، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید . زیرا مؤلف پټه خزانه می‌نویسد : که تاریخ سوری محمدبن علی‌البستی که ازمأخذ مهم **شیخ کټه** است ، دربالشتان آنرا دیده وازان کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پښتانه) اقتباس فرموده است (ص ۳۰). حیفا و دریغا که اکنون اثری ازین کتاب مفید **شیخ کټهٔ** مرحوم در دست نیست ، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است .

از احوال زندگانی شیخ کټه چیزی در دست نیست ، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده :

ازبطن زوجهٔ‌اول که **زلومغدوززی** باشد : **سلطان** ، **ثابت** ، **حاجی** ، **سلیمان** ، و **ممی**.

از بطن زوجهٔ دوم که‌هم **زلو** نام داشت ازقوم **یوسفزی‌اکازی** : **ابراهیم** ، **ملك** و **پاجی**(۲) .

شیخ قدم :

دیگرازمشاهیر این دودمان **شیخ قدم بن محمد زاهد بن میردادبن سلطان بن شیخ کټه** است(۳) که بقول نگارندهٔ خاتمهٔ دیوان نعیم ، در **سرهند** ازجهان رفته‌وهمدرانجا مدفون است و نعمت‌الله نام مادراین شیخ را **شهری بنت خویدادککیانی** نوشته‌است (۴) و ازخلال اقوال وی برمی‌آید : که پدر**قدم** واعمام وی‌معاصرند با **میرزا محمدحکیم بن همایون** ، که عصر حکمرانی وی درکابل بعد از (۹۶۲ ھ) آغاز می‌شود . بنابران عصر زندگانی**قدم** را هم باید درحدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که مادرش **نیکبخته بنت شیخ‌الله داد مموزی** است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانهٔ سوم آمده .

---

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴ .
(۲) مخزن ص ۳۰۶ .
(۳) مخزن ص ۳۰۶ .
(۴) مخزن ص ۳۰۷

نعمت‌الله ، **شیخ قاسم** راغوث‌الزمان‌وازمریدان‌اولاد**شیخ عبدالقادر جیلانی** میداند و گوید : که دربهارسال (۹۵٦ه) کنار **رودبدنی** (شرق‌پشاور) بدنیاآمد، ووفاتش(۱۰۱٦ه) است(۱). **قاسم افغان** در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد ، و مردم آنجا به وی گرویدند ، ونفوذی را کسب نمود ، که امرای میرزا محمد حکیم‌بن همایون ازوی ترسیدند، بنابران **شادمان‌خان** حکمران پشاورقصدکشتن وی کرد ، **شیخ قاسم** بترك پشاور مجبور گردید ، و بقندهار رفت ، وازآنجا بزیارت حرمین شتافت ، وبطریقت **قادری** گروید ، و بعد ازسفرحج، **شیخ قاسم** پس به(دوآوه) پشاورآمد ، ودرآنجا کسب‌اقتدارعلمی وروحانی نمود، و به **شیخ قاسم سلیمانی** شهرت یافت .

درین بار دربارمغول هند خواست‌اقتدار **قاسم افغان** را قطعاً ختم دهد ، بنابران به سعایت **عیسی** نامی از طرف دربار **اکبرمغولی** به‌لاهور طلبیده شد.

بعد ازانکه **شیخ** به لاهوررفت ، درآنجا اقتداری وسیع‌تر، و نفوذی عظیم‌تربدست آورد و بسی ازاهل‌لاهور به وی‌گرویدند ، بنابران **جهانگیر** ویرا در**قلعهٔ‌چنار** محبوس گردانید ، وهم درآنجا ازدنیا رفت . ازآثار علمی این ناموراففان «**تذکرةالالیاء افغان**» است ، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این‌کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است .

نعمت‌الله درجملهٔ مشاهیر عرفانی‌افغان‌جداگانه نیزاز**شیخ قاسم قادری** ذکرمیکند، وگوید : روضهٔ متبرکهٔ شان درقلعهٔ چناراست (۳). **شیخ قاسم** اولاد زیادی داشت ونعمت‌الله که‌کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته ، شرح مستوفائی دران باره داردکه درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود :

شیخ کبیر المشهور به**بالاپیر** که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹٤ ه) در بدنی پشاور متولد و«۱۲» رمضان (۱۰۵٤ ه) از جهان رفت(٤).علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از **شیخ کبیر** مینماید ، وازان برمی‌آید ، که شهرت‌عرفانی وی دران عصر بهرطرف پیچیده بود (۵) . وی درهندوستان از دنیارفته ، و مدفن اودر **قنوج**هند است (٦).

(۱) مخزن ص۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرارص ۱۸۳ ـ ۱۸٤.

(۳) مخزن ص۲٦۰.

(٤) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذکرةالابرارص ۱۸٤.

(٦) خاتمهٔ‌دیوان نعیم .

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ ھ) ، **نور** متوفی (۱۰٦۱ ھ) **فرید** متولد (۱۰۰۰ ھ) (۱) ·

شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و ازجملهٔ دوازده پسر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته ، و وی از بطن **تاج بی بی بنت ملك درویز** که از خاندان های معروف **خلیل** بود ، شام دوشنبه غرهٔ ماه محرم (۱۰۲۰ ھ) در بدنی بدنیا آمد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰٦۰ ھ) ازجهان رفت ، ودرپشاورمدفون است (۲) ·

شیخ امام الدین کتابی را بنام **تاریخ افغانی** نوشته ، و دران کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته، واز کتب مهمهٔ تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، که در دیباچهٔ کتاب مذکور ذکر است· مثلاً : **روضة الاحباب، مجمع الانساب، اصناف المخلوقات · تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی** (۳) ·

دیگر از تألیفات **امام الدین** کتاب **اولیای افغان** است که اکنون در دست نیست· ومؤلف پټه خزانه ازان ذکر میکند· از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهوراند:

اول : **شیخ عبدالرزاق** متولد شب دوشنبه ۲٤ رجب ۱۰۳۷ هجری·

دوم : **شیخ عبدالحق** متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری ·

سوم : **شیخ محمد فاضل** متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰٤۰ هجری ·

چهارم : **شیخ عبدالواحد** متولد جمعه ۲۸ محرم ۱٤۰۸ هجری (٤) ·

میانعیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان **میانعیم** ولد **محمد شعیب** ولد **محمدسعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق** سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پښتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است · میانعیم در **خلیل پشاور** بدنیا آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ریعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ ھ) فراهم آورد ·

میانعیم درعصر **شاه زمان سدوزی** از پشاور بقندهار آمد، ودرقریهٔ ناکودك میزیست ، وهم درانجا ازجهان رفت وتاکنون هم اعقابش دران قریه ساکنند · اشعار **میانعیم** بسه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد (٥) ·

---

(۱) مخزن ص۳۰۸-۳۰۹·

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمهٔ دیوان نعیم·

(۳) نسخهٔ قلمی تاریخ افغانی·

(٤) مخزن ص ۱۱۰·

(٥) پښتانه شعراء ج ۲ ص٤۱۹·

۸

(صفحهٔ ۲٦ ، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است ، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده ، و مرکهٔ پښتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است .

از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکهٔ پښتو داشت . ظاهراً این کلمه‌از «**پاس**» و ادات نسبت «**وال**» ساخته شده . پاس‌درپارسی‌هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پښتو «**پاسنه**» و «**پاسل**» همین معانی را دارد .

بهرصورت «**پاسوال**» از کلمات قدیم و مغتنم پښتو است ، که می‌توان آنرا درین عصر در موارد لازمهٔ ادبی بکار برد .

۹

(صفحات ۲٦ ، ۵۰ ، ر : ۹)

ښکلل ، ښکلا

در زبان پښتو **ښکلی** صفتی است ، بمعنی نورانی وزیبا وقشنگ و فرخنده وکامران که به صورت **کښلی** هم ضبط شده ، درطرفهای کاکرستان‌وپښین **کښلی** گویند ، درواد یهای ننگرهار و پشاور **ښکلی** خوانند . رحمان باباگوید :

خبر نه یم چه په باب مې کښلی څه دی ؟
زهٔ رحمان په اندېښنه یم له دې **ښکلیو**

درین بیت شاعر به تقریب این دوکلمه وآوردن آن در یك بیت‌کمال نشان داده ، و اولی بمعنی «نوشته‌شده» ، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است . ولی همین **ښکلی** راکه بمعنی زیبا است برخی‌ازقبایل «**کښلی**» هم خوانند ، واینها این‌کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدماء درین کتاب برمی‌آید ، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت ، که همهٔ این صور اکنون از بین رفته ، و از تداول افتیده ، مثلاً **ښکلل** «آراستن» که شیخ متی راست :

ټوله **ښکلل** دی ستا له لاسه
اې د پاسوالو پاسه پاسه

ښکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی ازان زنده‌است (تعلیق۳۳را بخوانید).
شیخ متی گوید :

ستا د **ښکلا** دا پلوشه ده
دا ئې یو سپکه ننداره ده

ښکلېدل« زیبا شدن » مصدرلازمی است، از همان ماده، و**ښکلېده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لو یه خاونده ټوله ته ئې ! تل د نړۍ‌په **ښکلېده**یې

ښکلونکی اسم فاعل است، ازمصدر **ښکلل** «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، ښکارندوی گوید: (ص ۵۰) :

« د پسرلی **ښکلونکی** بیاکړه سنگارونه »
و**ښکلل**(آراست)فعل‌ماضی‌مطلق است، هموراست :
« مرغلروباندې و **ښکلل** بڼونه »

غیرازمادهٔ **ښکلی** یا**کښلی** کهاکنون بامعلوم ومستعمل‌است، دیگر تمام صورآن‌مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی‌رسد. چون تلفظ‌کلمهٔ **کښلی وښکلی**به «شکل» عربی نزدیك است، بنابران برخی تصور خواهندکردکه این‌کلمه از « شکل » و «شکیل» سامی بزبان پښتوآمده، و مغفن شده است، ولی اگرشرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد :

این‌کلمات در السنهٔ آریائی قدیم، ریشهٔ محکمی داشته، و درزبان **سنکسریت** هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، **دنکن‌فوربس** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن۱۸۵۷عیسوی‌صفحهٔ (۵۰۵) می‌نویسد:

«**شکل** Shukl یا Shukla بمعنی نوروسپیدی‌است. **شکله‌پکښه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این‌کلمه هم عیناً در پښتوبصورت**ښکلی پلوشه** موجود است.

اما صورت **کښلی** هم درزبان سنکسریت بشرح ذیل موجود است، که ازصفحهٔ (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می‌شود :

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.
کشلا Kushala خوب، خوش، درست.
کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این‌کلمهٔ پښتو بطور واضح در السنهٔ آریائی موجود باشد و زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان‌شناسی، زبان‌آریائی بدانیم، پس چگونه

میتوان گفت ، که **ښکلی** پښتوی آریائی، از زبان سامی مفغن و اخذ شده باشد ؟

علاوه بران اگر به قوامیس خود زبان‌تازی رجـوع کنیم ،کلمهٔ«شکل»معانی متعددهٔ داشته و یك مفهوم آن از جملهٔ مفاهیم عامتر دیگر « صورت » است ، و « شکیل » هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا» را ندارد . بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران « الزبد۔ المختلط بـالـدم یظهر علی شکیمة اللجام » است ، کـه مفهوم حسن و زیبـائی قطعـاً دران موجود نیست .

۱۰

(صفحات ۲۸،٤٤،٥٤ ، ر : ۱۰)

هسك

درآثار قدماء عموماً این‌کلمه بمعنی آسمان می‌آید واکنون هرچیز بلند و مرتفع را هسك گـویند ، در تذکـرهٔ سلیمان ماکـو در اشعـار **حضرت بیت نیکه**، این‌کلمه رااولاً می بینیم ، درانجا که گوید :

هسك اومځکه نغښته ستا ده   د مړو وده لتا ده(۱)

درین‌کتاب هم در موارد متعدده این‌کلمه بمعنی آسمـان آمده و ثابت میگرداند کـه در بین قدماء عمومیتی داشته ، و بعد ازان‌کلمهٔ آسمان جای آنرا گرفته ، و**هسك** فقط بمعنی تقریبی خود « بلند» مانده‌است .

شیخ متی فرماید (ص۲۸):

نه **هسك** نه مځکه وه تورتم ؤ
تیاره خپره وه تول عدم ؤ

قدیمترین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گوید: (ص ۳٤).

«زما د بریو پرخول تاوېږي **هسك** په نمنځ او په ویاړ»

شیخ اسعدسوری‌فرماید (ص٤٤) :

ننگیالیو لره قید مړینه ده ځکه
سه ئې والوتله **هسك** ته پر دې لار

ښکارندوی گوید (ص ٥۲):

زرغونو مځکو کې ځل کالکه ستوریه
چه پر**هسك**باندې ځلېږي سپین گلونه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص۷۲) :

---

(۱) پټتانه شعراء ج ۱ص ٥۰.

د اسلام پر **هسك** به ځلم
و تورانو ته تیاره یم

از همهٔ این اسناد ادبی بر می‌آید ، که **هسك** بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و عمومیتی داشت ، و اکنون هم ما می‌توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم .

۱۱

(صفحهٔ ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفهٔ معروفی بود در غور ؛ که اکنون هم موجود بوده ، و **زوری** نامیده میشود .

این نام نهایت قدیم است ، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت **زورزوری** ضبط کرده‌اند ، اولین مورخی که در دورهٔ اسلامی نامی از **زور** می‌برد ، **احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری** است (حدود ۲۵۵ ه) که درضمن فتوحات **سجستان** و کابل چنین می‌آورد : « بعد از سال ۳۰ ه » **عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدشمس** بس از تسخیر سجستان و **زرنج و کش** از راه **الرخج** گذشته تا بلاد **داور** رسید، ومردم آنجا را در **جبل الزور** محاصره کرد ، و بعد ازان با آنها صلح نمود ، و بت بزرگ طلائی که **زور** نامداشت ، و چشمانش یاقوتی بود ، بدست آورد ، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای مذکور را گرفت . و به مرزبان داور گفت : که ازین بت ضرری و سودی متصور نیست ، بعد ازان به فتح **بست و زابل** پرداخت(۱).

مورخین ما بعد مانند **ابوزید احمد بن سهل بلخی** متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب **الاشکال** یا **صورالاقالیم** خود را در (۳۰۹ ه) نوشت ، و بعدازو **اصطخری** معروف در (۳٤۰ ه) آنرا بنام **المسالك والممالك** تهذیب کرد ، نیز ذکری ازین بت ومعبد **جبل زور** آورده‌اند، که **یاقوت** در **معجم البلدان** خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم مذکور را بدو صورت **زور وزون** ضبط میکند (۲) .

و بصورت خلص در یك کتاب دیگر خود گوید :«**زور** بضمه و سکون دوم بتی بود در بلاد داور»(۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که این معبد در عصور پیش از اسلام هم شهرت داشت ، چنانچه **هوان تسنگ** زایر مشهورچینی درسال ٦۳۰ مسیحی آنر دیده و بنام **شونا** یاد میکند . و گوید که این معبد در علاقهٔ **تساوکوتا** بالای کوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص٤۰۲.
(۲) معجم البلدان ج ٤ ص۲۸.
(۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰٦.

آباد است ·

این بت که **شونا** نامداشت ، و در **جبل زور** معبد آن بود · قرار یکه در مسکوکات دوسلسلهٔ شاهان جنوب هندوکش **تجن شاهی و نپکی ملکا** دیده میشود، عبارت ازرب النوع آفتابست ، وشاید که آئین مردم «**زور**» هم قبل از اسلام، پرستش آفتاب بود(۱)· **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «**ورتل**» می‌شمارد (۲) که اکنون نمی‌توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت·

اسم «**زور**» در عصور بعد از اسلام توسیع می‌یابد . و بصورت **سور و سوری** تبدیل می‌شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف‌میگردد· مثلاً **زورآباد** شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین‌نام در جنوب **سرخس** و اقاصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و یاقوت بصورت **زورابذ** از نـواح سرخس ضبط کـرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و **ابوبکر عتیق بن محمد السورآبادی الهروی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، کـه در عهد **الپ ارسلان** (٤٥٥ ـ ٤٦٥ هـ) میزیست· و **تفسیر السورآبادی** از آثار جاوید علمی ویست (٤).

دیگر از مشاهیر سوریهای دورهٔ **سلطان مسعود** که عمید خراسان بود ، **سوری بن المعتز** است ، که ظاهراً بهمین **سوری**‌هامنسوب باید باشد ، و **شیخ عبدالجبار بن الحسن البیهقی** شاعر عصر مسعود را نسبت به وی، اهاجی پارسی و عربی است ، که ازانجمله است:

تنبه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و **سوری**
ولا تغتر بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

همورا است :

امیرا بسوی خراسان نگر (٥) که **سوری** همی مال‌وساز آورد

همین **سوری** تاریخی است که با لودی‌ها قرابت تـامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند **شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراهیم** وغیره گذشته‌اند ، ودرسوریها هم شهنشاه معروف **شیرشاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی** وغیره برآمده‌اند(٦)·

از خلال سطور تاریخ چنین بر می‌آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام،

---

(۱) جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ مقالهٔ بناغلی کهزاد ·
(۲) اراضی خلافت شرقی ·
(۳) مراصد ص ۲۰٦ ·
(٤) کشف الظنون ص ۲۳٤ ج ۱·
(٥) تاریخ بیهق ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹·
(٦) حیات ص ۲۸٤ خورشیدو غیره·

و هم بعد ازان سوریها در **غور** و **خراسان** وپس‌تر در **غزنه** و**بامیان** و **طخارستان** و **زابلستان** حکمرانی داشته ، و شاهنشاهی با عظمت**غور** را دروطن ما تشکیل دادند ، که شرقاً تا سواحل **گنگا** وغرباً تا اقاصی**خراسان** وشمالاً تا **آمویه** و**پامیر** وجنوباً تا **بحیرهٔ عرب** بسط داشت . **قاضی‌منهاج‌سراج** مورخ معروف دورهٔ غوری بشرح حال‌اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید ، بنابران درینجا اختصاراً نگاشته میشود :

منهاج‌سراج بحوالهٔ**منتخب‌ناصری** گوید: که‌از اعقاب**ضحاك**(ر:۲۰)دو برادر بودند ، مهتر**سور** نامداشت و کهتر**سام** . اولی‌امارت و دومی‌سپه سالاری‌داشت ، اولاد این پادشاهان قرنها پیش از اسلام در**غور**حکمرانی داشتند، وایشانرا **شنسبانیان** خوانندنسبت بجد اعلی که **شنسب** نامداشت ، و درعهد خلافت **امیرالمومنین‌علی**(رض) بردست‌ایشان ایمان‌آورد، و از وی عهدی و لوائی بستد (۱).

علاوه برین بروایت **الیعقوبی** و**بلاذری**، شخص‌دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود ،که وی را **ماهویه سوری** میگفتند ، و این شخص **یزدگردسوم** پادشاه‌آخرین ساسانی راکه ازقشون‌عرب به**مرو** گریخته بود، ذریعهٔ آسیابانی کشت ، و بعد ازان در عصر حضرت علی‌به**کوفه**رفت ، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات‌و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته‌شد (۲).

فردوسیداستان **ماهوی‌سوری**رامفصلاً مـی نویسد ، و وی را سوری نـژاد میگوید مثلاً :

هیونی برافگند بر سان باد
بنزدیك**ماهوی‌سوری** نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن**یزدگرد** دامنهٔ حکمرانی خود را بهرسو وسعت داد و **بلخ** و **هری** و**بخارا**لشکر فرستاد ، چنانچه فردوسی اشارت‌میکند .

به مهتر پسر داد **بلخ وهری** — فرستاد بر هـر سوئی لشکری
چو لشکرفراوان شد وخواسته — دل مـرد بی بـر شد آراستة
سپه را درم داد و آباد کرد — سر دودهٔ خویش پر باد کرد
یکی نامور پیش او اندرون — جهـاندیده‌ای نام او**کرسیون**
بشهر **بخارا**نهادند روی (۳) — چنان ساخته لشکر جنگجوی

(۱) طبقات ص ۱۷٦ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمدغفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ والبلدان ابن واضح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱٤.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ٥ از ص ۳۱۱ تا ۳۳٤ و طبری ترجمهٔ بلعمی ص ٥٠٥ ج ٤ طبع هند دیده شود .

از دودمان سوری **شنسب بن خرنک** (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، واطراف جبال غور در تصرف او بودند ونام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه **ابومسلم مروزی** خروج کرد و امراء بنوامیه را از ممالك خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت **مندیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر **بنجی نهاران**(۱).

باینطور منهاج سراج بعد از امیر پولاد، که با ابومسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ ه) تا امیر بنجی نهاران که از **حضور هارون الرشید** (۱۷۰ ه) عهد و لواء آورد ذکری نمیکند و هم بعد از امیر بنجی تا **امیر سوری** که معاصر **آل صفار** (۲۵٤-۲۹٦ه) است چیزی نمی‌نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملك بزرگ بود، و ممالك غور بیشتر در ضبط او بود ... و سرجملهٔ مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود (۲).

بعد از امیر سوری ذکر **ملك محمد سوری** میرسد، واین همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً درگذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه :

سوری همان **زوری** تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پټه خزانه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنهٔ افغانی این نام تاکنون یاد میشود، وقتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: ازعهد کروړ است.

۱۲

(صفحهٔ ۳۰، ر: ۱۲)

بالشتان

درین کتاب نام **بالشتان** در ردیف بلاد وقلاع غور آمده، واین شهر از ابنیهٔ تاریخی

(۱) عیناً ازطبقات ص۱۷۹.

(۲) طبقات ص۱۸۱.

غور است، که وجود آن در دورهٔ اوایل اسلام ثابت، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود، زیرا درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری نوشته شده که: پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ ه) تمام قلاع غور را که ازان جمله **بالشتان** است گرفت.

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحدود (۷۵۰ ه) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در **بالشتان** دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» وازین برمی‌آید، که دراوقات زندگانی این مورخ **بالشتان** هنوز معمور و مشهور بود، و اکنون‌هم بهمین نام علاقه‌ای یاد میشود، که بین حکومتی **تیری** قندهار و جنوب شرق‌غور افتاده. ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی **والشتان** ضبط کرده‌اند. که‌ابدال(و = ب) همواره دراسمای اماکن وطن ما مطرداست، مانند: «زاول = زابل» و غیره.

بدانکه «**والشتان**= **بالشتان**» را بیهقی درردیف بلادغور بنام **گوروالشت** آورده(۱) و همین **گوروالشت** است که در طبقات ناصری نیز دیده می‌شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که‌در **پترسبرگ** بود، **غوروالشت** نوشته شده(۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می‌بینید همین **غوروالشت** بین **تکیناباد** و **مندیش‌غور** واقع بود، که موقع کنونی **بالشتان** عیناً باید همان **غوروالشت** باشد.

در **تاریخ‌سیستان** هم‌در ردیف‌زمین‌داور و بست، **والشتان** مذکور گردیده (۳) که بلاشبه‌همین **بالشتان** است، و **ابوالحسن‌علی بن‌زید بیهقی معروف بابن فندق** نیز **والشتان** را ناحیه‌ای‌از بست‌می‌پندارد، که مرکز آن‌دیهی بوده **سیوار** نام (٤) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد، براینکه «**والشتان** = **بالشتان**» از بلادمعروف غور بود. منهاج سراج هم **والشتان** را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم‌میکند و گوید که: اهالی آنجا درعصر امیر سوری مسلمان نبودند (٥).

اما بایداین نام را با «**والس** = **بالس** = **والشستان** = **والستان**» که بیهقی درردیف **مکران وقصدارطوران** ضبط کرده(٦) و مقدسی **بالش** آورده (۷) و حدودالعالم **بالس** نوشته (۸) والبیرونی در قانون‌مسعودی‌والصیدله «**بالش**» و «**والشستان**»(۹) والیعقوبی

(۱) بیهقی ص۷٦.
(۲) حواشی راورتی برطبقات ناصری، انگلیسی.
(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰٦-۲۰۸.
(٤) تاریخ بیهق ص۳٤۷.
(٥) طبقات ص۱۸۱.
(٦) بیهقی طبع تهران ص ۲۹٤.
(۷) احسن‌التقاسیم ص ۲۹٦.
(۸) حدود العالم ص ٦٤.
(۹) قانون وصیدله ص۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورداشتباه نشود. زیرا **والشستان = بالس = بالش** »در **بلوچستان** و **سند** موجوده واقع بود، که اکنون از **سیوی** تا **سیون سند** دران شامل است، والبیرونی هم درقانون مسعودی **سیوای** و**مستنگ** را که اکنون در بلوچستان داخل اند. و **سیوان** که درسند کنونی است، از بلاد **والشستان** می نویسد. (۲).

۱۳

(صفحه ۳۰، ر :۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که درتاریخ دورهٔ غزنوی وغوری شهرتی دارد و درآثاریکه از دورهٔ سلاطین غزنوی مانده ذکری از **مندیش** می آید. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که :

«**امیرمحمد بن محمود**، ازطرف **مسعود** برادرش ،در **قلعت کوهتیز** یا **کوهشیر** موقوف کرده شد، وازآنجا به **قلعت مندیش** بردند.»

اسم **قلعهٔ کوهتیز** بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان **کوهژ** آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که : **کوهژ** دراصل **کوهیژك** باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود، و **کورك** موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابران باید گفت : که قلعهٔ **کوهیژك** در یکی ازحصص کوهستان معروف کورك کنونی واقع بودکه این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی **کلات** ممتداست.

اما **مندیش**، از گفتار بیهقی چنین بر می آید : که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند وعظیم که آنرا چنین ستوده : « چون از **جنگل ایاز** برداشتند، ونزدیك گور والشت رسیدند، از چپ راه **قلعهٔ مندیش** از دور پیدا آمد، وراه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان میرفتیم، تا پای قلعه، قلعه‌ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تاکسی بر توانستی شد (٤) ».

چون امیرمحمد در **قلعت مندیش** موقوف گردید، **ناصری بغوی** که ازرفقای وی بود بگریست، و بس بدیههٔ نیکو بگفت :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد — دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری.
(۲) قانون وصیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.
(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.
(٤) بیهقی ص۷٦.

از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد (۱) از ملك پدر بهر تو **مندیش** آمد

بعد از بیهقی **عبدالحی گردیزی**(حدود ۴۴۰ ه) نیز در جملهٔ قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها وخزاین شاهی تخصیص داده شده بود، **قلعت مندیش** را هم می آورد(۲).

پس از دورهٔ غزنوی ، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست ، که **مندیش** را درچندین موارد آن می یابیم. مثلاً : درشرح حال اجداد شاهان غور که **سور و سام** نامداشتند از **زومندیش** و **مندیش** ذکر میرود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید : که مدتها عمارت **مندیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف به وی بود(۴).

منهاج سراج ، **مندیش** را دارالملك **آل شنسب** میداند وچنین مینویسد که: «در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند ، که از راسیات جبال عالم است. یکی ازان کوه **زارمرغ مندیش** است ، که چنین تقریر کردند ، که قصرو دارالملك شنسبانیان در دامن آنکوه است . . . و کوه دوم **سرخ غر** نامدارد، هم در ولایت **مندیش** است»(۵).

راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد که : «عباس بن شیش در ولایت **مندیش** بخطهٔ **سنگه** برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها برسم باره ازان قلعه برد ، و طرف شخ کوه زارمرغ بر کشید ، ودرپای آنکوه در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود »(۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «**بهاوالدین سام** را خطهٔ **سنگه** که دارالملك **مندیش** بود معین شد . . . . و قلعهٔ **سنگه** را **خول مانی** گویند» (۷) .

از تصریحات فوق مورخین بر می آید که **مندیش** از مشهور ترین حصص ارض غور است ، و مرکز آن هم **سنگه** بود . یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد : که **سنج**

(۱) بیهقی ص۷۶ .
(۲) زین الاخبار ص۸۷.
(۳) طبقات ص ۱۷۸.
(۴) طبقات ص ۱۷۹ .
(۵) طبقات ص۱۸۱ کلمهٔ سرخ غر در نسخ قلمی «سرحصر» یا «سرخصر» نوشته شده که بقول راورتی «سرخغر» است زیرا «غر» در پښتو کوه را گویند پس « سرخغر » کوه سرخ معنی دارد .
(۶) طبقات ص۱۸۳.
(۷) طبقات ص۱۸۶ـ ۳۶۰ .کلمهٔ خول پښتو است بروزن شور بمعنی خود ، کلاه آهنین که در جنگ برسر گذارند ، ومانی هم بزبان پښتو قصر را گویندپس خول مانی قصرخود را معنی میدهد .

بضم اول قریه‌ایست در بامیان ، **وسنجه** که عجم **سنگه** خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار میرود(۱).

هکذا یاقوت گوید: **سنجه** بکسر اوله بلدبغرشستان وهوالغورمعروف عندهم (۲).

ابن اثیر هم **سنجه** را شهری از شهرهای غور مینویسد(۳).

موقعیت اصلی **مندیش** و **سنگه** را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد .

١٤

(ص۳۲ - ر: ١٤)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (٤) ودر تاریخ دورهٔ غزنوی و غوری زیادتر مذکور میگردد ، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد .

بیهقی درحوادث‌سال(٤١١ ه)هجوم مسعود رااز هرات برغورمی نویسد، و درین سفر منزل نخستین را **باشان** و دیگر را **خیسار** بقلم میدهد (٥) و در جای دیگرآنرا در ردیف **تولك** میشمارد (٦) و ازین برمی‌آید، که **خیسار** از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بفاصلهٔ راه دو روزه از هرات ذکر میکند(۷).

منهاج سراج نیز **فج‌خیسار** را از جبال پنجگانهٔ غور شمرده‌و گوید :که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درك فهم و ذهن‌بیرون‌است (۸). **خیسار** درحدود (٦٠٠ه) بسبیکه مقر **تاج‌الدین‌عثمان مرغینی** سرسلسلهٔ **آل کرت** از بنی‌اعمام‌سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (٥٥٨ - ٥٩٩ ه) بود ، شهرت داشت ، و **تاج‌الدین** منصب کوتوالی **خیسار** را دارابود ، که بعد ازو **ملك‌رکن‌الدین** پسروی بر**خیسار** و قسمتی ازغورحکمرانی یافت ، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت**خیسارغور** شناخته آمد ، و در سال (٦٤۳ه) از جهان رفت (۹) و بعد ازان درعصر ملوك کرت این قلعه شهرت زیادی داشت ، و مقر و مفر همه بود . **سیفی‌هروی** راجع به خیسارچنین می نویسد :

---

(۱) مراصد ص۲۲٤.
(۲) مراصد ص۲۲٥.
(۳)الکامل ص۷٥ج۱۱.
(٤) معجم‌البلدان ج ۳ ص ٤۹۹ .
(٥) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱ .
(٦) بیهقی ص ۱۳۰ .
(۷) المسالك والممالك اصطخری .
(۸) طبقات ص۱۸۱.
(۹) طبقات ناصری و حبیب‌السیر .

« چون چنگیزخان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کار محاصرهٔ **قلعه‌خیسار** رسید ، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد ، تا قلعهٔ محروسه **خیسار** را بگیرد . سپاه او عرضه داشتند ، قلعه در غایت محکمی و بلندیست ، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، و نخواهد رسید الاملوك اسلام غور را ۰ ۰ ۰ ۰ چنگیزخان فرمود : که نقاشان **مانی** دست که آن قلعه را دیده باشند ، و طول و عرض و بلندی وپستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند ، تا هیاکل اماکن وصور مواضع غور را باقلعهٔ محروسهٔ **خیسار** برکاغذی بر کشند ، چون نقش بندان ماهر و چهره ـ کشایان حاذق بخامهٔ قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال **قلعهٔ‌خیسار** بر کاغذی منقش کرده ، پیش چنگیزخان آوردند ، چنگیزخان یکزمانی اثر تعجب بدیدهٔ بینش نهاده ، دران صورت دلپذیر و نقش بی‌نظیر نگه کرد ، و بر مداخل ومخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰ ۰ ۰ روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد ، و گفت : مثل این جای و این مکان‌سدید کس ندیده است‌و کس نخواهد دید۰۰۰۰(۱)»

قلعهٔ تاریخی **خیسار** که درعصر غوری‌ها و آل کرت ازمراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای‌آن بنام **جهان قلعه** بارتفاع تقریباً(۴۰۰) مترازسطح زمین در سلسلهٔ جبال سمت‌غربی **زرنی** کنونی مانده است۰

۱۵

(ص ۳۲ ـ ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف‌اطراف غور بود ، که در عصرآل شنسب مشاهیر زیادی ازانجا برخاسته ۰ منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید۰ ، مثلاً می‌نویسد :

« در شهور سنه (۶۱۸)کاتب این طبقات،منهاج سراج راکه از **تمران** بطرف غور بازآمده شد درقلعهٔ‌سنگه که آنراخول مانی گویند ،**ملك‌حسام‌الدین‌حسن‌عبدالملك** را دیده آمد » (۲) ۰

کذا همین مورخ در جملهٔ جبال پنجگانهٔ غور کوه سوم را بنام **اشك** (دراشك) می‌آورد وگوید که به بلاد **تمران** است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غوراست، و بلاد **تمران** در شعاب واطراف‌آن‌کوهست (۳) . حدودالعالم (ص۵۹) تمران‌را بحدود رباط‌**کروان** از ناحیت‌خراسان ضبط کرده وگوید که مهترآنرا**تمران‌قزنده** خوانند۰

در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این‌شهر بنظرمی‌آید ، مثلاً : **ملك**

(۱) تاریخ سیفی هروی بحوالهٔ‌بناغلی گویا اعتمادی .
(۲) طبقات ص ۳۶۰ .
(۳) طبقات ص ۱۸۱ ۰

قطب‌الدین یوسف تمرانی، ملک سیف‌الدین مسعود تمرانی، ملک تاج‌الدین تمرانی، ملک ناصرالدین تمرانی از ملوك و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱).

به عقیدهٔ نگارنده **تمران** خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام **تمرانی** دران ساکن بودند و اکنون آنها را **تیموری** گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص **تولك وفرسی** غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند(۳).

تیموری‌های موجوده و تمرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول **زوری** = **سوری** مشهوردورهٔ اسلامی.

دوم **تیمنی** = **تهامنی** Thamani هیرودوت و **استفن**.

سوم **هزاری** که شامل جمشیدی وفیروزکوهی است، ازسکنهٔ باستانی اراضی غور وبادغیس وسبزوارهراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت مارا اشغال کرده‌اند، وطوریکه ازمطالعهٔ این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور وتیمنی پښتو بود، وتاکنون هم در تیمنی‌ها حصهٔ زیادی باین زبان متکلم‌اند، ودرقدیم شعرای نامداری بزبان پښتو درین قبیله سر بر آورده‌اند.

راجع به موقعیت جغرافی **تمران** همین‌قدر گفته میتوانیم که: ازعبارات منهاج سراج «از تمران بطرف غور بازآمده شد» چنین بر می‌آید که **تمران** خطهٔ بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهور سنهٔ ثمان عشر وستمائه خدمت او(ملك ناصرالدین ابوبکر) رابولایت **گزیو و تمران** دریافت(٤). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که **گزیو** و **مران** بهم نزدیك واقلاً به یك سوی غور بودند.

گزیو را اکنون **گزو** بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم تلفظ میکنند، و**گزاب** می‌نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی **روزگان** شمالی قندهارمربوط و بشمال **اجرستان**(وجیرستان تاریخی) بجنوب **دایکندی** واقع است، بنابران گفته می‌توانیم که **تمران** هم طرف شرقی غور واقع بود، ومساکن کنونی قبایل تیموری راکه بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از **تمران** تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروزکوهی‌ها از موضع اصلی فیروزکوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از **تمران** اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰٤.
(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱.
(۳) حیات ص ٤٥۷.
(٤) طبقات ص۱۸۸.

۱۶

(ص ۳۲ - ر: ۱٦)

بر کوشك

کلمهٔ **کوشك** بضمهٔ اول و واو معدوله و سکون یا فتحهٔ سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دورهٔ بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده ، و **قصر احنف** را که در مرو از طرف **احنف بن قیس** ساخته شده عجم‌ها **کوشك احنف** می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد ، **کوشك** می نامیدند ، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید :« **کوشکی** با **کوشکی** جنگ داشتی »(۳) .

این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید ، مثلاً در هرات از **کوشك مبارك** نام می برد (٤).

اما **بر کوشك** از قصور معروف دورهٔ سلاطین غوری بود ، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت **بز کوشك** بزای هوز، ودر برخی از نسخ قلمی **بر کوشك** ، به رای قرشت ضبط شده . مخصوصاً در نسخهٔ قلمی ایکه نگارنده دیده ام ، در چندین جای **بر کوشك** نوشته شده ، وهم در پټه خزانه **بر کوشك** آمده است (ص۳۲). چون **بز کوشك** معنی ندارد ، باید **بر کوشك** صحیح باشد ، چه **بر** به فتحهٔ اول درپښتو بمعنی بلند و بالاست ، که همواره در مقابل **لر** که بمعنی پست و سفلی است ، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً برارغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشك (گرشك علیا) بر پښتون (پښتون علیا)وکلمهٔ« بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود ، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود ودر تاریخ سیستان (ص٤٠٤) هم **برزره** آمده ، که بلوکی بود از **دریاچهٔ زره** ، و زره علیا معنی میدهد .

منهاج سراج در بارهٔ **بر کوشك** غور معلومات ذیل را میدهد :

« وآن قصر **بر کوشك** عمارتی است ، که در هیچ ملك وحضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است ، و بر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده اند ، هریك در ارتفاع سه گزوچیزی ، ودرعرض دو گز ، و دو همای زرین هریك بمقدار شتر بزرگ نهاده ، وآن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح **اجمیر** بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

(۱) برهان قاطع .
(۲) ابن خردادبه ص۳۲-۲۰۹- اشکال العالم قلمی منسوب بهجیهانی .
(۳) طبقات ص ۱۸۱ .
(٤) بیهقی ص٤٩.

فرستاده بود . . . (۱) ».

از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد ، بر می آید ، که قصر **برکوشك** درشهر **فیروزکوه** و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید :

« تا در **برکوشك** که درمیان فیروز کوه بود جشنی ومجلس و بزمی مهیا کردند.(۲).

در جای دیگر می نویسد : « درمیان شهرو کوه ، حصار **برکوشك** را دربند آهنین نهادند و باره کشیدند(۳) ».

پس **برکوشك** بشرح فوق از کاخهای مشهور شهرفیروز کوه بود که برفعت و بلندی نظیری نداشت.

۱۷

(ص ۳٤ - ر: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست ، در زبان سنسکریت **من** بمعنی دل و روح و اراده آمده (٤) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود .

علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی ، عقاید هندی‌های آریائی را شرح میکند و گوید : که **من** اصلاً معنی (دل) دارد . چون محل اراده در حیوان دل است ، بنابران مردم اراده را هم **من** گفتند (٥).

درین شعر قدیم پښتو هم کلمهٔ **من** مذکور افتاده، ومصراع: «غشی د **من** ځي بر ښنا پرمیرځمنو باندې) چنین معنی میدهد: «تیر ارادهٔ من مانند برق بر دشمنان می بارد» و ازین مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است ، که در پښتوی قدیم هم مانند سنسکریت مستعمل بود ، واکنون هم کلمهٔ زړه که معنی دل دارد ، گاهی درمحاوره اراده را معنی میدهد. مثلاً: په **زړه** کښې مې دی . یعنی : ارادهٔ کاری را دارم .

۱۸

(ص ۳٤ - ر : ۱۸) .

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سرد سیر از مدتهای بسیار قدیم در وطن ما معمول و گرم سیر تاکنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که ازجنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

---

(۱) طبقات ص۲۱۰.
(۲) طبقات ص ۲۱۰.
(۳) طبقات ص ۲۱٥ .
(٤) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳.
(٥) کتاب الهند باب سوم ص ٤٥ ج ۱ .

عربها کلمهٔ گرم را باصول تعریب (جرم) وسرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: ازروی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، **وجروم** تا اراضی **کرمان** اطلاق، وفقط حصهٔ شمالی آنراصرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از صرد، صرود می‌آید، واین کلمات دراوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربهامستعمل گردید.

بلاذری درذیل‌فتوحات سندمی‌نویسد که: **عبادبن‌زیاد** از سجستان به **هندمند**(هلمند) **وکش** و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم **باالجروم** و ارض‌الهند من قدم (۲) و من سراینك قتلی لاهم‌قبروا.

درینجا مقصد از **جروم** همین گرمسیرموجودهٔ جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم ازجنوب بست و گرشك ومجرای هلمند گرفته تا حدودجنوبی‌افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمهٔ گرمسیرمثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، وگویا که اصطلاح **جروم** مخصوص جغرافیا نویسان عرب وکسانیکه ازانها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می‌نگارد: که **بوبکردبیر** بسلامت رفت سوی **گرمسیر**، تا ازراه کرمان سوی **عراق ومکه** رود (۳).

ابوریحان‌البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان‌تازی نوشته، این مصطلحات معربه راگرفته ونگاشته است. مثلاً درباب‌نهم مقالت پنجم قانون مسعودی درشرح صفت معموره «ماذکرناه من‌الجبال الصردة» می‌نویسد (٤) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح**جروم**را عیناً بر اراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث‌الدین محمد سام می‌داند، که تکناباد و بلاد **جروم** را بمعزالدین داده‌بود (٥).

خلاصه: **جروم** جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن صرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، وحصص بلندکوهستانی که درشمال **گرمسیر** واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد. واز شعر امیر کروړجهان‌پهلوان «ص۳٤» پیداست، که این منطقه نیزدرحکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، واصطلاح **جروم** هم دران اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

---

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹٤ و پارسی پیش از مغل در هند ص ۱۹.

(۲) فتوح‌البلدان ص ٤٤۰.

(۳) بیهقی ص۷۲.

(٤) منتخبات قانون مسعودی ص ٤.

(٥) طبقات ص ۱۹۹.

۱۹

(صفحه ۳٤ ، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = **غرشستان** = **غرستان** ، از ولایات بسیارمعروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری **آمویه** میرسید ، و غرباً هم به اقاصی **مرغاب** و **مروالرود** منتهی میشد ، شرقاً به لواحق **بلخ** می‌پیوست ، و دارای حکمرانـان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات ۳٦، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۸ ... ر : ۲۰)

مصدر « **لونل** » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می‌آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمهٔ اول و واو معروف و سکـون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحهٔ دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پټه خزانه ، شما مصدر «**لونل**» و مشتقات آنرا، کـه حاجت تکرار ندارد، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعـد ازان کمتر استعمال شده و در برخی ازمحاورات بطورشاذ مستعمل است، خوشحال‌خان گوید :

هغـه تېر یاران به بیا بیا رته رانشي
که په‌سر باندې **رانولم** تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳٦ ، ۸٦ وصفحات مشمول حاشیهٔ ۵ ص ۸۷ . ر : ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده **لور** بمعنی مهربانی وشفقت آمده ، چنانچه درصفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان‌امیر کروړ پدید می‌آید ، این کلمـه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو وگړولره **لور** پېرزوینه کوم »

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستا د **لورونو** یو رنها ده »

شیخ اسعد در قصیدهٔ خود بمورد دعا گوید :

« هم په تادې وي ډېر **لور** د غفار »

در ساقی‌نامه زرغون خان بمصراع :

« ماته جام دربل و **لور** را »

هم این کلمه آمده است ·

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمهٔ **لور** جداگانه زنده نبوده وفقط بصورت **لورینه**«رواداری » باقی مانده‌است·

۲۲

(صفحه ۳٦ ، ر: ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو **بامل** بمعنی تحمل وقیام رشتهٔ دوستی‌آمده ، و در محاورهٔ عمومی هم دراینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیك بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشتهٔ دوستی را بصورت‌احسن قایم داشتن ، دران مضمر بود . بهرصورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات۳٦ ، ٥٨ ر: ۲۳)

دریځ

د ریځ کلمه‌ایست که اکنون مستعمل نبوده، ودرآثــار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصرقدماء متداول بوده. ازمورد استعمال درین مصراع و قصیدهٔ ښکارندوی «ص٥٨» میتوان گفت که معنی‌آن منبر بوده ودرنسخهٔ اصل هم بالای این‌کلمه ازطرف محشی، ترجمهٔ منبردردوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیك میکند .

از نقطهٔ نظرساختمان لغت و اصول‌کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغهٔ آنست ، میتوان **دریځ**را از**دریدل** بمعنی‌ایستادن و« ځی» (ظرف) مخفف ومرکب دانست، و باین‌صورت معنی تحت اللفظ آن باید درعربی«موقف» و درپارسی «ایستگاه» باشد ·

۲٤

(صفحه ۳٦ ، ر: ۲٤)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح‌گوینده است، چه **ستایل** مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است · ولی ایـن‌صفت اکنون ازمحــاورهٔ عمومی افتاده ، و عوض‌آن **ستایونکی** اسم‌فاعل مستعمل میگردد ·

۲۵

(صفحه ۳۸ ، ر : ۲۵)

آهنگران

ازمشهورترین بلاد غور بود، که مرکزحکمرانی دودمان سوری شمرده میشد ، ودر قصیدهٔ شیخ اسعد سوری که برثاء محمد سوری سروده چنین‌آمده که : از عدلش **آهنگران** معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی **آهنگران** را دربین جبال غورتعیین موقع میکند(۱) وابن‌اثیر **آهنگران** را ازمستحکم‌ترین قلاع غورمی‌شمارد ، که درسال(۴۰۱ ﻫ) ازطرف **محمود** فتح گردید(۲).

حمدالله مستوفی گوید که : غورولایتی‌است مشهوروشهرستان آنجا را **رود آهنگران** خوانند، شهری بزرگ است وگرمسیروآب وهوایش درسازگاریست وسلامت، وازمیوه‌هایش انگوروخربوزه نیکواست(۳).

بدانکه **آهنگران** اکنون هم بهمین نام‌مشهوروآثارآن پدیداراست ، و درقسمت علیای **هریرود** جنوب **کاسی** برکنارآن دریا افتاده ، و **بارتولد** شرقشناس روسی هم‌همین موقع را **آهنگران** تاریخی‌می‌شمارد (۴) که دراتلس روائیل نقشهٔ « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتی درحواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » **آهنگران** راده نزدیك **نهر آهنگ غزنه** قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظرمی‌آید ، و **آهنگران** تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود ومعروف است .

۲٦

(صفحه ۳۸ ، ر: ۲٦)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری واجداد این‌دودمان درتعلیق (۱۱) شرح داده شد ، درینجا مقصود من **امیرمحمدسوری** است ، که معاصر بودبا سلطان محمود ، و دربته خزانه مرثیهٔ وی آمده است .

قاضی منهاج‌سراج‌دراحوال **ملك‌محمدسوری** چینین می نگارد : « ... چون تخت بامیر محمود سبکتکین رسید امارت غوریان به **امیر محمد سوری** رسیده بود ، و ممالك

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸ .
(۲) الکامل ص ۷٦ ج ۹ .
(۳) نزهةالقلوب ص ۱۸۸ .
(٤) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵ .
(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳ .

غور را ضبط کرده ، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی ، و گاه طریق عصیان سپردی ، و تمرد ظاهر کردی ۰۰۰ تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، ودر قلعهٔ آهنگران محصر شد ، ومدتها آن قلعه نگاه داشت وقتال بسیار کرد ، وبعد از مدتها بطریق صلح ازقلعه فرود آمد ، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر کهتراو که **شیش** نام بود بجانب غزنین برد ، چون بحدود **گیلان** رسید ، **امیرمحمدسوری** برحمت حق پیوست ۰ بعضی چنان روایت کنند ، که اوچون اسیر شد ، ازغایت حمیت که داشت ، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند ، آنرا بکار برده در گذشت (۱)۰

نوشتهٔ پته خزانه هم مطابق است ، باروایت فوق ، که **امیرمحمد** از فرط حمیت و غیرتیکه داشت از جهان رفت ۰

بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد ، ولی پادشاه غور را نام نمی برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵ هـ) ازراه بست **وخوابین** جنوب غور، بران سرزمین تاخت (۲)۰

ابن اثیر این سفر جنگی محمود رادر (۴۰۱ هـ) می شمارد، که درمقدمهٔ لشکروی **التونتاش** حکمران هرات **وارسلان جاذب** حکمران **طوس** بودند ، **وابن سوری** در مقابل شان با ده هزار نفر از شهر آهنگران برامد ، تانیم روز باکمال شجاعت ودلاوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعتاً پشت بمیدان نهاد، وغوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا ازشهر دورشدند، محمود با لشکرخود ، پس به حمله پرداخت ، **وابن سوری** گرفتار آمد، وآهنگران فتح شد ، **وابن سوری** زهرخورده خود را کشت (۳)۰

حمدالله مستوفی هم این واقعه راما نند ابن اثیر ضبط میکند، ولی گوید: که **سوری** مهتر غوریان درجنگ کشته گردید ، وپسرش اسیر گشت ، وبه قهر از زیر نگین زهر بمکید ، و اصل پادشاهان غور از نسل همان **سوری** پادشاه غور بود ، که لشکرمحمود اورا برانداخت ، ونبیرهٔ **سوری** ازبیم سلطان بهندوستان رفت (۴)۰

باین طور مؤرخین دورهٔ غزنوی وغوری وبعدازان ، راجع به سوری روایات مختلف راآورده ، وحتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده اند ۰ ولی شاید در عصرمحمود تمام مردم غوروسوری مسلمان هم نبوده اند ، اما به تصریح منهاج سراج وکتاب پته خزانه (بحوالهٔ تاریخ سوری) نام این پادشاهیکه با سلطان محمود جنگید **محمد سوری** ، بود، وازمرثیه هم پدید می آید ، که باید مسلمان باشد ۰

علاوه برروایت منهاج سراج که شنسب جد اعلای این دودمان بردست حضرت خلیفهٔ

(۱) طبقات ص ۱۸۲ ۰
(۲) بیهقی ص ۱۱۷۰
(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱ ۰
(۴) گزیده ص ۴۰۶ ـ ۴۹۷ .

چهارم ایمان‌آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوریکه درهمان مبحث گذشت **بلاذری** در **فتوح** و **الیعقوبی** در**البلدان** خویش « ماهویهٔ سوری » را نیز نوشته‌اند، که بحضورخلیفهٔ چهارم مشرف ، و ازانجا پس بمرزبانی **مرو** شناخته آمد . بنابـران گفته می‌توانیم که روایات کفراین شخص درعصرمحمودی باید ضعیف وغیرقابل اعتماد باشد .

از نوشته‌های بیهقی برمی‌آید، که قضایای غورتا عصرمسعود هم فیصله نشد ، وممکن نگشت که درمیانهٔ غور درشدندی (۱) بنابران زدوخورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه‌ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات٤٤، ٥٠ ، ٥٢ ، ٧٢ ، ر : ٢٧)

ځغلا ، ځلا ، زرغا ، زلما وغیره

ازمطالعهٔ پټه خزانه واشعارقدیم پښتوپدید می‌آید ،که باین وزن درزبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ،که اکنون هم ژړا « از مصـدر ژړل بمعنی گریه » وخندا « ازمصدر خندل بمعنی خنده » و نڅا « ازمصدر نڅل بمعنی رقص » وغیره بهمین وزن در پښتو موجود است ، اماکلماتیکه درعنوان‌آمد ، اکنون ازاستعمال افتاده وازبین رفته است .

باساس برخی‌ازکلمات همین خانواده که اکنون درزبان زنده است گفته می‌توانیم که **ځغلا** « بمعنی تگ ودو ، ازمصدر ځغستل یعنی دویدن » و**ځلا** « بمعنی‌تابش از مادهٔ ځلېدل یعنی تابیدن » و **زرغا** « بمعنی سرسبزی‌ازمادهٔ زرغون بمعنی سرسبز » و**زلما** « بمعنی جوانی ازمادهٔ زلمی یعنی جوان » بوده ،که درین‌کتاب در موارد متعدده می‌آید .

وقتیکه نگارندهٔ عـاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکرهٔ اولیای‌سلیمان‌ـ ماکوموفق شدم ، درآنجا دراشعارملکیارکلمهٔ « **ملا** » آمده بود ،که برهمین وزن از مادهٔ مل« رفیق » ساخته شده ، بنابران درحاشیهٔ « ص ٥٦ » جلداول پښتانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون ازمطالعهٔ اشعارقدماء پدیدآمد ،که برین وزن‌کلمات دیگر هم درزبان ما بوده ، و بمرور دهور از بین رفته است.

باید اکنون چنین‌کلمات را ازغنایم ادبی‌اسلاف شمرده ، وپس‌زنده ومستعمل‌سازیم .

---

(۱) بیهقی ص ۱۲۹ .

۲۸

(صفحه ٤٤ ، ر: ۲۸)

بامی

درقصیدهٔ شیخ اسعدبن محمد سوری متوفی (٤۲٥ھ) دریـن بیت کلمهٔ **بامی** آمده:

نه غټول بیا زرغونېږي په لاښو نو
نـه **بامي** بیـامسېده کـاپه کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفد ، و نه **بامی** در کهسار میخندد .

اسم **بامی** اکنون زنده و مستعمل نیست ، و نه درادب متوسطین دیده‌شده وازمورد استعمال میتوان دریافت ، که **بامی** نام گلی بود . درادب قدیم زبـان پارسی نیزاین کلمه را می‌بینیم ، که با نام شهرتاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً **فرخی سیستانی** (متوفی ٤۲۹ ھ) راست (۱) .

مرحبا ای **بلخ بامی** همرهٔ باد بهار
از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی درحدود (٤٥۸ ھ) گوید :

بفـرخ ترین حال گیتی فـروز — سپه رانـد از آمل شهٔ نیمروز
سوی شیرخانه بشادی وکام (۲) — که خوانی ورا **بلخ بامی** بنام

فردوسی طوسی (حدود ٤۰۰ ھ) گفته است :

سوی **بلخ بامی** فرستاد شان
بسی پند و اندرزهـا داد شان

هموراست :

درم بستد از**بلخ بامی** برنج
سپرد ونهادیم یکسر بگنج(۳)

انوری گوید :

« توان از **بلخ بامی** شد بیام مسجد اقصی »

علامه ابوریحان البیرونی در بارهٔ نام قدیم بلخ مینویسد : « بلخ واسمه فی‌القدیم بامی » (٤) .

برخی ازفرهنگ نگاران نام **بامیان** شهربسیارمعروف وطن ما را نیز ازین **بامی**

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹ .
(۲) گرشاسپ نامه ص ۳۳٥ .
(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸٥ و ج ۲ ص ٤۸۲ .
(٤) قانون المسعودی ص ٤۳ .

منشعب میدانند، واشتراك تسمیوی این‌دومراکزمعروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱).

برخی نوشته‌اند : که **بلخ‌بامی** را **بلخ بامیان** هم میگفتند ، وبهر دوصورت شهرت داشت (۲) .

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول مـی‌نگـارد : که شاید نام **بامیان** هم از **بامی** گرفته شده باشد . بامیان یعنی بلخیون ، و ازینرو باید گفت کـه بامیان متعلق به‌بلخی‌ها بود (۳) . بدینطور **بامی** بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی‌مذکور افتاده ، وصفتی ازان شهرشمرده شده است (٤).

میدانیم که بلخ تاریخی ما ، همواره صفتی را داشته ، و ازازمنهٔ قـدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه **سریرا** Srira صفت این‌شهر بود. «سریرا» رابمعنی زیبـا آورده‌اند ، که پسان‌ترعوض‌آن‌کلمهٔ **بامی** (زیبا و درخشان) آمده‌وریشهٔ‌این‌کلمه هم در زبان زند **بامیا** Bamya است(٥).درزبان **پهلوی** کلمه‌**بامی** (زیبا) **بامیك** بوده ، وبقول **جیکسن** درنسخهٔ پهلوی اوستاکـه ازسمرقند بدست‌آمده وبقرن هشتم مسیحی تعلق دارد ، **بخل بامیک** در شاتروئیای هشتم آن آمده (٦) که همین **بلخ‌بامی** پارسی مابعد است .

کیفیت تاریخی‌کلمهٔ **بامی** همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد ، اکنون میرویم تا درزبان پښتو چگونه بود ؟ ازیك بیت قصیدهٔ شیخ اسعد پدید می‌آید ، که **بامی** نام‌گلی بود ، ودراسماءالرجال پښتونها زیادتر بحیث علم آمـده. مثلاً، **بامی** شخصی بود ازعشیرت **پوپل زی ابدالی** (۷) که درقندهار تاکنون بهمین نام دودمانی معروف است ، و محـلت مخصوصی بنام (کوچهٔ بامیزی) دارند .

بدانکه تسمیه بنام‌گل ازمدتهای قدیم دربین اجداد واسلاف جمالدوست مـا رواج بوده ، طوریکه گذشت پوپل هم نام‌گلی بود ، واکنون هم جنډی خان وگل‌خان ، وگلاب، وغاټول وریدی وغیره نامها، بهمین تقریب درافغانها موجود است ، و این تسمیه علت محکمی نیزدارد ، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت وزیبائی‌های فطرت بتقاضای محل بود وباش و محیط زندگانی ، رابطهٔ قوی است ، بنابران دروقت تسمیه ونامگذاری همواره اثرغیرشعوری محیط طبیعی‌حیات ، برانها شدید بوده ، وبه تقاضای « قانون تطابـق محیط »

---

(۱) فرهنگ انندراج ، ص۳۷۸ ، ج ۱ .

(۲) گنج دانش ص ١٤٤ .

(۳) حواشی زکی ولیدی برقانون مسعودی ص ٤۳ .

(٤) فرهنگ نوبهار ج ۱ ص ۹۸ .

(٥) دارمستتر ترجمهٔ فرانسوی زند اوستا ، ج ۱ ص ۸ نوتهٔ ۱۲ .

(٦) زردشت ص ۲۷۱ – ۲۷۲ .

(۷) حیات ص ۱۱۸ .

که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ،گیاه‌های زیبا ، مرغان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهساروغیره که ازمحیط کوهسار ووطن الهام میگرفتند، بطور علم استعمال میکردند . بنابران نام گل **بامی** را هم براشخاص اطلاق کرده‌اند .

اما ربط کلمهٔ **بامی** پښتو که بمعنی یك گل است ، شایدنوعی از**لاله** باشد ، با **بامی** قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطوراست ؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود . معبد معروف **نووهاره** که پسانتر **نوبهار** گشت ، مطاف عامه بود وبقول مؤرخین بیرق های بلند آن معبد درنرمذتا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می‌شد (۱) . دراوستا هم **مملکت بیرق‌های بلند** آمده واین بیرق تاکنون درمزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ،که در روزاول سال (نوروز) با رسوم پرشکوهی افراخته میشود و هکذا میلهٔ گل سرخ مزارسخی تاکنون مانده ومعروفست ، وازتمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می‌جویند .

یاقوت دربن‌باره شرح خوبی را نوشته ،که معبد نوبهاربلخ خیلی مشهوروبزرگ بود و به حریرودیگر امتعهٔ نفیسه پوشانیده بودند ، ومردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می‌ساختند ،آنرا بگل‌ها می‌پوشانیدند ، و در موسم بهار گلهای اولین بهار را هم برین معبد نثار میکردند (۲) . پس معنی **بامی** را می‌توان بدو صورت توجیه کرد :

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستاکه معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت‌معنی آن هم «زیبا» باشد .

دوم اینکه مفهوم حقیقی **بامی** گلی باشد ، چون بین گل وزیبائی علاقهٔ حقیقی وازلی و فطری موجود است ، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت‌کرده باشد .

بهرصورت **بامی** پښتو با **بلخ بامی** ربط نزدیکی داشته ، و از یك منبع آریائی بنظر می‌آید .

۲۹

(صفحه ٤۸ ، ر: ۲۹)

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها درتعلیق «۱۱» شرحی داده شد، بآنجا رجوع فرمائید .

---

(۱) معجم‌البلدان ص ۳۲۰ ج ۸.
(۲) معجم‌البلدان ص ۳۲۰ ج ۸.

۳۰

(صفحه ۵۲ ، ر:۳۰)

چنډی

در قصیدهٔ بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الـدنیا والدین غوری سروده ،کلـمهٔ چنډی درین بیت آمده :

پر برېن چه ږغ د چونېو نغوږېده سي
ته وا **چنډی** سره پېودی اشلکونه

در نسخهٔ اصل بالای کلمه **چنډی** « شاعر» نوشته شده ، واکنون ایـن کلمه قطعاً ازبین رفته است . توجیهاً میتوان گفت ، که **چنډی** ازبقایای السنهٔ باستانی آریائی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر ، ریشهٔ این کلمه زنده ومستعمل بود .

طوریکه مطالعه میشود ، درآریائی‌های هندی **سمرتی** علم روایات مقدسه بوده ، و ازجملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی **چهند** بود ، که برعلم نظم سازی اطلاق میشد ، و برای هر عالم ویدا درجملهٔ آموختن این شش علم فرعی ، **چهند** هم ضروری بود (۱) .

علامه ابوریحان‌البیرونی که شرح مفصلی درعلوم هند مینویسد گوید : که **چند** بفتحتین علم نظم اشعار« عروض » است . چون اکثرعلوم وکتب هندیها نظم است ،بنابران آموختن این‌علم نهایت ضروریست ،ازینکه تمام علوم هند زیرقواعد **چهند** منظوم بوده ، وفهم آنهم دشواراست .

علامهٔ موصوف شکوهٔ زیادی دارد ، وشرح طویلی راجع باصول‌این علم نظم‌سازی هند، می‌نگارد وگوید :که این فن را **پنگل** و **چلت** دونفرعالم هندی ایجاد کردند ،وکتاب معروف‌آن علم ازطرف **گیست** نگاشته شد (۲) .

ازین شرح چنین بر می‌آید که **چهند** عبارت از علم عروض و نظم سازی است ، و **چنډی** که در پښتو بمعنی شاعرآمده ، با این کلمهٔ آریائی همریشه است و چون آریائی ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند ، بنابران گفته می توانیم ، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست .

---

(۱) هند ویدی ص ۷۷ .
(۲)کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰ .

۳۱

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۱)

اشلوك

دریك بیت قصیدهٔ بنکارندوی که درتعلیق (۳۰) نگاشته شد ، درنسخهٔ اصل ، محشی بالای این کلمه ، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته ، درقاموس هندی وانگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، وکلمهٔ سنسکرت نشان داده شده (۱) ·

علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثراً کتب هندی **اشلوك** است ، واین یك نوع نظم است ، که آنرا **چارپد** گویند ، و هر**پد** هشت حرف دارد وحرف پنجم آن همواره خفیف وششم ثقیل میباشد (۲) ·

خلاصه اشلوك درآریائی های هندی نوعی بود ، ازاشعار، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً معنی (مطلق نظم وسخن منظوم) داشت · پس اشلوك هم ازبقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم ، که درپښتوی قدیم هم مستعمل بود ·

۳۲

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر یك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه‌ایست از ابدالی «درانی» (۳) و**پوپل** دراسمای اعلام افغانی همواره موجود بوده است ·

ازاین کتاب برمی‌آید که **پوپل** نام گلی بود وچون افغانها همواره نام گلهارا مانند بامی ، ریدی ، غاټول وغیره ، بطوراسم براشخاص می‌مانند ، بنابران بطوریقین گفته میتوانیم که **پوپل** نام گلی بوده‌است که بسان باصول تعریب **فوفل** نوشته میشد ، وگویند باین نام درختی درهند می‌روید · فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی و **پوپل** — که هر درخت بسالی دهد مکرر بر

پوپل را بزبان هندی **کوبل** ودراردو « سپاری » یا « ډلی » گویند ، که ازادویهٔ هندی معروفی است ، ودرانگلیسی Betelnut خوانند ·

---

(۱) قاموس هندی وانگلیسی ص ٤۲ ·
(۲) کتاب الهند ص ۱۹٤ ج ۱ ·
(۳) حیات ص ۱۱۷ ·

۳۳

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۳)

شن ، شنا

محشی درنسخهٔ اصل بالای این کلمات ترجمهٔ « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته وفقط « **شنپدل** » دربرخی ازمحاورات ننگرهار بمعنی صهیل اسپاست ، که در قندهار آنرا « **ششنل** » و « **ششنا** » گویند .

چون صهیل اسپ هم در موسم بهارومستی اسپها می باشد ، ممکن است باین تقریب «**شنپدل**» که دراصل باید بمعنی مستی میبود، برصهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورة **شن** بمعنی مست اکنون ازبین رفته و در ادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجز نرسید ه .

۳٤

(صفحه ۵٤ ر: ۳٤)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود ، که اکنون هم بهمین نام ازتوابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) .

البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط کرده (۲) واصطخری درراه فهرج « سیستان » تا سند ، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یاقوت گوید : که **قصدار** بضم اول ازبلاد **هند** یا سند است ، وقصبهٔ ناحیه ایست ، که آنرا طوران گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (٤) .

خلاصه این شهر که درحدودالعالم ، **قسدار** ، ودرکتب دیگر **قصدار** ، و همچنان در تواریخ دورهٔ غزنوی وغوری **قزدار** ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، وعایدات گمرکی آن هم سالی تا یك ملیون درهم میرسید (٦) . دریں شهر فرقهٔ خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علی بن لطیف** درانجا حکمرانی داشت ، ومساجد وعمرانات آن زیاد بوده ، وامنیت آن شهره شهور بود (۷) .

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ .
(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ .
(۳) اصطخری ص ۵۵ ـ ۵٦ .
(٤) مراصد ص ۳۲۱ .
(۵) مثلاً درآداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ ـ ۵۸ .
(٦) احسن التقاسیم ص ٤۸۵ .
(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ .

بشاری گوید: که از بندرگاه **تیز** بلوچستان «۱۲» منزل دورتر درطول مکران، **قصدار** واقع است (۱) و**ابوالفدا** آنرا در «۲۰» منزلی **ملتان** قرارمیدهد (۲) و**ابن حوقل** گوید: که دراطراف **قزدار** چند قصبه ودیهی موجود است، وحکمران آنجا درحدود (۳۶۷ھ) **معین بن احمد** است، که بنام خلیفهٔ بغداد خطبه میخوانند، ودر **باکزنان** نشیمن دارد.

البشاری که بسال (۳۷۵ ھ) این شهر را دیده بود می نویسد:

«**قزدار** پایهٔ تخت طوران ودرصحرائی واقع است، شهر بدوحصه منقسم، ودرحصهٔ اول منزل سلطان وقلعهٔ ویست، درحصهٔ دوم که بودین نامدارد، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معموراست، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به آن می آیند، ولی آب اینجا که ازنهراست خوب نیست» (۳).

۳۵

(صفحه ۵۴، ر: ۳۵)

دیبل

بندرگاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند بر کنـار سواحل بحیرهٔ عرب واقع بود، که اکنون **تهته** گوئیم، ودراراضی سند شامل بود (۴). محدثین وعلمای زیادی ازآنجا برخاسته‌اند، که **سمعانی** درانساب خویش ذکر کرده، و این بندرگاه مرکز تجار عرب بود (۵).

البیرونی این شهررا ازاراضی سند شمرده (۶) ومقدسی هم چنین ضبط میکند.

مؤلف حدودالعالم می نویسد:

که شهریست ازسند، بر کران دریای اعظم است وجایگاه بازرگانان (۷).

اصطخری موقعیت **دیبل** را دردوفـرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از سرحد پارس «ثارا» تعیین میکند (۸).

---

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵.
(۲) تقویم ص ۳۴۹.
(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸.
(۴) آئین اکبری.
(۵) تعلقات هند وعرب ص ۳۹۱.
(۶) قانون ص ۱۶.
(۷) حدودالعالم ص ۷۴.
(۸) اصطخری ص ۶۲.

یاقوت می نویسد:

«**دیبل** به فتحهٔ اول وضمه باء موحده شهرمشهوریست برساحل بحرالهند ، وآبهای لاهور وملتان بهآنسو رود ، ودربحر ریزد »(۱) .

اینشهرمعمورترین بنادرهند بود ، وبقول **سیوطی** دزتاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ ه) درعصر **معتمدعباسی** در یك زلزله «۱۵۰» هزارنفر درین شهرمردند ، وازین میتوان آبادانی شهررا قیاس کرد . البشاری می نویسد :

«دراطراف آن صد قریه بود ، ومردم تجارت پیشه دران میباشندکه زبان شان سندی وعربی وعایدات آنهم خیلی زیاد است »(۲) .

۳٦

(صفحه ٥٤ ، ر: ۳٦)

ستهان

اینکلمه که درقصیدهٔ بنکارندوی آمده ، بمعنی سرزمین و مملکت وکشوراست ،ولی اکنون بهمین شکل کلمهٔ زنده درپبتونداریم ، وچنین پدیدار میگردد ، که این کلمه در آریائیهای قدیم موجود ، وهم درپشتوی باستانی زنده بود .

درالسنهٔ دیگرآریائیهم (**ستان**) بمعنی ظرف وجای موجود وتاکنون مستعمل است. درپارسی هم ازبدو ادواراسلامی دیده میشود ، مانندکلمات شارستان و غرجستان وگلستان و غیره ... درسنسکرت هم (**ستهان**) Sthan بمعنی موضع ، جای مرکزدفتر، موقف سرزمین آمده (۳) وکلمهٔ **هندوستان** هم اصلاً **هندوستهان** بود، یعنی کشورهندو،ومملکت هندوها، که **إستهان** را **بهارت** هم میگفتند، و درکتب قدیم هند ، **دیوستهان** هم هندوستان را می نامیدند یعنی کشورنیکیها (٤) .

درپارسی دورهٔ غزنویها **ستهان** تقریباً بهمین مفهوم موجود بود .

فخرمدبرمبارکشاه می نویسد :

« به **ستهان لوهور** درمیان شدند ... »(٥).

ازهمهٔ این اسناد ادبی میتوان فهمید ،که **ستهان** از کلمات قدیم آریائی بود ،که درپبتو ، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود وریشه **همین ستان** موجودهٔ پارسی است ، و **تون** ظرفی پبتوهم ازین ریشه بنظر میآید .

(۱) مراصد ص ۱۷٤ .
(۲) تعلقات ص ۳۹۲ .
(۳) قاموس هندی ص ٤٥٨ .
(٤) کتابالعلم ج ۱ ص ٥٤ .
(٥) آدابالحرب ص ۳۹ .

۳۷

(صفحه ٥٦ ، ر: ۳۷)

برمل ، لرمل ، ترمل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه درمحاورهٔ کنونی دیده شده . درنسخهٔ قلمی پته خزانه ازطرف محشی ،بالای **برمل** « ای پیشین » و بالای **لرمل** « دیگر » وبالای **ترمل** « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « ماپښین، مازدیگر، ماښام » معمول و متداول است .

ازتاریخ بیهقی وغیره کتب قدیمهٔ زبان پارسی پدید می‌آید که ازهمان‌وقتها تاکنون نماز پیشین ونماز دیگر ونمازشام براوقات اطلاق میشده ، وغالباً همین‌اسمای‌اوقات درپښتو رنگ مفغن راگرفته وماپښین ، مازدیگر ، ماښام شده است .

ولی پته خزانه وقصیدهٔ ښکارندوی(صفحه ٥٦) برای این اوقات ، اسمای بسیارقدیمی را بدست ما داد وثابت کرد، که زبان ملی‌ماازعهدبسیارقدیم دارای این‌گونه ذخایرگرانبهای ادبی بوده ،که الفاظ وکلمات اجنبی‌آنرا ازبین برده بود .

برخی‌ازمردم‌این‌کلمات را مخفف از **برمهال** « وقت بلند » و**لرمهال** «وقت‌پائین» و**تورمهال** « وقت سیاه» می‌پندارد ، چه **مهال** تاکنون درپښتو بمعنی وقت مستعمل وزنده است . بهرصورت این‌کلمات ازغنایم باستانی زبان ماست .

۳۸

(صفحه ٥۸ ، ر: ۳۸)

بودتون

این‌کلمه درقصیدهٔ ښکارندوی دوبارآمده : اولاً درمصراع :

«یا به وران‌کا **بو د تونونه** د بمبنو»

وثانیاً در مصراع :

«خوچه نست‌کړي له نړیه **بودتونونه**»

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می‌آید .

این‌کلمه را از نقطهٔ نظرساختمان میتوان مرکب ازدوجزء «**بود**» و«**تون**» دانست. جزء دوم بما اکنون معلوم ، وهم مستعمل وهم درکتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف وجای آمده . اما «**بود**» را بهمین شکل درپښتوی‌کنونی نداریم .

بدانکه درپښتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده واین واو که در « **بود** »

آمده ، برای اظهارضمهٔ « با» است ، ورنه اصل کلمهٔ « **بد** » بضمهٔ اولست .

ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به « **بد** » نوشته که هندیها درمعابد خود هیکلی باین نام داشتند وآنرا می‌پرستیدند و گویند این مجسمه صورت **بوداسف‌الحکیم** بود که برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .

بلاذری هم از « **بد بزرگ ملتان** » ذکری دارد که برای‌آن عبادتگاه محتشمی ساخته بودند (۲) .

محمدبن احمدالخوارزمی (متوفی ۳۸۷ ه) نیز گوید : که **بد** صنم بزرگ هند است که مردم بزیارتش میروند وهربت را هم « **بد** » گویند (۳). عربها این‌کلمه را گرفته ومطابق باصول زبان خود جمع آنرا « **بددة** » بسته‌اند (٤) .

درزبان پارسی این‌کلمه را « **بت** » تلفظ کرده ونوشته‌اند که این همه‌کلمه‌ها ازهمان اسم **بدهه** برآمده . چون مردم مجسمه‌های **بدهه** را می‌پرستیدند ، بنابران اولاً همان مجسمه‌ها وبعد ازان هرگونه مجسمه را **بت** نامیدند .

درزبان پښتواین‌کلمه بصورت قدیم خود «**بد**» مانده وطوریکه عربها ضبط‌کرده‌اند درکلمه « **بودتون** » محفوظ است . بدانکه‌کلمه « **بدهه** » علاوه برانکه برهرگونه بت اطلاق شده ، ازطرف بودائیها درجملهٔ سه قوه‌ایکه مادهٔ مطلق یا هیولای مجرد «ابکیت» با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل. اولی را **بدهه** گفته‌اند ، که راحت و خوشی وآرام را بار می‌آورد (٥) ودرینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدهه** داشته عقل را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « **بد** » اکنون بضم اول‌شخصی عاقل‌و دانشمند ودانا راگویند ، که هم درپښتو وهم‌درپارسی‌کابل موجود است .

درپارسی قبل الاسلام و پهلوی نیزمادهٔ « **بذ** » بضمهٔ اول بوده ، وهمواره معنی حافظ ونگهبان وسردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب ومناصبی است که بلندترین همه **موبذ** می‌باشد یعنی حافظه‌الدین ، چه بلغت اینها «**مو**»بمعنی دین‌و « **بذ** » بمعنی حافظه است ، که جمع آن **موابذه** آمده . هکذا **اصفهبذ** مرکب از « **اصبه**» بمعنی جیش و « **بذ** » بمعنی‌حافظ سپه سالار است .

بهمین‌طور **دبیربذ** « حافظ الکتاب » و**هوتخشه بذ** « رئیس کسبه وتجار وغیره»

---

(۱) الفهرست ص ٤۸۷ .

(۲) فتوح‌البلدان ص ٤۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷٤ .

(٤) الفهرست ص ٤۸٤ .

(٥) کتاب الهند ج ۱ ص ٤۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . وهکذا **هیربذ** « رئیس آتش » و **کوهبذ** «صاحب الجبل» که خوارزمی آورده (۲) میرساند ، که معنی رئیس وحافظ ومهتر درکلمه «**بذ**» مضمر بوده و بههمان «**بد**» پښتو وهندی نزدیکی دارد .

بعد ازمطالعهٔ این اسناد میتوان حدس زد ، که کلمات «**بد**» و «**بذ**» و «**بود**» در آریائیهای قدیم بمعنی دانشمند ، سردار، مهتر ، صاحب وغیره بوده ، و بعدازانکه نامداعی مشهور هندی گردید ، و مردم مجسمه های زیاد ویرا ساختند ، هر مجسمه و هیکل راکه میپرستیدند (**بد** ، **بود** ، **بت**) گفتند که در «**بودتون**» پښتوهم همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۹)

نمزدك

درقصیدهٔ ښکارندوی آمده :

«نوم دې تل وه ، پر دریځ پر **نمزدکونه**»

شرح کلمهٔ دریځ پیشتر گذشت ، وبالای کلمه **نمزدکونه** محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت **مزدك** درقبایل کوچی ناصروغیره بهمین معنی موجود است .

به عقیدهٔ من کلمه **لمونځ** یا **نمونځ** بمعنی نماز ، و **نمزدك** به معنی مسجداز مادهٔ **لمانځل** و**لمنځه** برآمده ، که درین کتاب درچندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شپې ئې روڼې په **لمانځو** وي — په ژړا او په نارو وي
چه به کښېوت په **لمانځنه** — یابه کښېوت پــه ستاینه
یوه ورځ جهاد افضل — تر کلو کلو **لمانځل**

این ابیات ازحکایت منظوم دوست محمدکاکړ است « ص ۹۰ ـ ۹۲ » که درهمه جا بمعنی عبادت و نمازو نیایش است، ودراشعارمتوسطین هم بنظرمیخورد .مثلاً خوشحال خانراست:

پیر ځوینه ، ښه سلوك **نمنځنه** ، عدل
که دې داخویونه شته څه غواړې نور؟

عبدالقادرخان گوید :

سر و مـال ښندل زینت د عـاشقانـو
عنایت ، مهر ، **نمنځنه** ، زینت ستاسی

نمنځن نیز ازین ریشه است ، یعنی با نمازونیایش ومهر . عبدالقادرخان راست :

که **نمنځن** ویل دې نه کبري و ماته
کله کله راته کړه خبره سپوره

(۱) التبنیه والاشراف مسعودی .
(۲) مفاتیح العلوم ص ٦٤ ـ ٦٥ ـ ٧١ .

نمنځلی هم اسم مفعول است ازهمین ماده ۰ خوشحال‌خان راست :

خدای هغه په دواړو کونو دئ **نمنځلی**
چه په ورځ ئې عدل‌ودان په شپه **نمنځونه**

بدانکه **نمانځل**،**نمنځنه** ، **نمنځن** ، **نمنځلی** ، **نمونځ نمزدك** ، **نماز**،**مزکت** همه ازیکریشهٔ باستانی آریائی است ۰که درپښتو وپارسی آمده ، ودرپښتوگاهی به « ل » اول هم تلفظ میشود ۰

کلمهٔ **ماز** بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسهٔ اسلامی درپارسی قدیم بمعنی‌مطلق نیایش وخضوع واحترام نیزبود(۱)۰ مثلاً **عبدالحی بن ضحاك گردیزی** در **زین‌الاخبار** « ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیررا بدیدند ، همه **نماز** بردند و خدمت‌کردند ، وبروی بپادشاهی‌سلام‌کردند۰»

فردوسی گوید :

زمین را ببوسید وبردش **نماز**
همی بود پیشش زمانی دراز
(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس‌میتوان‌گفت‌که مانند **نماز**کلمهٔ **نمونځ** و **لمونځ** هم درین چنین موارد مستعمل بود که‌گاهی عبادت مخصوص ، وگاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد ۰ کلمه **نمزدك** سابق ،و **مزدك** کنونی پښتو که بمعنی مصلی ومسجد است ۰ درپارسی قدیم هم بود اما بشکل (**مزکت**) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می‌آید ۰ مثلاً در حدودالعالم «۳۷۲ه» همواره مسجدجامع را **مزکت آدینه** و**مزکت جامع** می‌نویسد(ص۵۰)۰ درصفحهٔ «۵۷» راجع به مسجد جامع هرات می‌نگارد : «و**مزکت جامع** این‌شهرآبادان‌تر **مزکتهاست** » ۰

همچنان **ابوعلی محمد بلعمی** وزیر مشهورسامانی متوفی (۳۶۳) هجری‌درترجمهٔ تاریخ طبری دربسی ازموارد ، این‌کلمه را بمعنی مسجد می‌آورد . مثلاً :

«ومریم همچنان اندران حجرهٔ **مزکت** بدست **ذکریا علیه‌السلام** بود۰»(ص۲۲۸)۰ یا : « روزآدینه **بمزکت جامع** نمازکرد ۰» (ص ۷۲۸) ۰

۴۰

(صفحه ۵۸ ، ر: ۴۰)

سروان

ابومحمد هاشم ابن‌زیدالسروانی‌البستی‌ازرجال **سروان** است ، ومؤلف‌کتاب بحوالهٔ **لرغونی** پښتانه‌گوید :که در **سروان هلمند** متولدگردیده بود ۰

---

(۱) ریشهٔ این‌کلمات درزبانهای آریائی یکی است ، درسنسکریت « نمست » محترم وستوده و « نمسیه » مجلل ومکرم است ۰ (قاموس هندی ص ۷۴۹)۰

درینجا مقصد از **سروان** همان شهر تـاریخی است ، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند . ابن حوقل گوید :

« **سروان** شهرخوردی است ازسیستان که میوه‌های زیاد وخرما وانگور دارد و از بست دومنزل دوراست » (۱)

دراشکال العالم که منسوب به جیهانی‌است چنین آمده : **زروان**خوردتراست از**قرمین** پنزدیک **فیروزقند** با زراعت وعمارت وآبهای فراوان (۲).

حدود العالم هم در ردیف بست و زمینداور از ناحیت خراسان ، **سروان** را می شمارد که شهر کیست ، و او را ناحیتی خرد است ،که **الین** خوانند و گرمسیر است ، و اندر وی خرما خیزد ، وجائی استوار است (۳) .

درقانون مسعودی این شهربصورت غلط (**زردان**) طبع شده وظاهراً سهو ناسخ است . و **زروان** را هم البیرونی از ناحیهٔ بست می‌شمارد (٤) ودر **الجماهر** می‌نویسد که: نزدیك **زابلستان** معادن طلا دراحجار وچاهها موجود است ،که **زروان** گویند پهلوی قریه **خشباجی** که درکوههای آنجا معادن سیم و روی وآهـن و سرب و مغناطیس وغیره موجود می‌باشد (٥) .

اصطخری هم **سروان** را درکور بست آورده (٦)که تاریخ سیستان نیزآنرا عیناً همانطورضبط می کند (۷) .

سروان یا **زروان** تاکنون هم بهمین اسم بر کنارشرقی دریای هلمند واقع واکنون مربوط حکومت **نهرسراج** است ،که آثار قلاع وعمرانات سابقه نیز دراطراف آن‌موجود است ومردم کنونی آنرا « **ساروان کلا** » گویند ، ومسکن اقوام الکوزی وعلیزی است .

٤١

(صفحه ۵۸ ، ر: ٤١)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به **ابی العیناء** ازمشاهیر ادباء وظرفای عرب است ،که سمت استادی شاعرزبان ملی ، ابوهاشم السروانی را دارد ، وی **محمدبن القاسم** یا **ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان** نامداشت از مـوالی بنی هـاشم ،کنیتش **ابوعبدالله** ، اخباری وادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳٤۲ .
(۲) اشکال ص ٦٦ .
(۳) حدود ص ٦۳ ،
(٤) قانون ص ۲۸ .
(٥) الجماهر ص ۲۱۳ .
(٦) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲٤۸ .
(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰ .

معروفی بود؛ که ازابی**عاصم النبیل** روایت کرد، و از**اصمعی** و**ابا عبیده**، و **ابازید الانصاری** و**العبتی** وغیرهم سمع نمود. **صولی** و**ابن نجیح** و**احمدبن کامل** ودیگران ازوی روایت کنند، شخص فصیح وبلیغی بود، ازظرفای معروف عالم، ودرسرعت جواب و ذکاء وزبان آوری آیتی بود... در**اهواز** بسال (۱۹۱هـ) زادو درجمادی‌الاولی یااخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) دربغداد ازجهان رفت (۱).

مورخین این شخص را ازبزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی ازفکاهیات وی را درکتب عرب وعجم می‌بینیم. **امین‌احمد رازی** می‌نویسد که:

«از ظرفای زمان بود، وطیبتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که بازبهم چه دروغ می‌سازید؟

گفت: مدح شما میگوئیم».

او درایام جوانی نابینا شد وچهل سال درکوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی ازفقدان بصارت اوست:

ان یأخذالله من عینی نور هما — ففی لسانی وسمعی منها نور
قلب ذکی وعقل غیر ذی خطل — و فهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعربسیارقدیم زبان‌ملی‌ما که شاگرد این نابغهٔ عرب بوده، یکشعراستاد رابه پښتوترجمه کرده، که درمتن احوال ابومحمد هاشم‌السروانی(صفحه ۶۰)گذشت، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعهٔ عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم درذیل مینویسیم، تا با ترجمهٔ پښتوی آن بخوانند:

من کان یملك درهمین تعلمت — شفتاه انواع الکلام فقالا
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له — و رایته بین الوری مختالا
اولا دراهمه التی فی کیسه — لرأیته شرالبریة حالا
ان‌الغنی اذا تکلم کاذباً — قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و اذالفقیر اصاب قالوالم تصب — وکذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی‌المواطن کلها — تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة — و هی‌السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.
(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱.
(۳) معجم‌الادباء ج ۷ ص ۶۱.

٤۲

(صفحات ٦٤ ، ۱۷۲ ، ر: ٤۲)

شهی ، شها

این کلمه‌ها در ادب پښتو خیلی زیاد ، وازمدتهای قدیم مستعمل است و به سه‌صورت **شهی ، شها ، شهو** تلفظ می‌شود ، ویك نام عمومی است برای محبوبه ومعشوقه ، و هم در زبان پښتو قصهٔ عشقی‌ای بنام **شهاوګلان** ، وقصهٔ دیگری بنام **شهی‌ودلی** موجود است ، که گویا درهردوقصه پهلوان مؤنث عشق وغرام آن **شهی** یا **شها** نامداشت .

ازمضمون شعرایـن کتاب وهم ازنظایرادبی ذیل برمی‌آید ،کـه هرمعشوقه را هم میتوان **شهی**، **شها** ، **شهو**خواند ، اعلیحضرت احمد شاه بابا راست :

د **شها** دانګې سیل سی «احمده»
که تسلیم خپله رضا کړې زمادله

خوشحال‌خان گوید :

د **شهی** تورو سنبلو
پر سپین مخ ئې تسلسلو

٤۳

(صفحه ٦٤ ، ر: ٤۳)

شیخ بستان بړیڅ

این شخص که شرح حال وی درپټه خزانه با نمونهٔ شعرش آمده ، ازمشاهیرعشیرت بړیڅ سړبنی است که کتاب بستان الاولیاء اورا ، پدر مؤلف ما ، دیده بود . علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته ، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باوچنین معلومات میدهد :

« آن احسن عبادالله ، و آن سوختهٔ نارالله در دریای وحدت ، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بړیڅ** ، درابتدای جوانی ازروه به هندوستان آمد ، ودرقصبهٔ **سمانه** سکونت اختیار کرد، وخود را درلباس تجارت مخفی میداشت ، وباندك دست مایه بیع وشرا میکرد، وسود وجه حلال را درضروریات خود صرف میکرد . صاحب درد بود،وچشمان شریفش‌هر گز ازاشك خشك نبود ، وهرساعت آه دردناك برآوردی ، با وجود این همه دردوسوز پانزده سیپاره هرروز ختم کردی، واکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناك که سنگ را بگریه آرد میخواند، وآخرشب وضوء تازه ساخته ، بحق مشغول می‌بود ، وبرپنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت . و کمترین محرراین تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود ، درخدمت ایشان رفیق بود ، شب وروزاکثرخوارق بنظردرآمد . شبی درددریای شورطوفان شروع شد، چنانچه خلایق کشتی نشین دست ازجان شستند ، وهرکس بدعا وتضرع وزاری بـدرگاه حق

مشغول شدند . چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود ، دران حالت بخدمت ایشان عرض کردم ، که وقت مدد است .

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمعدارید ، دغدغه نیست .

بمجرد این سخن‌طوفان فرو نشست، و بادمراد وزیدن گرفت‌وجهاز ازان مهلکه بر آمد.

چون معاودت نموده به **احمدآبادگجرات** رسیدند ، روزی بمن فرمودند ، که‌وقت من به‌آخررسید ، و بیماری اسهال عارض شد ، به تجهیزوتکفین خواهی پرداخت ، بالرأس والعین قبول نمودیم ، بعده بتاریخ «۱۱» شهرربیع‌الثانی ، روزجمعه سنه هزارودو، بعد از نمازظهر به محبوب اصلی واصل شد . . . (۱) .

خلاصه این‌عارف ادیب افغانرا که نعمت‌الله هروی بچشم خود دیده ،وهم با وی مدتها رفاقت داشت ازعرفاء وشعرای بزرگ ماست .

٤٤

(صفحه ٦٨ ، ر: ٤٤)

لودی های ملتان

بدانکه **شیخ حمید** درعصر **الپتگین وسبکتگین** (۳۵۱-۳۹۰) هجری درملتان حکمرانی داشت ، و بعد ازو **نصر** نام پسرش همدران عصربه پادشاهی رسیده بود .

درعصر **سلطان محمود** بعداز(۳۹۰) تا (٤۰۱) هجری که ملتان بدست‌آن پادشاه می‌افتاد ، **ابوالفتوح داؤدبن نصر** از همین دودمان درآنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان‌آمده که غالباً درتواریخ دیگر بنظر نمی‌آید.

مؤلف پتهٔ خزانه این مقاصد مهمه را ازکتاب کلیدکامرانی « رجوع به تعلیق ٤٥ » برداشته وکلیدکامرانی هم ازکتاب اعلام اللوذعی فی‌اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «٦٨٦ ھ» اقتباس کرده : وهم ازین‌رومطالب بی‌سندی‌نیست ومیتوان بران‌اتکاء کرد.

علاوه براسمای سه نفرازحکمداران سابق الذکر ، اسم یکنفردیگر یکه برادرزادهٔ **شیخ حمید** بود ، بنام « **شیخ رضی** » نیزازین کتاب بدست می‌آید ، که درمراجع دیگر دیده نشد . بدانکه اسم **نصر** را مورخین متأخرمانند **فرشته** وغیره **نصیر**ضبط کرده‌اند ، که درزین **الاخبارگردیزی** ، **نصر** بدون«ی»آمده ، واین کتاب هم‌اسم وی رامطابق به ضبط گردیزی می‌نویسد ، وپدید می‌آید ، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی« **تاریخ اللودی** » کتاب موثوقی بود .

محمد قاسم فرشته راجع باینکه **شیخ حمید** اصلاً لودی افغان‌است، شرح مبسوطی می‌نویسد ، وگوید که ازطرف راجه جی‌پال ، تیول **لمغان** و ملتان داشت ، که درسال های (۳۵۱) تا (۳٦۵) هجری‌ازحمله‌های غربی‌باراجه مذکور کمکها کرد، بعدازان چون‌سبکتگین بر اریکهٔ شاهی‌نشست ، شیخ حمید با وی صلح کرد ، درسال (۳۹۵ ھ) چون سلطان‌محمود

(۱) مخزن افغانی ص ۲۵۰ .

برهند می‌تاخت ، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید **ابوالفتوح داود** تعلق‌داشت تاکه در حملهٔ سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطـان محمود از راه راست « یعنی ازراه گومل ودیره‌جات » نرفته وازطریق پشاور برملتان بغتتاً حمله برد ، وابوالفتوح را محصورداشت ، وی هم بصلح راضی وازعقاید اسماعیلی توبه‌کرد ، خراجی را برخود قبول نمود ، بعد ازچند سال (پیش از۴۰۲ هـ) سلطان محمود برملتان مکرراً تاخت ، واسماعیلیه را قلع وقمع نمـوده ، داود بن نصر را گرفته ، وبغزنین آورد ، وهمدرانجا مرد (۱) .

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بـدودمان لودی افغان نقل‌کـرده وبعد ازو مورخین دیگر مانند **حیات خان** (۲) و **شیر محمد** (۳) و **ملیسون** انگلیس (٤) هم غالباً باتکای این قول فرشته ، آنها را افغان لودی شمرده‌اند .

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند ، راجع بقومیت ایـن طبقه سلاطین تصریحی نکرده‌اند . مثلاً عبدالحی گردیزی که تاریخ خود را درعصرغزنویها بحدود(٤٤١هـ) نگاشته چنین می‌نویسد :

« چون سنه احدی واربعمائة اندرآمد ، ازغزنین قصد ملتان‌کرد ، وآنجا رفت ، و باقی که ازولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت ، وقرامطه‌ایکه آنجا بودند بیشترازایشان بگرفت وبعضی را بکشت ، وبعضی را دست ببرید ونکال‌کرد ، وبعضی را به قلعه‌ها بازداشت تا همه اندران جایها بمردند ، واندرین سال **داؤدبن نصر** را بگرفت وبغزنین‌آورد ، و از آنجا به **قلعه غورك** « بشمال غرب قندهار درحدود «۳۰» میل واقع است » فرستاد ، و تا مرگ اندران قلعه بود . . . (۵) »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کـرده‌اند ، مثلاً خلص نگـارش **ابن‌اثیر** و **ابن خلدون** چنین است :

« بسال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود برملتان تاخت زیراکه حکمران ملتان **ابوالفتوح** بالحاد واعتقاد بدگرائیده ،ورعایای خود را هم دعوت میکرد ، چون فرمانروای مذکوراز آمدن سلطان مطلع گردید ، به تخلیهٔ ملتان پرداخت ، سلطان وی را محاصره کرد وبیست هزار درهم غرامت گرفت (٦) »

نگارشات مورخین عرب وعجم راجع بدودمان لودی چنین بود ، ولی دانشمند معاصر هندی **مولانا سید سلیمان ندوی** درکتاب **تعلقات هند وعرب** (ص ۳۱۵ تـا ۳۲۹)

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷ .
(۲) حیات افغانی ص ٤٥ .
(۳) خورشید جهان ص ٦٧ .
(٤) تاریخ افغانستان ص ٤٤ .
(۵) زین‌الاخبار ص ۵۵ .
(٦) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ٤ ص ۳٦٦ .

این موضوع را مورد تدقیق قرارداده ، ودرنتیجه رأی میدهدکه خاندان **شیخ حمید** نسبتاً عرب و ازنسل **جلم بن شیبان** حکمدار عربی نژاد سنداند ، که بعد از (۳٤۰ ﻫ) درملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده میشود(۱) .

استاد موصوف ازنامهای قح عربی حمید ، نصر، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده، واین قضیه را جعل کرده است.

حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ ومدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، وفرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن ومثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود واین مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است ودرافغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه وضبط اسماء ووقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب وعجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی دربین نیست .

خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ ـ داستان افغانیت دودمان **شیخ حمید** جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، وپیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته وثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در **هند** پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان **پانی پت** بابرفاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ ﻫ) .

۲ ـ این خانواده پښتوزبان بودند ، واشعار دونفرآنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانهٔ نگهداشته ، که ازاشعار قدیم این زبانست .

٤۵

(صفحه ٦۸ ، ر: ٤۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیارمعروف افغانست ، که بقول پتهٔ خزانه درسال (۱۰۳۸ ﻫ) درشهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، ودرین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکرهم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** ودودمان وی معلومات خوبی دردست است چه این دودمان مدتها درقندهارسمت حکمداری داشته وازحکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدراین دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا وحکمداران سدوزی هرات وملتان به وی منسوبند (۲) .

عم پدر سدوخان درایام حکومت صفوی‌ها مرزبان قندهار بود ، وسدوخان روز

(۱) تعلقات ص ۳۲۸ .
(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹٦۵ﻫ) متولد شد، وبعد ازپدر ریاست قبایل قندهار را داشت، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت:

خواجه خضرخان، **مودود** «مغدود» خان، **زعفران خان**، **کامران خان**، **بهادرخان** (۱) که ازجملهٔ این پنج برادرکامران خان شخص عالم وادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست:

سید جمال‌الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد میشمارد، وگـویدکـه درعصر **شاه عباس** به حکمرانی قندهارشناخته شد (۲).

خلاصه بعد ازسدوخان پسرش خضرخـان حکمدارقوم گشت، ودرعصر **اورنگزیب عالمگیر**، پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نامداشت، ازدربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد، ولی برادر دیگروی که **شیرخان** نامداشت، نیزشهرتی کسب کرده بود، کـه اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر ازاولاد وی است. بدینموجب **احمد شاه** ولد **زمان‌خان** ولد **دولت خان**، ولد **سرمست خان** ولد **شیرخان** (۳).

درتواریخ دورهٔ شاهان بابریهٔ هند نیز ذکری ازیـن رجـال نامدار میرود، وچنین برمی‌آیدکه کامران خان وملك مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه‌جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷٦ﻫ) ودران عصر ازمرزبانان معروف قندهار بشمارمیرفتند، که قشون شاه جهان به کمك و یاری آنها قندهار راگرفتند (۱۰۴۷ ﻫ) وبعد ازفتح به مرزبانی‌آنجا شناخته شدند(۴).

وفات‌کامران بما معلوم نیست‌اماقرارنوشتهٔ **عبدالحمید** درربیع‌الاول سال(۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵). ولی بعدازان برادرش ملك مغدود با **میریحیی** حاکم‌کابل‌که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد، ودرین جنگ‌کشته گردید، درشوال(۱۰۵۳ﻫ) چون این‌خبر بحضور شاه جهان رسید،سخت رنجید ومیریحیی‌را ازدیوانی‌کابل موقوف فرمود(٦).

۴٦

(صفحات ۷۰، ۷۴، ر: ۴٦)

آړه

در اشعار لودی‌ها دوبار(**آړه**) آمده:

«هغه گروه دې اوس **آړه** کړ»

یا: «زه لـه گـروهه په **آړه** یم»

این‌کلمه اکنون مستعمل نیست، ودرقوامیس هم بنظرنمی‌آید، چون در هردو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹، حیات ص ۱۲۳، تذکرة‌الملوك به حوالهٔ راورتی.
(۲) تمةالبیان ص ۲۳.
(۳) حیات ص ۱۱۹.
(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ ـ ۳٦.
(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱.
(٦) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸.

گروه(دین و کیش)آمده ، میتوان آنرا ازمصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت ، چه لحد هم درعربی بمعنی میلان وعدول و گذشتن ازحد است (۱) که کلمهٔ الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول ، اړونه ، اړونگ واوښته** ، داریم ، اما خود **آړه** ازبین رفته‌است .

ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اوښتل** است ، تاکنون درمورد الحاد وتبدیل کیش مستعمل است . مثلا درمورد شخصیکه ازدین برگشته باشد گویند : اوښتی دئ .

۴۷

(صفحات ۷۴ ، ۷۶ ، ر: ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر وادیب عارف پیش از کشف پټه خزانه هم باستناد نسخهٔ قلمی مخزن افغانی نعمت‌الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پښتانه شعراء (ص۷۲ ـ ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی وپارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جملهٔ اولیای بزرگ می‌شمارد .

۴۸

(صفحه ۷۸ ، ر: ۴۸)

کوېل

به فتحهٔ ثالث یا سکون آن ، درسنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده‌اند (۲) . این نام را درپښتو بصورت مؤنث **کوېله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل‌خان نیازی آمده ، واین عیناً مانند بلبله است ، که درپښتو از بلبل گرفته ومونث استعمال میکنند .

درادب پښتو باین‌نام بصورت **کوېل** ، **کوهېل** هم برمیخوریم ، میانعیم متی‌زی‌راست:

د چمن په بلبلانو کي شور گډ شي

چه نعیم د شپي فریاد لکه **کوهېل** کا

۴۹

(صفحه ۹۲ ، ر: ۴۹)

مزار کاکړ

راجع بمزار **کاکړ بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

---

(۱) قاموس فیروزآبادی .

(۲) قاموس هندی وانگلیسی ص ۵۶۱ .

گردید ، ولی درخود شهرهرات مزار این مرد نامور، معروف وتاکنون هم مردم از نواحی بعیدهٔ روب وکاکرستان بزیارتش میروند ،و**کاك نیکه** گویند :

شیرمحمد مؤرخ ،که مدتی در هرات بوده می نویسد :که قبرش در دهنهٔ دروازهٔ سمت راست مسجد جامع هرات موجود است ، و وی بارها بزیارتش مشرف شده ، ومردم هنگام دخول وخروج مسجد مذکور ، بران مزارفاتحه میخوانند(۱) ۰

٥٠

(صفحه ۱۰۰ ، ر: ٥٠)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف‌اند :

اول همان **شاه بیگ** ولد **امیرذوالنون ارغون** است که بعد ازسال (۹۰۰ ه) در قندهار حکمداری داشت ، وبابر در (۹۱۳ ه) وی را گریختاند ، وبسوی شال ومستنگ پناهنده گردید ۰ ولی درهمین سال پس **شاه‌بیگ** قندهار را بتصرف آورد ، تاکه در سال (۹۲۸ ه) بابر ، وی را شکست کلی داد ، وبسوی سند وبلوچستان رفت ، ودرانجا مدتی حکمداری کرد (۲) ۰

دوم **شاه بیگ خان کابلی** است ،که در (۱۰۰۳ ه) از طرف **جلال‌الدین اکبر** قندهار را تسخیر کرد ، وحکمران آنجا بود ، وتا اواخرحیات اکبر (۱۰۱٤ ه) هم درآنجا ماند ، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد ، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود ، وعوض **شاه بیگ** ، **پخته بیگ کابلی** المخاطب به **سردارخان** درقندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳) ۰

چون درین کتاب با نام **شاه بیگ** صوبدارقندهار نوشته شده ، میتوان گفت : که مقصد همین **شاه بیگ خان کابلی** مؤخرالذکرخواهد بود ، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه درقندهار می‌بود ، نه بصورت صوبدار ۰

٥۱

(صفحه ۱۰۲ ، ر: ٥۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است ،که مؤلف شرح حال ویرا ازتحفهٔ صالح و مخزن نعمت‌الله گرفته ، واشعار پښتوی وی را هم نقل کرده ۰ اما آنچه نعمت‌الله در

(۱) خورشید ص ۲۰٤ .
(۲) تاریخ معصومی ، فرشته ، بابرنامه ، کتیبهٔ چهل زینهٔ قندهار ۰
(۳) اکبرنامه ، تزك جهانگیری ، اقبال نامه ، منتخب اللباب ۰

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :

آن برگزیدهٔ الهی **شیخ علی سرور لودی شاهو خیل** از بزرگان این طایفه بود ، درقصبهٔ **کهرور** از توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود ودرمدت سی سال گاهی دراز نکشید · نقل است روزی درمسجد نشسته بودند وحجامی حجامت ایشان میکرد،همدرین اثناء مذکورشدکه **شیخ نجم الدین کبری** بهرکس نظرمیکرد، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از خود باز داشته وبعبادت وریاضت مشغول شد و خلایق بروی بجهت انجاح حاجات رجوع آوردند · سلسلهٔ شریف ایشان الحال مصدر خاص وعام است ، واولاد واسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) ·

٥۲

(صفحه ۱۱٤ ، ر: ٥۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دورهٔ هوتکی است ، که در پټه خزانه یك قطعه شعر وی تقریبی مذکور افتاده · مؤرخین متأخرمانند سلطان محمد وشیرمحمد ذکری ازین شخص کرده‌اند، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می‌شود :

راجع باینکه **ملا زعفران** مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود ، شرحی ازطرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱٤) اما سلطان محمد می‌نویسد: که **ملازعفران** نام، ملازم اعلیحضرت شاه حسین ازطرف آن پادشاه دفعهٔ اول پیش از (۱۱٤۳ ه) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود · وبعد ازآنکه درهمین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز**ملازعفران** برسبیل‌سفارت پیش نادرشاه رفت ، وبرخی ازاسرای دودمان صفوی راکه در دست اعلیحضرت شاه حسین محبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) ·

شیرمحمد هم گوید : که ملا زعفران درمحرم سال (۱۱٤۳ ه) بمقام **سنندج** از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) ·

این مطالب تاریخی را **محمد مهدی استرآبادی** هم تصدیق کرده (٤) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیرمحمد هم نوشتهٔ این مورخ باشد ·

(۱) مخزن ص ۲٦۸ ·
(۲) سلطانی ص ۸۷ ·
(۳) خورشید ص ۱٤۸ ·
(٤) جهانکشای نادری ص ۱۳٤ ـ ۱٥٥ ·

خلاصه ازین همه برمی‌آید، که این شخص عالم و ادیب، ازرجال برجستهٔ دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود، اما باید با **ملا زعفران** دیگریکه وی هم ازمشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود واعلیحضرت اشرف درایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعفران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف درحین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته ،ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، وباصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت ازپل رودخانه لشین (لشنی) خود را درآب انداخته وغرق شد(۱).

۵۳

(صفحات ۱۳۲، ۱٤٦، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین‌شخص معروف دورهٔ هوتکی نیزذکری در کتب دیگردرموارد ذیل دیده میشود:

موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، واز **شیراز** بسوی قندهار **روی** آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف **ازسر پل فسا** «سه فرسخی شیراز» گذشت، **پیرمحمد خان ملقب به میاجی** راکه مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و درمیان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان‌پل گذاشت، که **میاجی** موصوف همدرین‌جا مقتول گردید، ۱۱٤۳ هجری(۲).

۵٤

(صفحه ۱۳٦، ر: ۵٤)

بابوجان بابی

سلطان محمد می‌نویسد: که **بابوجان‌بابی** درزمان استیلای اعلیحضرتین‌شاه محمود وشاه اشرف در ایران حاکم **لار** و **بندر** بود، وبعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، وجهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (**باروخان**) ضبط کرده.

وقتیکه نادرشاه افشار ازهرات بسوی قندهار روی آورد، و **امام ویردی بیگ** حکمران **کرمان** بامروی بتاخت **گرشك** و **قلعهٔ بست** مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت **بابوجان بابی** گماشت، واین‌شخص دلاور با قشون افشار درآویخت، وآنهارا بسوی **فراه** راند (۳) غیرازین ذکری ازین‌مرد دانشوردر کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸۵، خورشید ص ۱٤۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸۵.

(۳) سلطانی ص۸۸، جهانکشا ص ۱٦٦.

٥٥

(صفحه ١٦٤ ، ر: ٥٥)

ویې

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، ومعنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . درآثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال‌خان گوید :

دا **ویې** زما د راز دئ
دا منزل دور او دراز دئ

یا :

یوو **ویې** د دلاسا راته پرې نږدی
ځان که هرڅوخپل‌مین ته‌مرور کړم

٥٥

(ص ١٧٠ ــ ر: ٥٥)

سیدال خان ناصر

از ژنرال‌های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات وجنگهای هوتکی‌ها در خارج وداخل وطن‌کارنامه‌های بس‌درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه برنبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می‌شمارد .

ازشرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی‌آید ، که **وی** پسر **ابدال خان‌ناصر باړی زی** بود که در **ډیله** نزدیك آب ایستادهٔ جنوبی غربی **مقر** میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود ۰

بدانکه عشیرت **ناصر** ازعشایر معروف **غلزی** افغانست ، که به **سپین ناصر** و **سورناصر** و **تور ناصر** یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و **باړی زی** یا **بوری زی** از شعب ناصر سرخست (۱) ۰ سیدال خان طوریکه درمتن این کتاب بنظر می‌آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حربی ونظامی مملکت داخل شد وبا اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، ودرفتوحات اصفهان سهم گرفت ، وبرای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، واخیراً هم درحینیکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته، شاهنشاهی هوتك سقوط نمود. پس بدون مبالغه **سیدال خان** را یکی ازارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید ۰

مؤرخین در تمام این جنگهائیکه ازعصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ھ) در مدت سی سال در داخل وخارج خاك وطن ما دوام میکند نام این رجل‌نامی را می‌برند ۰ درپیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود درمقابل اردوهای متجاوز

(۱) حیات .

صفوی نمود ، بشهادت این کتاب درهمه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مـادستی داشت ودر همه میدانها فاتح وپیروز برامد .

بعد ازانکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان ، ازجهان رفت ، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیرایران گماشت ، درتمام این مصافهای تاریخی، **سیدال خان** ازقواد معروف نظامی بشمار میرفت . با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز درتمام پیکار- های داخلی ایران وجنگهائیکه با دول همسایهٔ آن مملکت واقع گردیده ، مظفرانه همراهی کرد . در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نـادر افشار نمود ؛ **سیدال** یگـانه قوماندان مدافع افغانی بود .

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران ازطرف نادرشاه افشار مستأصل گردید ، **سیدال خان** خود را بقندهاررسانید ، ودرینجا هم تا دمآخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد ، گویا روح قوی این قوماندان نظامی وهیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجـانب خضوع نکرد ، و تا می‌توانست ضربت‌های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد .

درمحرم سال(۱۱٤۲ ه) که نادرشاه افشار برهرات تاخت، وباحکمرانان ابدالی آنجا درآویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر**مشهد** پس تصرف جوید، درین پیکارها **سیدال خان** سردارلشکر و مقدمة‌الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکزداشت(۱).

بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید ، وبعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف ، **سیدال‌خان‌ناصر** توانست برای اینکه تاآخرترین مواقع با حریف بجنگد ، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

در سال‌آینده (۱۱٤۳ ه) در مـاه شوال نـادرشاه بطرف هـرات متوجـه گشت و جنگ‌های دفاعی هرات ازطرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۱٤٤ ه) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که درقندهار بـود استمداد کردند . همان بود کـه در ربیع‌الاول‌همان‌سال **سیدال‌خان** با چندین هزار نفرازقوای‌امدادی قندهار بکمك وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲) .

چندین سال بعد درذیقعده (۱۱٤۹ ه) بودکه اردوی نادر افشارقندهار را محاصره داشت . این محاصرهٔ تاریخی که با شهامت و جلادت فـوق‌العاده دفاع میشد بهمـت وقیـادت **سیدال‌خان** تا مدت یکسال طول کشید واین قوماندان دلیر وبا شهامت دقایق‌آخرین‌جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد . چون نادر حصهٔ ازقوای خود را به‌فتح **کلات** گماشت ، **سیدال‌خان** باچهارهزار نفرازدرون قلعه برآمده باآنها جنگهای سختی را نمود تـا کـه اخیراً بـا **محمد بن اعلیحضرت شاه حسین** درقلعهٔ کـلات محصـور گشت وبـدست لشکریان نادرشاه افتاد ونادرچون یگانه رقیب دلاورخـود را بدست آورده بود امرداد تا چشم آن راد مرد دلیر راکورسازند (۳) .

---

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵ .

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱ ، نادرنامه ص ۱۱۵ ، سلطانی ص ۸۸ .

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵ ، نادرنامه ص ۱۹۷ ، خورشید ص ۱٦۰ ، زندگانی نادرشاه ص ۱۰۵ ، سلطانی ص ۹۲ .

طوریکه معلوم است : **سیدال‌خان** بعد ازآنکه درراه وطنخواهی چشم خود را از دست داد ، با عده‌ای‌ازافراد قوم‌خود به **شکردرهٔ کوهدامن‌شمالی کابل** آمد ودرآنجا از جهان رفت .

مزار این رادمرد نامور درمقبرهٔ **سیاه سنگ شکردره** است · ازوی فرزندی بنام **شیرمحمد** ماندکه اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

٥٦

(صفحه ۱۷۰ ، ر: ٥٦)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیرافغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و ازعشیرت توخی است که برادر هوتك شمرده می‌شود ·

شعبهٔ ملخی دربین توخی‌ها تاکنون مشهور و ازاولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند وقلاع قدیمهٔ این دودمان هم بصورت خرابه زار درانجا پدیدارااست ·

مورخین متفق‌اند که **سلطان ملخی** معاصربود با اورنگزیب که درسال (۱۰٦۸ ه) برسریر شاهی نشسته ، ودرسال (۱۱۱۸ ه) ازجهان رفته است ·

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایرابدالی بود در حدود **جلدك** وادی **گرم آب** را، حد فاصل طرفین قرارداد وزمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمودکه‌تاکنون هم این‌تقسیم معتبراست (۱) · **سلطان‌ملخی** درجنگ دروازه میان **انخرگی و سرخ سنگ** درجنگی مقتول گردیده وازجهان رفت وپس از او **حاجی عادل** « ابدل » پسرش زمام حکمداری بدست گرفت ومدتی خودش وفرزند وی **بائی‌خان** بر کلات وملحقات آن حکمرانی کرد ودرقلاع کلات وجختران کنارترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بائی‌خان نیز مقتول گردید · **شاه عالم** ولد **علی خان** برادرزادهٔ ملخی وپسرش **خوشحال‌خان** هم مدتی ریاست کردند وآخرین نفراین دودمان **اشرف خان والهیارخان** پسران خوشحال‌خان‌اند ، که اشرف خان نیزازطرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، ودرحملهٔ اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکاربود · ودرعصر **تیمورشاه ، اموخان** ولد اشرف خان بریاست وحکمرانی غلزی نایل آمد (۲) واین دودمان تاعصر**امیرعبدالرحمن خان** هم بوده ، واقتداری داشت ·

(۱) سلطانی ص ٦۰ ·

(۲) حیات ص ۲٦۱ ـ ۲٦٤ ، خورشید ص ۲۱۷ ـ ۲۲۰ ·

۵۷

(صفحه ۱۸۲ ، ر: ۵۷)

نیکبخته

این خانم عارفه وعالمه ازمشاهیر نسوان افغانی است ،که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته ، وچیزیکه نعمت‌الله هروی درمخزن ازین خانم بزرگوارذکرمیکند، با نوشتهٔ این کتاب موافق است . نعمت‌الله بعبارات ذیل وی را می‌ستاید :

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت : یکی والدهٔ حضـرت غوث الزمـان فردالاوان نایب غوث‌الثقلین فی‌الدوران حضرت قاسم‌افغان قادری رحمة‌الله علیه که باسم **بی بی نیکبخته بنت شیخ‌الله داد** از مردم افغان مموزی بود ، آباء واجداد او درقصبهٔ **اشنغر** قدوهٔ اولس ممن زی بود . . . (۱) »

علاوه برین درمأخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد .

« پایان تعلیقات »

---

(۱) مخزن ص ۳۰۷ .

تعلیقات لغوی وتاریخی کتاب درصفحات گذشته
به پایان رسید،اکنون نوبت این است ،که راجع
به نثر و اشعار پټه خزانه سخنی چند گویم ، و
دراطراف نثرمؤلف کتاب ، واشعارتمـام شعرای
قدیم زبان ، تبصره وتوضیحی الحاق کنم .

نگاهی به نثر کتاب پټه خزانه

درحواشی وتعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغـوی وتاریخی اشارت رفت ، وتـا اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شدکه این کتاب ازنقطهٔ نظر ادب و تاریخ چـه قیمتی دارد وچه استفاده‌های لغوی وتاریخی ازان ممکن است ؟

درین مقـاله میخواهم راجع بـه مزایای نثر نـگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم ، و واضح گردانم که کتاب ما از نقطهٔ نظرسبك نثرنویسی، چه اهمیتی دارد ؟ برای اینکه مقصد خـوب روشن گردد ، وحق آن داده شود ، بهتراست یك نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر پښتو نمایم ، وبعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی ، مطالب خود را تثبیت کنم .

نثرپښتو پیش‌از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون ازنثرپښتو بدست مـا رسیده ، همـان چنـد ورق **تذکرهٔ اولیای** مرحوم **سلیمان ماکو** است ،که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی دربحبوبهٔ مغل‌نگاشته شده ، وسبك نثرنگاری قدیم زبان پښتو را نمایندگی میکند .

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگـارنده افتاد و قبل ازکشف آن ، تمـام کسانیکه درین زبـان مطالعه وکنجکاوی داشتند ، چنیـن می پنداشتند ،کـه نثر نیم منظوم **آخوند درویزه** و امثالش ، باستانی ترین نثرهای پښتو است .

ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتم ، و درپښتانه شعراء جلـد اول طبع و نشرکردم ، ثابت‌گردید که پیش ازآخوند درویزه و **پیرروشن** ، زبان پښتو سبك نگارش بسیار متین وشیرینی داشت .

نثریکه سلیمان ماکو درارغسان قندهارنوشت با نثرموجودهٔ ماکاملاً مطابق نیست ، ولی اینقدرظاهروثابت می‌سازد ،که پیش ازنثر مسجع‌وپرتکلف **خیرالبیان ومخزن‌اسلام** زبان ما سبك روان ودلچسپی داشت ،که به محاورهٔ نزدیکتر وازتصنع دورتر بود .

میدانیم که بعد ازدورهٔ مغل درزبان پارسی هم یك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدماء ، این نثر مسجع وعبارت مقفی ، سلامت ومتانت وروانی انشای قدیم را از دست داد ، ملاحت و شیرینی کلام **بیهقی ومنهاج سراج وسعدی** دران نبود، کلمات مغلق و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نثر پارسی گردید ، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد . ازتاریخ اوصاف وتاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی استر آبادی** درهٔ نادره را می نوشت دوام کرد .

این تحریك مضروتباه کار بر نثر نویسی پښتوهم اثرانداخت ، ومردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاء هـای مسجع دورهٔ مغولی را نمودند . و بعداز (۹۰۰ ﻫ) **پیرروشن** معروف ، خیرالبیان خود را بهمین سبك نا پسندیدهٔ درشت نوشت ،کـه جملات وعبارات آن مسجع بوده وحتی دراواخرآن قافیه را دخیل ساخت .

آخوند درویزهٔ معروف نیزاین‌روش ناپسندیده را پسندید ، ودر کتاب مخزن‌اسلام خودآنرا خوب پرورانید ،که بعد ازینها این سبك تامدت سه صدسال تقلید وپیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش‌نا پسندیدهٔ خیرالبیان ملتفت وبه اضرارآن پی‌برد ، مرحوم **خوشحال‌خان خټك** پدرپښتوبود ،که فی‌الجمله سبك قدماء را تجدید کرد ، وهمان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید ، و بعـد از وی اولاد و دودمـانش هم ایـن سبـک را نیـک پرورانیدند ومانند گلستان پښتو و تاریخ مرصع آثارپسندیده ومغتنمی را بوجود آوردند .

چهل سال ازوفات خوشحال‌خان نگذشته بود ،که درقندهاریکنفر نویسندهٔ زبردست ومورخ دانشمندی بوجودآمد ،که درنثرپښتو سبك بسیار شیرین ودلچسپی را بمیان‌کشید ، وتوانست‌کانون اسلاف راگرم نگاهدارد ، وبروش پسندیدهٔ قدماء چیزی را بنگارد .

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتك** است که کتاب « پټه خزانه » را نوشت . سبکی که مرحوم محمدبن داؤد خان درنگارش‌نثرپښتوآفرید، اثرآن‌درنویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود . بلکه در مدت سه ونیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ﻫ) این نویسندهٔ زبردست و مقتدر را می‌تـوان استاد سبك نثرنگاری موجوده دانست .

حقیقت این است ،که خوشحال خـان برای ازبین بـردن سبـک ناپسندیدهٔ خیرالبیان ، صرف مساعی فرمود ، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگی‌ها را تماماً ازبین برد ، وخودش کمترك زیر اثرآن سبـک رفت . ولی نویسندهٔ مقتدر «پټه خزانه» درین جهد ادبی فیروز برآمد ، وآن اغلال وسلاسل راکاملاً ازهم برید ، و نثرخود را ازآثـار ناپسندیدهٔ سبـک خیرالبیان پاك‌گردانید ، واین فیروزی ادبی درسایهٔ اقتدار قلم وتوانائی قریحهٔ روشن بهٔوی دست داد ، و الا آن سبك متکلف وغیرطبیعی کران تاکران سرزمین‌افغان راگرفته وسیطرهٔ کاملی را بدست آورده بود .

مزایای نثر محمد

محمد هوتك نویسندهٔ این کتاب نثر پښتو را ازعبارات مسجع ومقفی بسادگی وبساطت کشانید و تا توانست اصول محاورهٔ عمومی زبانرا برتکلف وتصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب وتصویرمعانی زیر اثر السنهٔ دیگر نرفت ·

مثلاً سلیمان ماکو در تلفیق جملات وتعابیر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می‌آید وهم خوشحال‌خان و عبدالقادرخان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته‌اند· ولی محمد هوتك تا توانسته خود را ازینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است ·

چون نثر وی را میخوانیم چنان می‌پنداریم که یکنفرافغان با ما شفاهاً حرف میزند، و به سخنان ساده و بی‌تکلف ادای مقاصد می‌نماید · یعنی قلم وی ازهرگـونه تقلید شنیع و تصنع پاك است ·

نباید گفت ،کـه نثر محمد از همـه عیوب وخلل‌هـای ادبی مبراست ولـی نسبت به نویسندگان دیگرما ، نثروی خیلی پاکیزه وقوی بنظرمی‌آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، درتصویرمعانی ونگارش مقاصد بیخود نیست ، وزیر اثرا لسنهٔ دیگر کمتر میرود · مزایای دیگران را درنگارش خود استعاره واستخدام نمیکند ·

یك نفرنویسنده را وقتی‌مقتدر و زبردست توان گفت که درنشیب وفراز بیان‌ومشکلات توضیح ، چنان خود دار ومتکی بخود باشد،که تعبیری را برای افادهٔ مقاصد خود ازدیگران استعاره نکند وطوریکه خوشحال‌خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشي
سړی چه خپله کټوه ماته کا

از ترك مزایای عنصری زبان خود ، به تعابیر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند · محمد هوتك دراین امرمهم تااندازه‌ای کامیاب است ، ومانند نویسندگان سابق درهر مورد ، ازدیگران دریوزهٔ تعابیر نمی‌کند ، و تا میتواند ازاین‌گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی‌میسازد ، وبه یاوری قلم مقتدر، مطالب خود را خیلی شیرین وروان وجذاب می‌نگارد · برای مثال سطور ذیل خوانده شود :

مرحوم سلیمان ماکوکه نثرش نمونهٔ خوبی است ازنگارش قدماء، درتحریر مقـاصد ازسطح محاورهٔ زبان پښتودورتر نمی‌رود . ولی‌باآنهمه بمرتبهٔ محمدهوتك نمیرسد ،وازنقطهٔ نظرسلاست ورشاقت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتك ضعیف وناتوان است ، اما از سبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتراست· ببینید سلیمان ماکو ،کتاب خـود را چنین آغازمی‌نهد :

« وایم حمدوسپاس د لوی خاوند او درود پر محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم ،چه دئ بادار دکونینو او رحمت د ثقلینو · لوی لوی رحمتونه دې وي د هغه استازی پرآل او

یارانو، چه دواړه جهانه په دوی دی روښان » (۱).

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید ، دیده می‌شود که نثر مسجعی نبوده ، و متصنع هم بنظر نمی‌آید ، ولی بر سیاقت محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد ، و نویسندهٔ آن کم ازکم زیر اثر السنهٔ دیگری بوده ، و نثر خود را سراپا برسیاق وروش اصلی محاورهٔ زبان تطبیق نداده است ، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین‌است.

بعد ازین چون خیرالبیان نگاشته شد ، هرچند این کتاب نثربوده و نظم شمرده نمی‌شود ، بازهم گفته نمی‌توانیم ، که نثرحقیقی است ، زیرا برخی ازجملات آن رنگ نظم راداشته‌ودراواخرآن‌حروف قافیه واصول آنرا هم رعایت میکند ، مثلاً عبارت ذیل‌ازانجاست:

«ویلی دی سبحان ، کب چه په او بو کښې گرزي مخې واوبوته شي ، هسې هرلورته چه وجاروزي مخ ئې وماوته شي د ادمیانو . دکمی میاشت که یو کس وویني روژه دې نه ماتوی گوښی ، که علت وي پرآسمان گواهی دې نه قبولوي امام . بیرون د دوه میره او یایو میره ، دوې اروتې وي ، که علت نه وي پرآسمان گواهی دې نه قبولوی امام بیرون د ډیرو آدمیانو(۲)»

این بود نمونهٔ نثر خیرالبیان ، که از سیاقت عمومی زبان دورتر است و همین سبکیکه غالباً نویسندهٔ خیرالبیان بعد از (۹۰۰ ه) شالوده گذاشته ، بعد ازوی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، وتا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت .

مثلاً **آخوند درویزه** که درحدود(۱۰۰۰ه) حیات داشت ،هرچند مسلکاً با نویسندهٔ خیرالبیان عداوت ومکاوحت داشت ، ولی نتوانست ادباً خود را ازپیروی پیر روشن بر کنار گرداند . جمله‌های ذیل را بطورنمونهٔ نثر درویزه ببینید :

«امام عمر نسفی هسې ویلی‌مبرهن دئ. چه صوفیان د حق دوستان دي ، هم دزړه په پاك کردن دي (۳) »

نثر **فوائد الشریعه** و **بابوجان لغمانی** هم از همین قبیل است . اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خودگوارا داشته‌اند ، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد ، وتا توانسته‌اند ، نثرخود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند .

اکنون اگربعد از ملاحظهٔ نمونه‌های سابقه ، نثرخوشحال خان را بخوانید ،آشکارا میگردد که این نابغهٔ ادب ، نثرپښتو را ازتقلید ناپسندیدهٔ دیگران بیرون‌آورد ، و آنرا به اساس محاورت و سیاقت عمومی کلام رد کرد . یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پښتانه شعراء ج ۱ .
(۲) مجلهٔ آثارعتیقهٔ هند .
(۳) مخزن اسلام قلمی .

ازپا درافگند ، وخشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این **سطور** از ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ خوشحال‌خان مرحوم است :

« پادشاه ووې چــه په دې حکم کېږي له مــا خطا وشوه او خبره په حال د قهر کېږي ځماله خولې وختله ولې بایده دئ چه تا په هغه چاری کېږي دغه رنگ تأمل پــه ځای راوړه چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این نثرهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمهٔ پارسی ظاهر است ، امــا شباهتی تــام بــه نثرنویسی سلیمان مــاکو دارد ، واثرسبك خیرالبیان بسیارکم دران پدیدار است .

بعد ازخوشحال‌خان نثرگلستان پښتوی **عبدالقادرخان** ، وتــاریخ مرصع و ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ **افضل‌خان** بهم دیگر شبیه‌تر بوده ، و هردو جــد بزرگوار خود را پیروی کردند وآن سبك را تا توانستند خوبتر پروانیدند .

ولی نویسندهٔ پټه خزانه ، محمد ، بیاوری خامهٔ مقتدر و تــوانای خویش نثری را بمیان آورد که درصفوت و سلاست وعذوبت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را درصف نگارندگان قدیم و معــاصر اشغــال میکند ، وموجد ومؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ،که بعد ازوی درعصر اعلیحضرت احمد شاه بابا **پیرمحمدکاکړ**، و درعصرمحمد زائی‌ها **دوست محمد ختك** که ازاعقاب خوشحال‌خان بوده ودرپاشمول‌قندهار اقامت داشت وبعد ازیشان هم **مولوی احمد جان** درپشاور همین سبك پسندیده و شایسته را زنده نگهداشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثلهٔ سابقه که ازنثر خیرالبیان و درویزه برداشته شده ، این نمونهٔ نثر «پټه خزانه» را هم بمانید، ومقایسه فرمایید ،که محمد درنثرخود چه مزایا ومحاسنی را پرورانیده است ؟

آغاز کتاب :

« حمد و ثنا ده هغه خدای ته چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړکا ، او تمیز ئې ورکا له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل‌کلام پاك ئې نازل کا په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له‌کلامه د ټولو بلغاء او فصحا! » (۲).

در شرح حال شاعری می‌نویسد :

« عشقی ځوان دئ او زړه ئې له لاسه ایستلی، پخپل محبوب پسې ژاړي، زاری کا، گریانی‌کا ، دردمن زړه لري ، اوسترگې د اوښکوډکې لري ، مینې هسې په اور سوی دئ، چه له‌کوره‌کلی‌ورك وي، سوزناکی بدلی لولي، اوکله چه د دردمندانو په ډله کښېنی مجلس ژړوي اوغمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سوځي . زمانه د ده پــر ځوانی افسوسونه‌کا ، او

(۱) گرامرپښتو از راورتی .

(۲) پټه خزانه ، ص ۱ .

عشق ئې جنون ته رسیدلی دئ » (۱).

اکنون که نمونه‌های نثرسبکهای مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم که محمد در نثرخود چه مزایا ومحاسنی را فراهم آورده بود ؟

به عقیدهٔ من خصایص نثر وی عبارت است از:

۱ ـ محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.

۲ ـ نثررا به سیاقت ومحاورت عمومی‌زبان ، از گذشتگان‌خود، زیادتر نزدیك‌ساخت.

۳ ـ درنگارش مقاصد بسادگی وروانی عبارت گرائید و ازالفاظ مغلق و مشکل ، و تراکیب نا مأنوس وتعقید عبارات خود را دور داشت .

٤ ـ تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین ، وجملات وی کوتاه وبرجسته و دلچسپ است ،که خواننده را حظ مخصوصی می‌بخشد .

٥ ـ وقتیکه بخواهد در تعبیر مقصد وتصویر معانی ،کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس یا پیش‌گذارد ، این تبدیل موارد هم نا پسندیده ومستکره نمی‌باشد مثلاً :

« نو ئې زه وغوښتم خپل دربار ته ، او ما ته ئې تشویق وکا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاورهٔ زبان چنین می‌نگاشت :

« نو ئې زه خپل دربار ته وغوښتم او تشویق ئې راته وکړ. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد ، بدون اینکه متانت وعذوبت کلام را از دست دهد ، عبارت را تغییر داده است ، و ازمواقع خود رد وبدل کرده .

٦ ـ اثر السنهٔ دیگر درنثر محمد کمتر پدیدار است . درنثرسلیمان ماکو اثرعربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می‌شود. ولی آنچه درنثرمحمد ازاثرپارسی موجود است ، نهایت قلیل بوده و نمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی‌برد.

این‌بود مزایائیکه نثرمحمد دربردارد ، و این‌نویسندهٔ زبردست و مقتدر ما را، از دیگران امتیازی می‌بخشد ، وبصورت کوتاه می‌توان گفت : که قدمای ما نثر روان ورشیقی داشته ، وسبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال‌خان مرحوم نخستین کسی‌است که بسبك قدماء بازگشت فرمود ، وعلم‌اصلاح را افراشت . دودمان وی این‌پرچم پیروزی را پایداری واستواری بخشیدند . محمد هوتك توانست نثرما را ازان سلطهٔ ناجایز کاملا آزاد سازد ، درحدود (۱۳۰۰ هـ) مولوی احمدجان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبهائی آراست ، و نثر خوبی را بـه نژاد جدید ارمغان گذاشت .

---

(۱) پټه خزانه ، نسخهٔ قلمی ، ص ٦٥ .

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعارقدیم پښتو را بدست ما داد وذخایر گرانبهائی را ازادب پښتو در دسترس ماگذاشت ، چند ورق کتاب تذکرهٔ سلیمان ماکو بود ، کـه قسمت مهم جلد اول پښتانه شعراء ، ازان تشکیل گردید ·

پیش از نشرپښتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمرادبی‌زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند ، وقدیم ترین آثارادبی‌ایکه دردست ما بود، ازسال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰هجری سابقتر نمی‌رفت ، ولی‌دران کتاب ثابت گردید ، که اقلاً آثارپیدا شده تا عصر غزنوی‌ها ۳۰۰ تا ۴۰۰ میرسد ، ونغمات ، **بیټ نیکه** ، **واسماعیل وملکیار** و **تایمنی** و **قطب بختیار** وغیره ازاشعاری بود ، که بدورهٔ غزنوی‌ها وغوریها تعلق گرفت ·

کتاب پټه خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینهٔ جواهر گرانبهائی را دارد ، بسی ازپرده‌های تاریکی که برچهرهٔ تـابناك ادب پښتو افتـاده بود برداشت ، وثابت گردانید ، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت ، وپادشاهان ونامووران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند وشعرها می‌سرودند·

مهم‌ترین شعریکه ازحیث قدامت عصر درین کتاب دیـده میشود ، همان شعر حمـاسی **جهان پهلوان امیر کروړسوری** است ، که این‌شعر بشهادت متانت روش‌وکلمات‌سهمگین وخالص پښتو، وهم ازپهلوی وزن وبحر مخصوصیکه دارد ، ازشهکارهای ادبی‌ماست·

مزایائیکه درین شعر نهفته ، می‌توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد :

۱ ـ شعریست قدیم واثریست باستانی ، که حیات ادبی‌پښتو را درحدود(۱۳۰ه)ثابت میگرداند ، واین‌نکته را بما می‌سپارد ، زبانیکه بعد ازقـرن اول اسلامی بـاین درجه مستعد باشد ویارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد ، بـاید زبـان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلا پنج قرن باید بیشتر عمرداشته ، و ادبی را هم مالك باشد ، تـا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد ·

۲ ـ این‌شعر آشکارا می‌سازد ، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پښتو بود ، و هم پښتوئیکه گفته میشد ، ازخلط آثاراجنبی محفوظ وزبان خالصی بود ، کـه مزایای بـاستانی آریائی را با خود داشت ·

کلماتیکه درین شعرجای دارد ، ازغنایم آثار اسلاف ماست ، وبسی ازان‌کلمات در اثر تغلب السنهٔ دیگر ازبین‌رفته وناپدید گردیده است · مثلا ویاړنه (فخریه وحماسه)، اتل (نابغه‌وقهرمان)، من(اراده)، میرخمن(دشمن)، ژوبله(جنگ)، یونم(میروم)، یرغالم(می‌تازم)،

هسك (آسمان) ، نمنځ (تعظیم و نیایش) ، پېژندوی (شناسا) ، دښمن (دشمن)، پلن (پیاده) زړن (دلاور)، مخسور (سرخروئی)، لوړاوی (اعتلاء) ، لور (مهربانی)، بامم (می‌پرورانم) ودنه (نشوونما) ، دریځ (منبر) ، ستایوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که درشعرجهان پهلوان آمده ۰ وما درتعلیقات وحواشی کتاب شرح هم‌دادیم وثابت مبگردانده که پیش از تاخت و تاز ادبی السنهٔ دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی ازذخایر مهمه بوده است ۰

۳ ـ ازحیث وزن وبحرهم میتوان این‌شعررا ازغنایم عروضی زبان ملی دانست . چه یك بحر ویك قسمی ازاشعارباستانی را بما نشان داد .

٤ ـ ازپهلوی معنی ومرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدرقوی و بلند بود و با چه شهامت و رادمردی ونیروی افغانی، فتوحات وکشورکشائی‌های خود را ستوده وهم رعیت پروری وحب ملی خویش را تصویر کشیده است ۰

اشعاریکه بازمنهٔ بعد تعلق داشته ، ودرین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید السروانی متولد (۲۲۳هـ) است ، که بعدازان اشعارامیر رضی‌وامیر نصرلودی (۳۵۰-٤۰۰هـ) می‌آید ، خرښبون و اسماعیل درحدود (٤۰۰ هـ) حیات داشتند ، وشیخ اسعد سوری هم با آنها معاصرشمرده می‌شود (٤۲۵هـ)۰ بعد ازان درعصر غوریها شیخ تیمن « معاصرسلطان علاءالدین‌حسین حدود ۵۵۰هجری وښکارندوی « معاصرسلطان شهاب‌الدین معزالدین حدود ۵۸۰ هجری است ، که ازنشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند ،

ازین عصر بعدترشیخ متی‌درحدود (٦۲۳هـ) وبابا هوتك درحدود (٦٦۰هـ)وملکیاردر حدود(۷٤۹هـ)زندگانی‌دارند۰وپټه‌خزانه اشعارگرانبهای‌شانرا بما سپرده که ازغنایم‌ادبی‌است۰

پس ازین طبقه اعلیحضرت سلطان بهلول وشاعر معاصر دربارش نیازی درحدود (۸۹۰هـ) وعیسی‌مشوانی حدود (۹۰۰هـ) وزرغون‌خان ودوست محمد حدود (۹۱۲هـ) و شیخ بستان بړیڅ حدود (۹۹۰هـ) میرسند ، که بعد ازینها دورهٔ شعرای معروفیکه بما معلوم بوده و درپښتانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده‌ایم ، مانند **دولت** ، **میرزاخان** ، **درویزه** خوشحال‌خان وغیره آغازمیگردد.

این شعرائیکه ازحیث قدامت عصرطبقه بندی کردیم کسانی‌اند که درین کتاب ذکرشان آمده ، ورنه باستناد مآخذ دیگر، درهمین عصرشعرای دیگری هم داریم که جلد اول پښتانه شعراء شرح احوال واشعارآنها را حاوی است ۰

چون مقصد ما درینجا تنها شعرائی‌است که درین کتاب ذکرشان آمده ، بنابران ازانهائی که در پښتانه شعراء مذکورافتاده‌اند ذکری وبحثی نخواهدآمد .

وقتیکه اشعاروآثار گرانبهای‌این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود، دربارهٔ تدقیق ادبی‌آثارسلف ، نتایجی بدست می‌آید که میتوان آنرا معیارتحقیق و کنجکاوی قرار داد ۰ اینك من اشعارکتاب را ازهمین نقطهٔ نظر مطالعه کرده ، ودرموارد ذیل رأی و تدقیق‌خود را دربارهٔ خواص ومزایای هرصنف خلاصه میکنم :

اول تأثیر محیط وماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیرمحیط وظروف ، یعنی زمان ومکان برکائنات عمومی بوده وناموس مسلم فطرت است ویکی ازچیزهائی که همواره دستخوش اثرعمیق اینها بوده شعر و ادب است .

شاعر بسوق فطرت مجبوراست که ازمحیطخود ترجمانی کند وماحولخود را همواره درلف گفتار واشعارخودتصویر بکشد. شاعر کوهسارجز ازسهول و نشیب‌هانمی‌سراید و آوازش همواره مانندکوه سنگین ومتین است . وبالعکس گویندهٔ بساتین واراضی پست وجلگه های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستاید ، شاعرعرب که درمنزل متروک محبوبه میگرید با چه سادگی وبساطت منظرآنرا تصویرمیکشد .

تری بعرالارام فی عرصاتها
وقیعانها کأنه حب فلفل

بشکل آهو بچگان سپیدکه درمیدان منزل محبوبه افتاده وبحب فلفل تشبیه گردیده تصویری‌است متناسب به احوال‌شاعرعرب . چه این‌منظرمخصوص‌محیط عرب وریگستان‌آنست.

اگر درادبیات ملل دقیق شویم امثال این‌گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم . دراشعار کتاب «پټه خزانه» هم اثرمحیط وماحول‌آنقدر بارزوپدیداراست که هر شعر آن ازمحیط مخصوص وماحول‌ممتازی حکایه میکند ، که میتوان‌آنرا درموادذیل توضیح کرد:

الف : اشعاریکه درمحیط دورترازدیگران وماحول مخصوص سروده شده ، ازحیث افکار ومعانی وازنقطهٔ نگاه اوزان وبحورواستعمال‌کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند .

مثلاً درین‌قطارشعرجهان پهلوان سوري است که هم ازجنبهٔ مقصد ومفاهیم خاصه باشعاردیگران شباهتی‌ندارد وهم الفاظ وکلمات آن پښتوی قح وسره است ونیزبحر و وزن آن مخصوص پښتواست که نمی‌توان اثر کوچکی ازاشعاروافکار و اوزان وکلمات دیگران دران یافت .

اشعارامیر رضی و نصرلودي که درمحیط دورتراز غورسروده شده چون درآنجا هم اثرپارسی وعربی برزبان پښتونیفتاده بود، پښتوی خالص است. اما شعرهاشم سروانی‌هرچند درقدامت عصر، ازلودی‌ها بیشتراست ولی چون خود شاعراساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده ، می‌بینیم که درشعرش اثرعربی پیدیدارست . ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی‌الجمله سره نگهداشته،زیرا دران عصر،استعمال‌کلمات السنهٔ دیگرمتداول نبود.

ب : بعد ازانکه بحدود (۳۰۰هـ) میرسیم ، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز میگردد ،میدانیم که این‌عصردورهٔ شباب ادب پارسی‌است ، وپرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی ها به سلاطین مقتدرغزنه ارث می‌رسد وبعد ازآنها هم غوری‌ها به‌آن دأب مگرایند ، بنابران

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دونوع اشعار را درین کتاب می بینیم :

اولاً : اشعاریکه درین‌عصردر کوهها ونجدهای دور ازمدنیت و دور ازمراکز پادشاهی سروده شده، بما پدید میگردانندکه سیمای آن ازاثراجنبی پاکیزه است · هم در روش فکروهم درطرز تلفیق و اسلوب استعمال‌کلمات سره و بحور و اوزان اشعارخالص پښتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته وبه صیغهٔ اجنبی مصبوغ نیست ،که ازین جمله اشعارخرښبون واسماعیل وشیخ تیمن ازهرحیث خالص وسره است ·

ثانیاً : اشعاری است که درهمین عصردرمراکز مدنیت و نزدیك بدربار شاهی سروده شده ، چون درین‌گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبك قصیده سرایی شعرای دربارغزنه ، بدربارشاهان غورهم سرایت کرده بود ، بنابران می بینیم که عیناً مانند قصاید **فرخی وعسجدی ومنوچهری** وغیره ، درپښتوسروده شده که دربسی ازمزایای ادبی ، با آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد ·

قصاید شیخ اسعد سوری وبنکارندوی ازین طایفه است که ازحیث سبك و وزن ، با قصاید پارسی دوره غزنوی‌ها شبیه است ، ولی‌ازنقطهٔ نظر استعمال‌کلمات و الفاظ وهم در سنخ فکروتخیل خصایص محیطی را داشته وبنابران از شهکارهای ادب پښتو بشمار میرود · درین قصایدالفاظ وکلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پښتوی آنهم آنقدر قوی و نیرومند است‌که نمی‌توان آنرا ازقطار شهکارهای ادبی پښتو دورانداخت ·

ج : قسم سوم اشعاریست‌که بعد از (۶۰۰هـ) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی وشعرحماسی بابا هوتك وملکیار وغیره· این‌سرودهای برجسته ورشیق را هم ازحیث‌متانت‌و بلاغت وسلاست ، میتوان درآثارادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصرزبان پارسی ازسواحل دجله وفرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود وبدربار پادشاهان مغل نیز نفوذکرده ، بنابران می‌بینیم‌که بسی ازکلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید ، هرچند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر وخالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است ·

دوم حماست و افتخار

اشعارقدیم پیش ازآغازقرن یازدهم هجری‌که درین‌کتاب آمده وازنفایس‌آثارادبی ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد وازنقطهٔ نظرمعنی ومفهوم خصایص‌ذیل‌را دارد:

الف : روح قوی‌حماسه وافتخاربمزایای ملی، دران نهفته‌است · حماسهٔ جهان پهلوان سوری ، بهترین اشعارحماسی است وکذلك درشعربابا هوتك ، قوت ونیروئی موجود است‌که میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درك‌کرد ·

درملت ما ازمدتهای قدیم شهامت وحمیت دلاوران وپهلوانان ، مورد افتخارافراد بوده وهمواره دراشعارملی، دلاوری وغیرت جوانان ستوده شده ودخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده‌اند.

درین لنډۍ ملی‌چه روحی نهفته :

جانان می تپ پر ټټر و خوړ
په‌جګ‌مغزی دکلوپیغلو کې گرزمه

یعنی دلبرمن برسینه زخم خورد - از پیکار روی برنتافت - دربین دوشیزگان قریه بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .

محبوبهٔ دیگریکه بی‌ننگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسهٔ دیشبه هم افسوس میکند و گوید ؛

لـه سپینې تورې نـه دې ترپلود
پر بیگانۍ‌دړ کړې خوله پښېمانه یمه

در مرثیهٔ اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی وبارزی پدیداراست . بر مرگ محمد سوری حسرت وافسوس خود را ظاهرمیسازد. ولی چون درراه ننگ وناموس مرده بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې‌مړسوې   هـم پر ننگه دې په ننگه‌کـا ځان جار
که سوری‌دې‌په‌تګ‌ویرکاندي‌ویرمن‌سول   هـم به ویاړي ستا په نوم ستا په تبار

قصیده مدحیهٔ بنکارندوی هم ازاین مزیت ملی مالامال است واین روح قوی حماست ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعروشاعری درقوت محاکات وتصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند رسام ماهر وچیره دست ، مزایای مناظردلچسب را تصویر کشد وبیاوری نیروی محاکات تمام نکات باریك وقشنگی‌ها را مجسم گرداند .

درقصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده‌اند ، این مزیت بصورت خوبی نهفته وگویندگان چیره دست توانسته‌اند اقتدار قریحهٔ خلاق خود را درکمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشهٔ خزان را درین قصیده میکشد ؟

چو زرشدند رزان ، ازچه ؟ از نهیب خزان   بکینه‌گشت خزان ، باکه ؟ با سپاه رزان
هوا گسست ، گسست ازچه؟ برگسست‌ازابر   ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ از بخارودخان
گزنده گشت،چه‌چیز؟آب ،چون‌چه؟چون کژدم   خلنده گشت همی باد ، چون‌چه؟ چون پیکان
بریخت که؟ گل‌سوری، چه ریخت؟ برگ، چرا؟   ز هجر لاله کجـا رفت ؟ لاله شد پنهان
مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟   که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟
سمن ز دست برون کرد رشتهٔ لوءلوء   چو گل زگوش بـر آورد حلقهٔ مرجـان

چومی بگونهٔ یـاقوت شد هوا بستد — پیالـه های حقیقی ز دست لالـه ستان
که داد سیم بابرو که داد زر بباد ؟ — که ابر سیم فشانست و باد زر افشان ؟
هزاردستان ، دستان زدی بوقت بهـار — کنون بباغ همی زاغ راست آه و فغان

اگرقصاید اسعد سوری وبنکارندوی رادرین کتاب بخوانید خواهید دیدکه شعرای ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده‌اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها در مناظر مسرت‌آور و دل‌انگیز وموارد نشاط ظـاهر نکرده‌اند ، بلکه در مواقع غم ورثاء هم چنان استادی واقتدار نشان داده‌اند ، که انسان میتواند ازخواندن‌این اشعار تمام اوضاع را پی ببرد .

مثلاً عشرتسرای غور ونشاطکدهٔ سوری‌ها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ، چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره څاخي رنېږ اوښې له دېغرونو — داکړونګی ساندی په شورهـار
نه هغه زرغا د غرونو د بېديا ده — نه د زرکيو په مسا دی کتهار
نه غتول بيا زرغونېږي په لاښونو — نه بـامی بيا مسېده کا په کهسـار
نه له غرجه بيا راځي کاروان د مېنکو — نه رادرومي غور ته بيا جو پې د شار
د پسرلی اوره تودې اوښې توونه — مرغلری بـه نيسان نکړي نثار
دا په څه ؟ چه **محمد** ولاړ له نړيه — په ويرنه ئې سو غور ټول سوګوار
نه ښکارېږي هغه سور د سور په لتو — نه ځلېږي هغه لمر پر دې ديار
چه به نجليو په نڅا پکښې خندله — چه به پېغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غوربه ويرناتاردوا کمن کښېنوست — هغه غور سو د جـاندم غندې سوراړ

همچنان قصیدهٔ مدحیهٔ بنکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفرجنگی سلطان‌غور و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر ومحاکات شاعرانه را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباختهٔ جمال وزیبائی‌های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود، که محرك یگانهٔ شعروشاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود .

شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیبائی‌های جهان ، عشق میورزند ، و این جمال را که از مبدأ فیاض نبعان میکند وسرچشمه میگیرد ، تا جـائی دوست دارند ، کـه بـه علاقه‌مندی منبع آن منتج میگردد . وآنگهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به‌عرفان و خدا شناسی برمیگردد و چشم جهان بین عارف تجلی یك جمال جاویدان را در هر چیز

مشاهده میکند . وهمی گوید :

« در هرچه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت‌الوجود منتهی میگردد ،ومحرك این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس وعلم ، ازین محركهٔ عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و یك عامل همواره اجزای لایتجزی و اتومهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی وعشق است ، همان شعریست که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفاي شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. درحقیقت محبت اجتماع وملت را میتوان ازدوستداری عایله ودودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

درآریائی‌های قدیم نیز خانواده مدار هرگونه مفاخر بوده ومنبع تمام فضایل‌اجتماعی شمرده میشد ، و ازین پایه بمزایای اجتماعی و جامعوی پی می‌بردند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است .

در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشایندهٔ حیات و مالك الملك »
«است، بمردم‌خانواده‌های نجیب می بخشد، ای‌خدایا،»
« ما هم بندهٔ توایم ، بدون اولاد ما را ممیران » .

(ریگویدا ، باب۷، فصل٦، فقرهٔ٦و۷)

در اشعار قدیم پښتو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیارکهن **شیخ بیټ نیکه** این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند ، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی — زموږ کړ دی‌ـ دی پکښې پلنی
دا وګړیه ډېر کړي خدایه — لویه خدایه ، لویه خدایه

دراین کتاب ازاشعارقدیم ، دو سرود نهایت اثرناك و پر احساس خرښبون واسماعیل از جذبات نیك دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین کتاب) و احساسات پاکیزهٔ اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی یك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهراست ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت بـه وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپك سو
که هر څو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی برهمین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به تودۀ نجیب مورد افتخار پنداشته است . درآنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لوړ کهاله یم
د ښنو ویناوې مغره زه لودی یمه څو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه‌مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد .

در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را درشعر پښتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینۀ جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنابرین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویۀ شاعر، در هرگونه شعر، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعۀ خود را دوست دارد ، در مواردیکـه آلام و احزان گوناگون،وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهاردرد دل می‌سراید ، هم نمی‌تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرائی از مهم‌ترین اقسام ادب مشرق بشمـار رفته ، و مراثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتارآیند ، ازآلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعردرحین سیاه‌ترین روزها وجانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه واحساسات ملی خود را فراموش نکند . درمراثی السنۀ شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر برمیخورید :

کشکی ځوان د پښتانه په ننگ کې مړ وای
نه چه گور لره روان شوله تلتکه

نظام نام، فرزند خوشحال‌خان ازجهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه‌ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می‌آید ، یعنی احساس اجتماعی برجذبات شخصی غلبه می‌جوید ،وچنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می‌مرد ، صد حیف ! که‌از زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیۀ شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنـان در رثـائیکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟

شاعرهٔ افغان ، از رحلت برادر خود غمگین ومتأثراست ، ولی این تأثر وی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی وفیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید، ولی بماتم اینکه فاتح و اعتلاء دهندهٔ افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !

مرثیهٔ مذکور سرتا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل وسلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبهٔ معنوی و مادی پنداشت . جنبهٔ معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت می‌بخشد ، و از رهگذر بداعت فکرو تخیل و مفهوم متین و پسندیده شعر را می‌آراید و زیبائی میدهد و حلیهٔ معانی خوب به آن می‌پوشد .

اما جنبهٔ مادی شعرعبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات وتعابیر، و تلفیق آن درشعر کمك میکند. معانی پسندیده و مفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسب‌تر و شیرین‌تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می‌بخشد .

رشاقت و عذوبت بمنزلهٔ روح و روان شعر است ، که معیارآن همواره اصول‌محاوره و تعابیر خود زبان می‌باشد . بهراندازه‌ایکه معانی‌لطیف و مفاهیم متین، بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب‌تر و مقبول‌تر و جاویدان‌ترمیگردد.

از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می‌آیدکه اسلاف وقدمای ما همواره این‌مزیت را درکلام خود محفوظ میداشتند ، و هرآن چیزیکه می‌سرودند ، در نهایت روانی وسلاست بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، باکمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده‌اند .

اشعار شیخ متی و خرښبون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و ښکارندوی و مثنوی زرغون و دیگران از جنبهٔ سلاست و عذوبت ، شهکارهائی است ، که میتوان اعذب و املح و احسن اشعار پښتو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم حاجی میرویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت فراهم آورده .

سحرگه وه د نرگس لېمه لانده څاڅکی څاڅکی ئې له ستر گو څڅېده
ما ویل څه دی کښلی گله ولی ژاړې؟ ده ویل ژوندمې دی یوه خوله خندېده

تخیل میراث مشترك شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازین سبب مسئله توارد از نوامیس مسلمهٔ عالم شعر شمرده می‌شود ، ببینید این‌موضوع راکه خانم نامور دونیم صدسال پیش در یك‌رباعی اعذب ازآب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از طرف فیلسوف این عصر علامهٔ مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار که این زندگی گریهٔ پیهم‌است
درخشید برق سبك سیرو گفت : خطا کرده‌ای خندهٔ یکدم است

درینجا علامهٔ مرحوم دو فلسفهٔ متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده: نخست فلسفهٔ بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف‌آلمان **شوپنهاور** است که وی گریه والم را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به **نیتشه** فیلسوف نامدار منسوب است .

در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعرهٔ فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم آورده و همان خندهٔ یکدم را علت گریهٔ پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت درس گرفته بود وآن ازمکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان دیدنی و اقتدار قریحهٔ پاکیزهٔ شاعره پدیدار است .

این بود یك نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی نگارش یابد ، بنابران بهمین قدراکتفاء شد وهم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به‌پایان می‌رسد.

کابل . چهارباغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیهٔ متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده‌ایم :

۱ ـ طبقات ناصری ، نسخهٔ قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی.
۲ ـ کمبریج هستری آف اندیا ·
۳ ـ زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی·
٤ ـ تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاء نسخهٔ قلمی پښتو ټولنه ·
٥ ـ آریانا از ښاغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی·
٦ ـ ریگویدا ، ترجمهٔ انگلیسی گریفیت ·
۷ ـ تاریخ هیرودوت ، ترجمهٔ انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم ·
۸ ـ انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
۹ ـ پښتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
۱۰ ـ تذکرهٔ علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری ·
۱۱ ـ مخزن اسلام ، نگارش آخوند درویزه ، نسخهٔ قلمی نگارنده ·
۱۲ ـ آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری ·
۱۳ ـ مخزن افغانی نعمت‌الله ابن حبیب‌الله هروی ، نسخهٔ قلمی ،که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده·
١٤ ـ تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی زی ، نسخهٔ قلمی ، نادر·
١٥ ـ تذکرة الابرار والاشرار آخوند درویزهٔ ننگرهاری ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری·
١٦ ـ جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی·
۱۷ ـ المنجد ، لغت عربی طبع بیروت ·
۱۸ ـ فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی·
۱۹ ـ اوستا ترجمهٔ فرانسوی دارمستتر، طبع موزهٔ گیمه ۱۸۹۲ عیسوی ·
۲۰ ـ خورده اوستا ، ترجمهٔ فارسی موبد تیرانداز، طبع بمبئی·
۲۱ ـ قاموس هندی وانگلیسی‌ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸٦٦ عیسوی ·
۲۲ ـ قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمرو جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس، مستشرق معروف ·
۲۳ ـ تمدن ایرانیان خاوری ، از داکتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی ·
٢٤ ـ معجم البلدان یاقوت حموی ، طبع مصر.
۲٥ ـ حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸٦۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » ·

۲۶ ـ خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
۲۷ ـ تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری، مخفف آن درحواشی « سلطانی » .
۲۸ ـ خیرالبیان پیر روشن ، بحوالهٔ مجلهٔ آثار عتیقهٔهند، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
۲۹ ـ ترجمهٔ پښتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاوری ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
۳۰ ـ تتمة البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ،طبع مصر۱۹۰۱عیسوی.
۳۱ ـ خلاصة التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
۳۲ ـ نادرنامه یا شهنامهٔ نادر، نسخهٔ قلمی منظوم ، نادر، متعلق به نگارنده .
۳۳ ـ کلیات خوشحال‌خان طبع‌قندهار، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
۳٤ ـ کلیات عبدالقادرخان « « « ۱۳۱۷ .
۳۵ ـ تاریخ مرصع افضل خـان خټک ، طبـع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ عیسوی .
۳۶ ـ دساتیر آسمانی ترجمهٔ فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
۳۷ ـ هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمهٔ احمد انصاری ، طبع حیدر- آباد دکن ۱۹٤۲ عیسوی .
۳۸ ـ دیوان میانعیم متی زی نسخهٔ قلمی نگارنده .
۳۹ ـ فتوح البلدان بلاذری طبع مصر.
٤۰ ـ معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر.
٤۱ ـ مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی، تهران .
٤۲ ـ جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ طبع کابل.
٤۳ ـ اراضی خلافت شرقی از له سترانج .
٤٤ ـ کشف‌الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر.
٤۵ ـ تاریخ بیهق‌ازعلی‌بن زید بیهقی‌معروف به ابن‌فندق طبع‌تهران ۱۳۱۷شمسی.
٤۶ ـ جهان آرای قاضی احمد غفاری، بذریعهٔ حواشی چهار مقالهٔ علامه محمد قزوینی طبع برلین .
٤۷ ـ البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع‌هوتسما، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
٤۸ ـ شهنامهٔ فردوسی جلد پنجم ، طبع کلالهٔ خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
٤۹ ـ تاریخ طبری ترجمهٔ پارسی بلعمی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
۵۰ ـ تاریخ بیهقی‌از محمدبن حسین کاتب بیهقی، به حواشی‌سعیدنفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول.
۵۱ ـ حواشی راورتی بر ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری .
۵۲ ـ تاریخ سیستان ، به حواشی بهار، طبع تهران ۱۳۱٤ شمسی.

۵۳ ـ احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰٦ عیسوی .
۵٤ ـ حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی.
۵۵ ـ منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی.
۵٦ ـ زین‌الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی.
۵۷ ـ الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
۵۸ ـ المسالک‌والممالک ابراهیم بن‌محمداصطخری طبع دی‌غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن.
۵۹ ـ حبیب السیر، طبع تهران از خواند میر هروی .
٦۰ ـ تاریخ سیفی هروی نسخهٔ خطی.
٦۱ ـ آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل‌الله افغان ۱۳۰۹ شمسی.
٦۲ ـ برهان قاطع طبع هند .
٦۳ ـ المسالک والممالک ابن‌خرداد به، طبع‌لیدن ۱۳۰٦ قمری .
٦٤ ـ اشکال‌العالم،نسخهٔ قلمی‌منسوب به‌جیهانی ، موزهٔ کابل، مخفف درحواشی«اشکال».
٦۵ ـ تاریخ فرشتهٔ محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو.
٦٦ ـ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
٦۷ـ کتاب‌الهند البیرونی ، ترجمهٔ سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹٤۱ عیسوی ، جلد اول.
٦۸ ـ پارسی پیش از مغل در هند، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع اله‌آباد.
٦۹ ـ تقویم‌البلدان ابوالفداء، طبع پاریس ۱۸٤۰ عیسوی ، مخفف درحواشی«تقویم».
۷۰ ـ نزهة‌القلوب ، حمدالله مستوفی نسخهٔ قلمی نگارنده .
۷۱ ـ تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعهٔ عثمانیهٔ حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
۷۲ ـ دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
۷۳ ـ فرهنگ نوبهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
۷٤ ـ فرهنگ انندراج جلد اول طبع هند .
۷۵ ـ گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
۷٦ ـ گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی.
۷۷ ـ زردشت ، مسترجکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
۷۸ ـ آداب‌الحرب مبارکشاه فخر مدبر، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
۷۹ ـ فلسفة‌الاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی ، طبع دمشق .
۸۰ ـ تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله‌آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی .
۸۱ ـ کتاب العلم جلد اول، ازمحمد سعید ومحمد اسماعیل، طبع لاهور ۱۹٤۱ عیسوی.
۸۲ ـ الفهرست ابن‌الندیم ، طبع مصر ۱۳٤۸ قمری .
۸۳ ـ مفاتیح‌العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳٤۲ قمری .
۸٤ ـ التنبیه والاشراف مسعودی .

۸۵ ـ هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ عیسوی .
۸٦ ـ ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر.
۸۷ ـ پادشاه نامهٔ ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸٦۷ عیسوی ، جلد دوم .
۸۸ ـ قاموس فیروزآبادی ، طبع سنگی تهران .
۸۹ ـ تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری، طبع عمر بن محمد داود، بمبی ۱۹۳۸ عیسوی.
۹۰ ـ تزك بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
۹۱ ـ کتیبهٔ کوه چهل زینهٔ قندهار.
۹۲ ـ اکبرنامهٔ ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸٦ عیسوی .
۹۳ ـ تزك جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو.
۹٤ ـ اقبالنامهٔ جهانگیری ازمعتمدخان بخشی، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی.
۹۵ ـ منتخب اللباب خافی خان، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹٦ عیسوی .
۹٦ ـ جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
۹۷ ـ گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راورتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
۹۸ ـ لطایف اللغات عبداللطیف، نسخهٔ خطی.
۹۹ ـ دول اسلامیه خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
۱۰۰ ـ دیوان حمید مهمند ، نسخهٔ قلمی .
۱۰۱ ـ گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
۱۰۲ ـ تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
۱۰۳ ـ مثنوی مولانای روم ، طبع کلالهٔ خاور ، تهران .
۱۰٤ ـ هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
۱۰۵ ـ دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
۱۰٦ ـ تذکرة الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائی‌ها ، بحوالهٔ مستر راورتی .
۱۰۷ ـ التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

فهرست ها

۱ ـ اسماء الرجال

که درمتن وحواشی تحت‌المتن اصل کتاب ذکرشده‌اند

الف

ابدال خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
ابن خلاد : صفحهٔ ۵۹
ابومسلم : صفحات ۳۲ و ۳۳
ابوالفضل : صفحات ۱۱۲ و ۱۳۶
ابی‌بکر سجستانی : صفحهٔ ۱۸۴
اتل‌خان : صفحهٔ ۳٤
احمد ابن سعید لودی : صفحات ٦۸ و ٦۹ و ۷۲ و ۷۳
احمد شاه بابا : صفحات ۳٤ و ٦۸
احمد غوری : صفحات ٤۸ و ٤۹
احمد الکوزی : صفحهٔ ۱۵۹
اخك : صفحات ۲۲ و٦۵ و ۸۹
آدم بنوری : صفحه ۱۲۳
اسماعیل : صفحات ۱۸ و۱۹ و۲۰ و ۲۱
اسعد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹
اسدی طوسی : صفحه ۱۲٦
اسلامخان : صفحات ۷٦ و۷۷
اکرم خان هوتك : صفحات ۱۷۸ و۱۷۹
اکرم خان : صفحات ٦٤ و ٦۵
البیرونی : صفحهٔ ٦۳
الهیارالکوزی : صفحات ۹۸ و۹۹ و ۱۰۰ و۱۰۱
الهیار افریدی : صفحات ۱۳٤ و ۱۳۵
الله داد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
الف خان ناصر: صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
امام اعظم : صفحات ۱۳۲ و۱۳۳
امران : صفحات ۲۲ و ۲۳ و۲٤ و۲۵
امام‌الدین: صفحات ۱۸۲و۱۸۳و۱۸٤و۱۸۵
انگو (حاجی) : صفحه ۱٤۸
اورنگ زیب : صفحات ۷۸ و۷۹ و۸۰ و۸۱
ایوب تیمنی : صفحات ۸٤ و ۸۵

ب

بابوجان بابی : صفحات ۱۳٤ و ۱۳۵ و۱۳٦ و۱۳۷و۱٤٦ و۱٤۷
بابرخان : صفحات ۸۸ و۸۹
بابرشاه : صفحات ۱۹٤ و ۱۹۵
بارو: صفحات ۸ و۹
بازتوخی : صفحات ۱۰٦ و۱۰۷
بایزید بسطامی ؛ صفحات ۱۹٤ و۱۹۵
بستان بړیځ : صفحات ٦۲ و٦۳ و ٦٤ و٦۵
بوالفضل : صفحهٔ ۳۷
بوجعفر : صفحهٔ ۳۷
بهاءالدین سام : صفحهٔ ٤۹
بهلول لودی : صفحات ۷٦ و۷۷ و۷۸ و۷۹
بهادرخان : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و۱۲٦ و۱۲۷و۱٤٦و۱٤۷ و۱٦۰و۱٦۱ و۲۰۰ و۲۰۱
بیټنی: صفحات ۱۸ و۱۹و۱۷۸ و۱۷۹ و٤۹

پ

پولاد (امیر) : صفحات ۳۰ و۳۱
پیرمحمد (میاجی) : صفحات ۱۳۰ و۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳٦ و ۱۳۷ و ۱٤٦ و ۱٤۷

ت
ترین : صفحه ۲۲
توخی : صفحات ۱٦ و۱۷
تولر : صفحات ۸ و۹
تیمن : صفحه ٤٥
تیمنی : صفحات ٦۲ و٦۳
ج
جعفرخان‌سدوزی : صفحه ۹۷
جلال‌الدین محمود خوارزمشاه : صفحه ۹۳
جهانگیر شاه : صفحات ۷٤ و۷٥ و۱۰۱
ح
حسین هوتك (شاه) : صفحات ٤ و ٥ و٦ و ۷و۹٤و۹٥و۱۰۸و۱۰۹و۱۱۲ و۱۱۳و۱۱٤و۱۱٥و۱۲۲و۱۲۳ و ۱۲٦ و ۱۲۷و۱۳٦ و۱۳۷ و ۱٦۰و۱٦۱و۱٦۲و ۱٦۳ و۲۰۰ و ۲۰۱
حسین صفوی (شاه) : صفحات ۱٤۰ و۱٤۱
حسین سام (غوری): صفحات ٦۲ و٦۳
حسن : صفحات ۲۲ و۲۳
حسن بربخ : صفحات ٦٦ و٦۷
حلیمه : صفحات ۱۸۰ و۱۸۱ و۱۸۲ و ۱۸۳
حمید لودی : صفحات ٦۸ و٦۹ و۷۰ و۷۱و ۷۲ و۷۳
حمید مهمند : صفحه ۷۸
خ
خالا : صفحات ۲۲ و۲۳
خانزاده : صفحهٔ ۹۷
خربنبون ؛ صفحات ۱۸ و۱۹ و۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳
خسروخان : صفحات ۱۹۸ و۱۹۹
خلیل : صفحات ۲۲ و۲۳
خلیل نیازی : صفحات ۷٦ و۷٥
خوشحال خان: صفحات ٥۲و٥٦ و ٦٤ و٦٥ و۷۰ و۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱و۱۲۰ و ۱۲۱و۱۸۰ و ۱۸۱
د
داؤدخان : صفحات ۸ و۹ و۱۹٦ و۱۹۷
درویزه (آخوند) : صفحه ۹٥
دوست محمدکاکړ: صفحات ۸۲ و۸۳ و۸٤ و ۸٥ و۸۸ و۸۹
دین محمدکاکړ: صفحات ۱۹۲ و۱۹۳
ر
رابعه : صفحات ۱۹٤ و۱۹٥
رحمت هوتك : صفحات ۱۱٤ و۱۱٥ و۱۱٦و ۱۱۷و۱۱۸ و ۱۱۹
رضی لودی (شیخ) : صفحات ٦۸ و٦۹ و۷۰ و۷۱ و۷۲ و۷۳
ریدی خان مهمند : صفحات ۱۳۸ و۱۳۹
ز
زرغون خان : صفحات ۸۲ و۸۳ و۸٤ و۸٥
زرغونه : صفحات ۱۹۲ و۱۹۳
زعفران (ملا) : صفحات ۱۱۲ و۱۱۳ و۱۱٤ و۱۱٥
زمند : صفحات ۲۲ و۲۳
زهر(شیخ) : صفحات ۲٤ و۲٥
زید سروانی : صفحات ٥۸ و٥۹
زینب هوتك : صفحات ۱۸٦ و۱۸۷
س
سام : صفحهٔ ٤٦
سجانرای : صفحات۷۷
سبکتگین : صفحهٔ ٤۸
سدوخان : صفحات ٦۸ و٦۹
سرور هوتك : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
سړبن : صفحات ۱۸ و۱۹ و۲۲ و۲۳
سعدی شیرازی: صفحات ۱۲۲ و۱۲۳ و ۱۱۲ و ۱۹۳
سعدی‌لاهوری : صفحات ۱۲۲ و۱۲۳ و۱۸۰

و ۱۸۱
سعدالله خان : صفحات ۱۹۲ و۱۹۳
سفاح : صفحات ۳۲ و۳۳
سلیمان ماکو: صفحات ۳٤ و۳٦ و۷۰
سکندر لودی : صفحهٔ ۷۷
سور:صفحات ۳۲ و۳۳و٤٤ و٤٥ و ٤٦و٤٧
سهاك : صفحات ۳۲ و۳۳
سیدال ناصر: صفحات ۱٤٦ و۱٤۷ و۱۷۰ و ۱۷۱ و۱۷۲ و۱۷۳

ش

شار: صفحهٔ ٤٦ و٤٧
شاه بیگخان : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
شاه جهان : صفحه ۱۸۲
شنسب : صفحات ٤٦ و٥٤ و٥٥
شهاب‌الدین‌غوری: صفحات٥٤و٥٥و٥٦و٥٧
شها : صفحات ۱۳٦ و۱۳۷
شهبازخان : صفحات ۷۸ و۷۹
شیبانی‌خان : صفحات ۸۲ و۸۳
شیرشاه سوری : صفحات ۷٤ و۷٥

ښ

ښالم خان هوتك : صفحات ٦و ۱۷۸ و ۱۷۹
ښالم خیل : صفحات ٦ و۷ و٦۹ و۹۷
ښکارندوی : صفحات ٤۸ و٤۹ ٥۰ و ٥۱

ص

صدیق اکبر: صفحات ۱٤٤ و۱٤٥

ع

عادل‌خان توخی : صفحه ۱۷۰
عباس (شیخ) : صفحات ۲۲ و۲۳
عبدالرشید : صفحات ۱۸ و۱۹
عبدالله : صفحهٔ ٦٤
عبدالقادر ختك : صفحات ۷۱ و۱۰۲ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و۱۲٤ و ۱۲٥ و ۱۸۰و۱۸۱
عبدالرحمن بابا : صفحات ۹٤و ۹٥ و۹۸ و ۹۹ و۱۱٦ و ۱۱۷
عبدالستار مهمند : صفحات ۹٤ و۹٥
عبدالعزیز هوتك : صفحات ۱۱۰ و۱۱۱ و ۱۷۸ و۱۷۹
عبدالعزیز کاکړ: صفحات ۱۳٤ و۱۳٥
عبدالغفور هوتك : صفحه ۱٤۸
عبدالرسول هوتك : صفحه ۱٤۸
عبدالحکیم کاکړ: صفحات ۱٥٤ و۱٥٥
عبداللطیف اشکزی : صفحات ۱٦٦ و ۱٦۷
عبدالقادرهوتك : صفحات ۱۷۸ و۱۷۹
عزیز نورزی : صفحات ۱٤۸ و۱٤۹
علی سرور لودی : صفحات ۱۰۲ و۱۰۳
عمر فاروق : صفحات ۱٤٤ و۱٤٥
عمر: صفحات ۲۲ و۲۳
عیسی (شیخ) : صفحات ۷٤ و۷٥

غ

غرغښت بابا : صفحات ۸۸ و۸۹
غلجی : صفحات ۸ و۹
غلام محمد اشکری : صفحات ۱٦٦ و ۱٦۷
غـوریا : صفحات ۲۲ و ۲۳
غیاث خان مهمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
غیاث‌الدین (سلطان غوری): صفحات ٤٥ و ٤۹ و٥۰ و٥۱ و۹۰ و۹۱

ف

فقیرالله (میان) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

ق

قادرخان: صفحات ۱۹٦ و۱۹۷
قاسم خان افغان : صفحات ۱۸۲ و۱۸۳
قدم (شیخ) : صفحات ۱۸۲ و۱۸۳

ک

کاسی : صفحات ۲۲ و۲۳ و۲۰٤
کاکړ:صفحات۲۳و٦۲ و٦۳ و ۸۸ و۸۹و۹۳
کالا (ملك) : صفحات ۷٦ و۷۷
کامران خان : صفحات ٦۸ و٦۹
کټه (شیخ) : صفحات ۳۰ و۳۱ و۳۸ و۳۹ و٤۸ و٤۹ و٥۸ و٥۹

کرم خان بابی : صفحات ۱۳٤ و۱۳٥
کرم خان هوتك : صفحات ۱۷۸ و۱۷۹
کروړ (امیر سوری) : صفحات ۳۰ و۳۱ و ۳۲ و۳۳ و۳٤ و۳٥ و۳۸ و۳۹
کند : صفحات ۲۲ و۲۳

گ

گردیزی ، صفحهٔ ٤۸
گرگین‌خان : صفحات ۹٦ و۹۷ و۱۳٦ و۱۳۷ و۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱٤۰ و ۱٤۱ و ۱٤۸ و ۱٤۹ و۱۷۰ و۱۷۱ و ۱۹٦ و ۱۹۷
گلان : صفحات ۱۳٦ و۱۳۷
گلخان بابړ: صفحات ۱٤۸ و۱٤۹

ل

لودی : صفحات ٦۸ و٦۹

م

متی خلیل : صفحات ۲۲ و۲۳ و ۲٤ و۲٥ و ۳۰و۳۱ و۱۳۲ و۱۳۳
محمد هوتك (مؤلف) : صفحات٤ و٥و۲۰۲ و۲۰۳ و۱۳۸ و ۱۳۹ و۱٥۲ و ۱٥۳و۱۷۰و۱۷۱ و ۹٤و۹٥ و ۱۸۲ و۱۸۳ و ۹۸ و۹۹ و۱۹٦ و۱۹۷ و۲۰۰ و ۲۰۱ و۱۰۰ و ۱۰۱ و۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱٤ و ۱۱٥و۱۲٦و۱۲۷و۱۳٦و۱۳۷
محمدبن علی‌بستی: صفحات۳۲و۳۳و٥۰و٥۱
محمد رسول : صفحات ۷٦ و۷۷ و۷۸ و۷۹ و۸۰و۸۱ و۹٤ و۹٥
محمد صدیق پوپلزی : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹
محمد نوربړیځ : صفحات ۱۲۸ و۱۲۹
محمد زهر: صفحات ۲٤ و۲٥
محمد سام : صفحات ٤۸ و ٤۹ و٥۰ و٥۱ و ۹۲ و۹۳
محمد سوری : صفحات ۳۸ و۳۹ و٤٤ و٤٥
محمد یوسف یوسفزی : صفحات ۹٤ و ۹٥
محمد صالح الکوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و۱۰۱ و۱۰۲ و۱۰۳
محمد داؤد مسعود ، صفحات ۱۱۸ و۱۱۹
محمدگل مسعود : صفحات ۱۱۸ و۱۱۹
محمد یونس توخی : صفحات ۱۱۲ و۱۱۳
محمد اکبر: صفحات ۱۱۲ و۱۱۳
محمد بن شاه حسین : صفحات ۱۱۲ و۱۱۳
محمد یونس‌خان : صفحات ۱۱٤ و ۱۱٥ و ۱۱٦ و۱۱۷ و۱۱۸ و۱۱۹
محمد اکبر هوتکی (حاجی) : صفحهٔ ۲۰٤
محمد خان هوتك : صفحات ۱٤۸ و۱٤۹
محمد عباس‌کاسی : صفحه ۲۰٤
محمد عادل بړیځ : صفحات ۱٥۰ و۱٥۱
محمد فاضل : صفحات ۱٥۰ و۱٥۱
محمد طاهر جمریانی: صفحات۱٥۲ و۱٥۳ و ۱٥٤ و۱٥٥ و۱۹٤ و۱۹٥
محمد علی جمریانی : صفحات ۱٥۲ و۱٥۳
محمد زاهد : صفحات ۱۸۲ و۱۸۳
محمد عمر لوڼ: صفحات۱٥۲ و۱٥۳ و۱٥٤ و۱٥٥
محمد ایاز نیازی : صفحات ۱٥٤ و ۱٥٥ و ۱٥٦ و۱٥۷
محمد حافظ بارکزی : صفحات ۱٥۸ و۱٥۹
محمد اکبر بارکزی : صفحات ۱٥۸ و ۱٥۹
محمد زمان اندړ: صفحات ۱٦۰ و۱٦۱
محمود (شاه هوتك) : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و۱۳۰و۱۳۱و۱۳٦و۱۳۷و۱۳۸و۱۳۹و۱۷۰و۱۷۱و۱۸٦و۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱
محمود (سلطان) : صفحات ۳۸و۳۹و٤٤و٤٥
مشوانی (شیخ عیسی) : صفحات ۷٤ و ۷٥
مظفر: صفحه ۳۷
معزالدین (سلطان) : صفحات ٤۹ و۸۱
ملخی توخی : صفحات ۱۷۰ و۱۷۱ و۱۷٦ و ۱۷۷

ملکیار غرشین : صفحات ٣٦و٤٣
ممتاز محل بیگم : صفحات ۱۸۲ و۱۸۳
منهاج سراج : صفحات ٤٦ و٤٨
مولانای روم : صفحه ١٠٤
مهردل خان (سردار) : صفحات ۲۰۲ و۲۰۳ و٢٠٤
میرخان (حاجی) : صفحات ٤ و٥ و٩٦ و٩٧ و٩٨ و٩٩و١٠٨ و ١٠٩ و ١١٠ و١١١ و ١٣٠ و ١٣١ و ١٣٤ و١٣٥و١٣٨و١٣٩و١٦٢و١٦٣ و ١٧٠ و١٧١ و ١٧٨ و ١٧٩ و ١٤٠ و١٤١ و ١٤٢ و ١٤٣ و١٤٤و١٤٥و١٤٦و١٤٧و١٨٦ و ١٨٧ و ١٩٦ و ١٩٧ و ١٩٨ و١٩٩

ن

نادر افشار: صفحه ١٤٨
نازوتوخی : صفحات١٧٦و١٧٧و١٧٨و١٧٩
ناصر (امیر) : صفحات ۳۸ و۳۹
نصر الکوزی · صفحات ١٤٨ و١٤٩
نصر لودی : صفحات ۷۰ و۷۱ و۷۲ و۷۳
نصرالدین اندړ: صفحات ١٦٠ و١٦١
نعمت‌الله هروی : صفحات ٢٤ و٦٢ و٧٤ و ٧٥ و٧٦ و٧٧ و١٠٢ و١٠٣
نـواب محمد اندړ : صفحات ١٢٠ و١٢١ و ١٢٢ و١٢٣
نوربابا : صفحات ١٦و ١٧
نورزی : صفحات ٧٤ و٧٥
نورجهان : صفحات ۱۸۲ و۱۸۳
نورمحمد کاکړ: صفحات ۹۰ و۹۱
نورمحمد خان : صفحات ١١٦ و١١٧
نور بریخ : صفحات ١٤٨ و١٤٩
نور محمد نورزی : صفحات ١٥٨ و١٥٩
نور محمد غلجی : صفحات ١٦٢ و١٦٣
نور محمد خروتی : صفحات ۲۰۲ و۲۰۳
نیکبخته : صفحات ١٨٢و١٨٣و١٨٤و١٨٥

ه

هاشم سروانی : صفحات ٥٨ و٥٩
هوتك بابا ، صفحات ٨ و٩ و١٢ و١٣ و٧٦ و٧٧ و٩٦ و٩٧

ی

یارمحمدهوتك:صفحات١١٠و١١١و١١٢و١١٣
یاقوت حموی : صفحات ۳۸ و ٤٦
یحیی خان هوتك : صفحات ١٤٨ و ١٤٩ و ١٧٨ و١٧٩
یوسف : صفحهٔ ٢٤
یوسف هوتك : صفحات ١٤٦ و١٤٧
یونس کاکړ: صفحات ١٤٨و١٤٩

۲ ـ اسماء الاماکن

که در متن وحواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

الف

اتغر: صفحات ۸ و۹ ـ ۱۲ و ۱۳ ـ ۱۰۶ و ۱۰۷ـ ۱۷۰ و۱۷۱

اتك : صفحات ٥٤ و٥٥ ـ ٥٦ و٥٧

اجمیر: صفحهٔ ۸۰

ارغنداو: صفحات ۸و۹ـ۱۲ و۱۳ـ ٦۲ـ٩٦

ارغسان : صفحات ۱۱ ـ ۲۲ و۲۳ ـ ۱۲۸و ۱۲۹ ـ ١٤٨

اراکوزی : صفحهٔ ۲۲

اشنغر : صفحهٔ ۱۸۲

اصفهان:صفحات ۱۱۰ و۱۱۱ ـ ۱۳۰ و۱۳۱ ۱۳٦ و ۱۳۷ ـ ۱۳۸ و ۱۳۹ ـ ١٤٠و١٤١ـ١٤٨و١٤٩ـ١٧٠و ۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹

اکوره : صفحات ۸۰ و۸۱

آهنگران : صفحات ۳۸ و۳۹

اولان : صفحات ۸ و۹

ب

باغ ارم : صفحهٔ ٤٥

بالشتان : صفحات ۳۰ و۳۱ ـ ۳۲ و۳۳

بامیان : صفحات ۳٤ و۳٥ و٤٦

بدنی : صفحات ۱۸۲ و۱۸۳

برکوشك : صفحات ۳۲ و۳۳

بره خوا : صفحات ٦۲ و٦۳

بست : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ـ۳۹ ـ ٤٨ و٤٩ ـ٥٠ و٥١ ـ ٥٨و٥٩

بشین : صفحهٔ ٤٦

بغداد : صفحات ٥٨ و٥٩

بغنین (بغنی) : صفحات ۳۸ و۳۹

بنگبن : صفحات ۱۲۰ و۱۲۱

بنو (بنون) : صفحات ۱۸۰ و۱۸۱

بوری : صفحهٔ ۱۳٤

بوستان : صفحات ۱٦٦ و۱٦۷

بهادرکلی : صفحات ۹٤ و۹٥

بیاه : صفحهٔ ۷۷

بهداولی : صفحهٔ ۷۷

پ

پانی پت : صفحات ۷٦ و۷۷

پښتونخوا : صفحات ٤ و٥ ـ ٦ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ ـ ۱۲ و ۱۳ و٦٨ و ٦٩ ـ ۱۸۲ و ۱۸۳

پښین : صفحات ۲۲ و۲۳

پنجوائی: صفحات ۱٦۲ و۱٦۳ـ۱۹۲ و۱۹۳

پوشنج : صفحات ۳۸ و۳۹

پېښور: صفحات ۲۲ و۲۳ ـ ۹۲ و۹۳ و۹٤ ۱۱٤ و ۱۱٥ ـ ۱۱۸ و ۱۱۹ و۱۲۰ ـ ۱۹٦و۱۹۷

ت

تازی : صفحات ۱۷٦ و۱۷۷

تخار: صفحات ۳٤ و۳٥

ترنك : صفحات ۱٤ و۱٥ ـ ۱۸ و۱۹ ـ۲۲ و۲۳ ـ ۲٤و۲٥و۲٦ و۲۷ـ۱٥۸

تل : صفحهٔ ۱٥٥

تمران : صفحات ۳۲ و۳۳

توبه : صفحات ۸۸ و۸۹

ج

جختران : صفحه ١٤٨

جروم : صفحات ۳٤ و۳٥

جلالی (قصبه) : صفحات ۷٦ و۷۷

جلدك : صفحات ۱۰۰ و۱۰۱ ـ ۱٤۸ و۱٤۹
۱۷۰ و۱۷۱ ـ ۱۷٦ و۱۷۷

چ

چتالی : صفحه ۱۵۵

خ

خراسان : صفحات ۳۸ و٤٦ ـ ۸۲ و۸۳
خواجه امران (کوه) : صفحات ۲۲ و۲۳
خیسار: صفحات ۳۲ و۳۳
خیبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ ـ ۱۱٦ و ۱۷۱
۱۷۸ و۱۷۹

د ـ ډ

داور: صفحات ٥٤ و٥٥
دامله : صفحات ۷٤ و۷٥
دلارام : صفحات ۱٤۸ و۱٤۹
ده شیخ : صفحه ۱٤۸
دیبل : صفحات ٥٤ و٥٥
دبروات : صفحات ۸٤ و۸٥
دیرهٔ اسماعیل‌خان : صفحهٔ ۱۱۲
دیرهٔ غازی خان : « ۱۱۲
ډیره : صفحات ۱۲۲ و۱۲۳
ډبري : « ۱۹٦ و۱۹۷
ډبرمجات:« ۱۱۲ و۱۱۳
ډیله : « ۱۷۰ و۱۷۱

ر

راجپوتانه : صفحه ۸۰
رخج : صفحات ۱٦۲ و۱٦۳
رنتنهبور: « ۸۰ و۸۱
روزگان:صفحهٔ ۸٤
روم : صفحات ۳٤ و۳٥

ز ـ ږ

زابل : صفحات ٥٤ و٥٥
زمین داور: صفحات ۳۲ و۳۳ ـ ۳۸ و۳۹ ـ
٤٥ ـ ٥۹
ږوب : صفحات ۱۲ و۱۳ ـ ۲۲ و۲۳ ـ ٦۲و
٦۳ـ۸۸و۸۹ـ۱۱٤و۱۱٥ـ۱۱٦
ـ ۱۲٦ و ۱۲۷ ـ ۱۹٦ و ۱۹۷

س

ساروان کلا : صفحه ٥۹
سپین غر: صفحه ۱۲۰
سرهند : صفحات ۷٦ و۷۷
سروان : « ٥۸ و٥۹
مسکیت : صفحهٔ ۷۷
سند : صفحات ۳٤ و۳٥ ـ ٥٤ و٥٥ ـ ٥٦
سورآباد (زورآباد) : صفحه ٤٦
سوری : صفحات ۸و۹ ـ۱۲و۱۳ ـ ۱٤و۱٥
ـ۲۳ـ۱۰۸ و۱۰۹ـ۱۹٦و۱۹۷
سورغر: صفحات ۸ و۹ ـ ۱۷٦ و۱۷۷
سیستان : صفحات ۳۷ ـ ۸۲ و۸۳ ـ ۱۱۰ و
۱۱۱و۱۱۲و۱۱۳ـ۱۹۸ و۱۹۹

ش

شال : صفحات ۱۱۲ و۱۱۳ و۱۱٤ و۱۱٥ ـ
۱۲٦ و۱۲۷
شالکوټ : صفحه ۱۱۲
شاه جوی ؛ صفحات ۹ ـ ۱۸
شیبار: صفحه ۱٤۸

ښ

ښکاپور: صفحات ۱٥۲ و۱٥۳
ښوراوك : صفحات ۲۳ ـ ٦٤ و٦٥ ـ ۱٥۰
و۱٥۱
ښهرصفا : صفحات ٦۸ و٦۹ ـ ۹۷

ع

عراق : صفحات ٥۸ و٥۹ ـ ۸۲ و۸۳

غ

غرج : صفحات ۳٤ و۳٥ ـ ٤٦ و٤۷
غزنی : صفحات ۳۸ و۳۹ ـ ٤٤ و٤٥ ـ٤۸ و
٤۹ ـ ۱۱۰ و۱۱۱ و ۱۱۲ و۱۱۳ ـ ۱۷۰ و
۱۷۱ ـ ۱۷٦ و۱۷۷
غندوان : صفحات ۱۸ و۱۹ ـ ۲٤ و۲٥
غور: صفحات۳۲و۳۳ـ ۳۸ و۳۹ ـ ٤٤ و٤٥
٤۸ و٤۹ـ٥٤و٥٥ـ٦۲و٦۳ـ۸٤

ف
فراه : صفحات ۱۱۰ و۱۱۱ ـ ۱۹۸ و۱۹۹
فیروز کوه : صفحات ٤۸ و٤۹
ق
قصدار: صفحات ٥٤ و٥٥
قندهار: « ۲ ـ ٤ و٥ ـ ۲۳ ـ ٦۸ ـ ۹۱ـ ۹٦ و۹۷ ـ۱۰۰و۱۰۱ـ ۱۰٦و ۱۰۷ـ۱۱۰و۱۱۱ و۱۱۲و۱۱۳ ـ۱۳٦ و۱۳۷ـ۱٤۰ و ۱٤۱ ـ ۱٤۲ و ۱٤۳ ـ ۱٤۸ و۱٤۹ـ ۱٥۰و۱٥۱ ـ۱٥٤و۱٥٥ـ۱٥۸ و۱٥۹ـ ۱٦۰ و ۱٦۱ ـ ۱٦۲ و ۱٦۳ ـ۱٦٦و ۱٦۷ ـ ۱۷۰ و ۱۷۱ ـ۱۹٤و۱۹٥ـ۱۹٦و۱۹۷ ـ۱۹۸و۱۹۹و۲۰۰و۲۰۱و۲۰۲ و۲۰۳ و۲۰٤
ک
کا کرستان : صفحه ۱۱
کابل : صفحات ۳٤ و۳٥ ـ ۱۰۰ و۱۰۱
کجران (کجوران) : صفحات ٦۲ و ٦۳ ـ ۸٤ و۸٥
کلانی : صفحهٔ ۲۳
کرمان : صفحات ۱۱۰ و۱۱۱
کسی غر: صفحات ۱۸ و۱۹ ـ ٦۸ و ٦۹ ـ ۱۹٦ و۱۹۷ ـ ۲۰٤
کلات ، صفحات ۸ و۹ ـ ۱۸ ـ ۲۳ و ۲٤ و ۲٥ ـ ۷٦ و۷۷ ـ ۱۰٦و۱۰۷ـ ۱۰۸ و ۱۰۹ ـ ۱۳٦ و ۱۳۷ ـ ۱٤۸ ـ ۱۷۰ و۱۷۱
کوه‌سلیمان:صفحات ۱۸ ـ۲۳ ـ۱۱۳ ـ ۱۱٦
کوړك : « ۱۱ـ۲۲ و۲۳ـ ٦٥ ـ ۸۸
کوسان : « ۱۷۸ و۱۷۹
کویټه : صفحهٔ ۲۰٤
کوشك سلطان فیروز: صفحهٔ ۷۷
کوهاټ : صفحات ۹٤ و۹٥
کو کران: صفحات ۹٦ و۹۷ ـ ۱۹٦ و۱۹۷ ۲۰۰ و۲۰۱
گ
گرمام : صفحات ۲۳ و۲۳
گرمسیر: صفحه ٦٥
گومل : صفحات ۱۱۲ و۱۱۳
گلستان: « ۱۹۸ و۱۹۹
ل
لاهور:صفحات ٥٤ و٥٥ ـ ۷٦ و ۷۷ ـ ۱۲۲ و۱۲۳
م
ماشور: صفحات ۱۳٦ و۱۳۷ ـ۱٦٦ و ۱٦۷
مانجه : « ۹٦ و۹۷
مرغه : « ۱۰ و ۱۱ـ ۱۲ و ۱۳ ـ ۱۸ و۱۹ ـ ۲۲ و۲۳ ـ ۱۹٦ و۱۹۷
مرو: صفحات ٤٦ و٤۷
مروالرود : صفحات ۳٦ و۳۷
مستنگ : « ۱٥۲ و۱٥۳
مقر: صفحه ۲۳
ملتان : صفحات ٦۸ و٦۹ ـ ۷۰ و ۷۱ ـ ۷٦ و۷۷ ـ ۱۰۲ و۱۰۳
مندیش : صفحات ۳۰ و۳۱ ـ ۳۲ و۳۳
مناره : صفحه ۱٥۸
مهمند (رباط) : صفحات ۱۳۸ و۱۳۹
ن
نارنج (قصر) : صفحات ۱۱۰ و۱۱۱
ناگور: صفحات ۷٦ و۷۷
ننگرهار: « ۲۲ و۲۳ ـ ۹۲
نوزاد : « ۸۲ و۸۳
وازه‌خوا: « ۱۲ و ۱۳ ـ ۲۳ ـ ۱۱۳
ه
هانسی : صفحات ۷٦ و۷۷
هراهوتی : صفحهٔ ۸٤
هرات : صفحات ۳٤ و۳٥ ـ ٤٦ ـ ۸۲ و ۸۳ ـ ۸۸ و ۸۹ ـ ۹۲ و۹۳

هريوالرود : صفحات ۲۶ و۲۷
هلمند : صفحات ۵۵ ـ ۵۸ و۵۹ ـ ۶۴ و۶۵
هند : « ۳۴ و۳۵ ـ ۴۸ و۴۹ ـ۵۴ و۵۵ ـ۵۶ و۵۷ ـ۶۶و۶۷ ـ ۸۶و۷۷ و ۷۸و۷۹ ـ ۱۰۲ و۱۰۳ ـ ۱۰۶ و۱۰۷ـ۱۲۲ و۱۲۳

ی

یشرب : صفحات ۱۴۲ و۱۴۳

۳ ـ اسماء الکتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی: صفحات ۶۸ و ۶۹
افضل الطرایق : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳
القرایض فی رد الروافض: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳
اولیای افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵
ارشاد الفقراء : « ۱۸۴ و ۱۸۵ – ۱۸۴
بوستان پښتو : « ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴
بستان الاولیاء: « ۶۲ و ۶۳ – ۶۶ و ۶۷
بیاض محمد رسول: « ۸۶ و ۷۷ – ۷۸ و ۷۹
بخاری شریف : « ۱۶۲ و ۱۶۳
پټه خزانه : « ۶ و ۷ – ۱۶۰ و ۱۶۱
۱۷۲ و ۱۷۳ – ۱۸۰ و ۱۸۱ –
۱۹۲ و ۱۹۳ – ۲۰۰ و ۲۰۱
تحفهٔ صالح : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱
و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵
تذکرهٔ غرغښت : صفحات ۸۸ و ۸۹
تاریخ سوری : « ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳
۳۸ و ۳۹ – ۴۸ و ۴۹
تحفهٔ واعظ : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
جامع فرایض : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
حدیقهٔ خټك : « ۱۲۲ و ۱۲۳
خلاصة الفصاحة پښتو: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
خلاصة الطب : صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
د خدای مینه : « ۲۴ و ۲۵ – ۳۰ و ۳۱
د سالوورمه : « ۶۰ و ۶۱
دیوان زرغون خان : صفحات ۸۴ و ۸۵
دیوان رحمان بابا : « ۹۶ و ۹۷
دیوان عبدالقادرخان : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
دیوان الهیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
دیوان ریدی خان : « ۱۳۸ و ۱۳۹
دیوان نازو: « ۱۷۸ و ۱۷۹
دیوان رابعه: « ۱۹۴ و ۱۹۵
دیوان محمد : « ۲۰۲ و ۲۰۳
دیوان شاه حسین : « ۱۱۲ و ۱۱۳
روضهٔ ربانی : « ۱۵۰ و ۱۵۱
طریقهٔ محمدیه : « ۱۶۴ و ۱۶۵
غرغښت نامه : « ۸۲ و ۸۳ – ۸۸
و ۸۹ – ۹۰ و ۹۱
قصص العاشقین (شهبا او گلان) : صفحات
۱۳۶ و ۱۳۷
کنز: صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵
گلدستهٔ زعفرانی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
گلستان پښتو: « ۱۲۲ و ۱۲۳
لرغونی پښتانه : « ۳۰ و ۳۱ – ۴۸ و
۴۹ – ۵۸ و ۵۹
مخزن افغانی : صفحات ۲۴ – ۶۲ – ۷۴ و ۷۵
۱۰۲ و ۱۰۳
مسایل ارکان خمسه : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
محمود نامهٔ پښتو: « ۱۳۸ و ۱۳۹
محاسن الصلوة : « ۱۵۰ و ۱۵۱
نصیحت نامه (پښتو): « ۱۲۲ و ۱۲۳
نافع المسلمین : « ۱۶۲ و ۱۶۳
هدایهٔ پښتو: « ۸۰ و ۸۱
هدایه : « ۱۶۴ و ۱۶۵
یوسف وزلیخا (پښتو): « ۱۲۲ و ۱۲۳

٤ ـ لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

الف

اخیسته : صفحهٔ ۸
اغبز : » ۲۶
اتل : صفحات ۳۴ ـ ۳۶
اوجاړ : صفحه ۳۴
ایواد : صفحات ۳۴ـ۵۴ـ۵۸
اوکوب : صفحهٔ ۴۰
اوخار : » ۴۴
آغلی : صفحات ۵۲ـ۵۶ـ۶۴
اشلوك : صفحهٔ ۵۲
ایلائی : » ۵۶
ایږ : » ۵۶
استالحی : » ۷۰
آړه : صفحات ۷۰ ـ ۷۴

ب

بلو : صفحهٔ ۱۲
برغه : » ۲۰
بیارته : » ۲۲
بربڼ : صفحات ۲۶ و ۵۲
باړی : صفحه ۳۰
بامل : » ۳۶
بوله : صفحات ۳۸ ـ ۵۰
بېړۍ : صفحه ۴۴
بامي : » ۴۴
برل : » ۵۴
بریځو : » ۵۶
برمل : » ۵۶
بودتون : » ۵۸
بمبڼ : » ۵۸
بلپېردل : » ۱۸۴

پ

پاسوال : صفحهٔ ۲۶
پرتمین : » ۲۸
پلور : ۲۸
پنځ : » ۲۸
پاړکیړ : صفحات ۳۰ـ۷۰
پلن : صفحه ۳۶
پلاز : ۴۲
پوپل : » ۵۶
پسولل : » ۵۶
پېر : » ۶۴
پېرل : » ۸۴
پتي : » ۱۳۴
پینا : صفحات ۱۰و۱۴۰

ت ، ټ

تره : صفحه ۱۰
ترخ : » ۲۰
تون : صفحات ۲۸ـ۴۸
تبرو : صفحهٔ ۴۰
تراز : » ۴۲
تېرون : صفحات ۵۴ ـ ۶۰
تری : صفحهٔ ۵۴
ترمل : » ۵۶
تاخون : » ۶۴
ترپلل : صفحات ۷۰ ـ ۷۲
تورن : صفحهٔ ۷۲
تورا : » ۷۲
توران : » ۸۲
تورتم : » ۱۸۸
تال : » ۱۴

تیکنه : صفحه ٤٤
تیکاونه : » ٦٨

ج، چ

جنډی : صفحات ٢٦ و ٥٠ و ٥٤
جوپه : صفحهٔ ٤٦
جاندم : » ٤٦
جاجل : » ٥٢
جګړن : صفحات ٥٤ و ٥٦
چندی : صفحهٔ ٥٢
چړ : » ١٤
چونی : صفحات ٣٠ و ٥٢ و ٥٤

څ، ځ، خ

څلوریځ: صفحه ٢٠
څوري : » ٢٠
څوار : » ٤٤
څپان : » ٥٦
څرکپدل: » ٥٦
څنډونه : » ٥٦
ځواك : » ٨
ځري : » ٢٨
ځغلا : » ٤٠
ځلا : » ٥٠
ځل : صفحات ٥٢و٥٤
خولګۍ : صفحه ١٤
خونول : » ٥٠
خاتیځ : » ٥٦
خره : » ٦٠

د، ډ

دریځ : صفحات ٣٦ ـ ٥٨
درمل : صفحه ٤٢
درناوی: » ٤٨
درل : » ٥٤
دښنه : » ٧٢
دوه‌ییځ : » ٨٤
دمه : » ١٣٠
ډونګونه : صفحهٔ ١٥٨

ر، ز، ژ

روده : صفحه ٢
رپ : » ٢٨
روغی : » ٤٢
رپردله : » ٤٦
رامشت : » ٥٢
رپي : » ٥٨
رښتون : » ٦٠
رونل : » ٧٠
رغا : » ٧٢
رغاوه : » ٧٢
ربل : » ٨٦
زوی‌نیو: » ١٨
زړن : » ٣٦
زرغا : » ٤٣٤
زلما : » ٥٣
زغل : » ٥٦
زیارنه : » ٧٠
ژوبلور: » ٤٠ و ٤٤
ژړاژړ : » ٤٢
ژوبلل : » ٤٤
ژبور : » ٦٠

س، ش، ښ

سوران : صفحه ٤
سوده : صفحات ١٤ و ١٣٠
سوان : صفحه ١٦
سوب : » ١٦
سوبمن : » ١٦
سخ : » ٢٠
سین : » ٢٧
سوځند : » ٢٨
سمی : » ٢٨
سوبی : » ٣٢
ستایوال: » ٣٦
ساندی : » ٣٨

سما : صفحه ٤٤
سه : « ٤٤
سوراړ :صفحات ٤٦ و ١٢٠
سار : « ٤٦
سینګړ : « ٥٢
ستهان : « ٥٤
سال : صفحات ٥٦ و ٦٠
سونی :صفحه ٦٠
سادین : « ٦٤
سلا : « ١٤٦
شخړه : « ٧٦
شنار : « ٤٢
شنړشن : « ٥٢
ښکلل :صفحات ٢٦ و ٥٠
ښکلا : صفحه ٢٦
ښکلېده : « ٢٦
ښخمنی : صفحات ١٦ ـ ٩٤
ښهانه : صفحه ٩٠

غ

غوړن : صفحه ١٢
غاړی غاړی : صفحه ١٤
غبرګون : صفحات ٢٠ ـ ٧٢
غاړه‌ړغ: « ٢٤
غړل : « ٧٤

ک ، ګ

کوټ : صفحهٔ ١٦
کرغه : « ٢٠
کوشك : « ٣٢
کهول : « ٣٢
کړونګی: « ٤٤
کوةوال: « ٤٨
کړم : « ١٨٤
کورول: « ٧٠
کاوه : « ٧٢
کروړ: صفحات ٣٠ ـ ٧٢
کویله : صفحه ٧٨
کړېدن: « ٨٤
ګانل : « ٥٠
ګوابڼل: « ٦٨
ګروهېدل:صفحات ٨٠ ـ ١٠٢
ګروه : « ٧٠ ـ ٧٢
ګلول : صفحه ١٣٠

ل

لته : صفحات ٢٢ـ٤٦ـ٥٢
لجند : صفحه ٨
لور : صفحات ٢٦ـ٤٢ـ٨٦
لرغونی : « ٣٠ـ٤٨ـ٥٨ـ٧٠ـ٧٢
لونل: « ٣٦و٧٨و٥٠
ګړلی : صفحه ٤٤
لوېدیځ : « ٥٦
لرمل : « ٥٦
لمانځنه : « ٩٠
لمانځل : « ٩٢
لېږدنه : صفحات ١٠٨ ـ ١٨٤
لوینه : صفحه ١٩٤

م ، ن

ملونه : « ٩٢
مراندی: « ٢٠
میشت : « ٢٢
مرستی : « ٣٢
مېرڅی : « ١٠
مهال : « ١٢
ملاتړ : « ١٦
من : « ٣٤
مخسور : « ٣٦
ملا : « ٤٢
مخور : « ٤٨
مواس : « ٧٨
مړل : صفحات ٨٢و١٧٦
منښت : صفحه ٩٠

میره مخې : صفحه ۱۷٦
نیز : » ۱٤
نیزوړی : » ۱٤
نمنځه : » ۱٤
نمانځل : » ۱۸
ناره : » ۱۸
نمنځي چار : » ٤۸ ۲
نمری : » ٤٤
نغوړ پدل : » ٥۲
نست : » ٥۸
نولپدل : » ٦٤
نغوړل : » ۷۸
نومړ : صفحات ۸۸ و ۹۲
نجتل : صفحه ۱۰۸
نمزدك : » ٥۸

و ، ه ، ی

ویرژلی : صفحه ۲٤
ویاړنه : صفحات ۳۲ و ۳٤
ودنه : » ۳٦، ٤۰-٤۲-٤٤-٤٦-٤۸
ویرنه : » ٤٦ -٦٤-۱۸۸
ویرمن : صفحه ٤۸
وړنگن : » ٥۲
ورځلوی : » ۷۲
ویاړ : » ٦۰
ویي : » ۱٦٤
ورمونه : صفحات ۸۲ و ۱٦٦
هسك : » ۲۸و ۷۲
یرغل : صفحه ۱۲ ۳٤
یون : صفحات ۱۷۸و۲۰ و٥٤
یادی : صفحه ۲۰

لطفاً قبل از خواندن کتاب اغلاط طباعتی ذیل را تصحیح فرمائید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
پښنين	پښين	۲۳	۳
يه غرو کې	په غرو کې	۲۸	٥
امیر پولاد سوری غوری	امیر پولاد سوری‌غوری (۷)	۳۰	۱۰
ر : ۲۱	ر : ۱۷	۳٤	۱۷
ر : ٤	ر : ۲	۳٤	۲۰
ر : ۲۲	ر : ۱۸	۳٥	۱۹
نامزاد	نامزد	٥۰	سطر آخر
که درمدح محمد	که مدح محمد سام	٥۱	۳
بلپل	بلبل	٥٥	۱
خوای	خولې	٦٦	۷
و۱۱	و۱۰	۷٤	۱۷
نتنهبور	رنتنهبور	۸۰	۲-۲۰
راسړو کره	راسره و کړه	۸۰	۱۷
پس ای ساقی	پس ای ساقی	۸٥	۱۷
سې	سې	۸٦	۲۲
ور کري	ور کړي	۱۰۰	٤
لعارف ربانی	لعارف الربانی	۱۰٥	۷
هجری	هجری	۱۱۰	٤
دیره جاته	ډیره جاته	۱۱۲	۱۱
به تبارو کې	به تیارو کې	۱۱٤	۱۳
قبض	فیض	۱۳۱	۱٥
عبرالعزیز خان	عبدالعزیز خان	۱۳٥	۷
گرگیر خانرا	گرگین خانرا	۱٤۹	۳
نصیرالدین خان	نصرالدین خان	۱٦۰	٦
خوشحالهٔ	خوشحاله	۱٦۰	۱۸
عشان	عشاق	۱٦۳	۷

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دلداده	دلداره	۱٦٤	٦
بر	پر	۱۷۲	۱٥
مچنون	مجنون	۱۷٤	٦
چهٔ	چه	۱۸۸	٦
۱۱٤۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرچ	میرخ	۲۰۹	۲۹
اکثر	اکثر	۲۱۱	۱۱
یس	پس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳٤	۲۱
التبنیه	التنبیه	۲٤۹	۳۲
ماز	نماز	۲٥۰	۷
جبهانی	جیهانی	۲٥۱	٥
پنزدیك	بنزدیك	۲٥۱	٦
پري نہردی	پري نږدی	۲٦۲	۸
مأخذ	مآخذ	۲٦٥	۱۱
پتنبو	پښتو	۲٦٦	۱٤